

پوشیده گشته بود پس بدید که این گیسو است امام زین العابدین علیه السلام فرمود که این محمد پسر من است تا گاه جابر آنحضرت را در بر گرفت و عرض کرد یا محمد رسول
بنو سلام میسرسانید پس بدید که چگونه بود گفت بوم من با رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت امام حسین علیه السلام در کنار آنست و بود و با
میکرد فرمود ای جابر پسر من حسین با فرزندی باشد علی نام که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که بر خیز و سید العابدین پس علی بن الحسین خنجر
و علی با پسری باشد محمد نام ای جابر چون او را به بی از من سلام با و برسان و بدانکه بقای تو بعد از دیدن او اندکی خواهد بود پس ترسیت بعد از
مگر آنکه زمانی بعد از آن وفات کرد و این اگر چه یک مناقب است از و لیکن برابری دارد با هزار مناقب و اولاد حضرت امام محمد باقر چهار نفر
بودند و کور و کین اثاث و نامهای نامی اولاد کرامی او نیست امام جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم و اتم سلمه و بعضی گفته اند
که اولاد آنجناب زیاده ازین عدد بوده و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که حضرت باقر علیه السلام را خاتمی بود که نقش آن این بود **خَاتَمُ بِلَدِّهِ حَسَنٌ**
وَبِالْبَيْتِ الْكُوثَمِ بْنِ ذِي الْوَصِيِّ وَبِالْوَصِيِّ ذِي الْمَنَنِ وَبِالْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ و اما عمر آنجناب از شصت زیاده بود و غیر ازین نیز گفته اند و امامت کرد و از
پدر بزرگوارش سی سال و چیری و وفاتش بنا با اختلاف روایات در سال صد و هفتم بوده و غیر ازین هم گفته اند که بعد مذکور خواهد شد و غیر
در بقیع نزد پدر و ختم بزرگوارش در قبه عباس است و حافظ عبد العزیز جنابیدی رحمه الله گوید که ابو جعفر محمد پسر علی بن الحسین است و مادرش
آتم عبد الله بنت حسن بن علی بن ابیطالب است و مادر عبد الله نام فروه بود که بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است و حضرت باقر علیه السلام
کثیر العلم بود و از جعفر بن محمد علیه السلام روایت است که من شنیدم از پدر بزرگوارم که مذکره میفرمود و فاطمه بنت حسن را از صدقه نبی صلی الله علیه و آله
و میکفت که وفات من در این سال است که پنجاه و هشتم سال او بود و در آن سال رحلت فرمود و محمد بن عمر گوید که در روایت آنحضرت رحلت فرمود
در سال صد و هفتم از هجرت و در آنوقت هفتاد و هشت سال بود و دیگری ذکر کرده که وفات آنجناب در صد و هفتم هجرت بود و ابو نعیم
فضل بن یحیی روایت کرده که وفات آنحضرت در مدینه بود در سال صد و چهاردهم از هجرت در روز شنبه ماه ذی الحجه اسحرام و عمر شصت و نه
پنجاه و هفت سال بود و آنحضرت معاصر بود با عمر عبد العزیز که از ملوک بنی امیه بود در عایت آنحضرت بسیار مینمود و فدک را در کرد آنحضرت
و سب امیر المؤمنین علیه السلام نمود و مردم را ازین عمل شیخ منع کرده تا زنده بود و بی هشتم واقارب و برادران آنحضرت معزز و مکرم
و با جلالت بودند و سفیان ثوری که از مشایخ قدما سی اهل تصوف و علمای عاتبه است سخند آنحضرت می آمد و کسب آداب حسنی نمود و
مسائل میرسد و سفیان با وجود عدوت آنحضرت را دوست میداشتند بخو که قسم بسیار است آنحضرت میجو زد و محمد بن سعید گفته در روایت
کرده از زبیت که او روایت نموده از آنحضرت که من شنیدم از جابر بن عبد الله که میگفت تو بهترین مردانی و جد تو سید شباب اهل بیست است
و جد تو سنده نساء عالمی است و از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ما ثور است که در آمد بر من جابر بن عبد الله و من در کتابت بوم پس
من گفت که باز کن شکم خود را چون با گرم شکم خود را دست بر شکم من نهاد و گفت امر فرموده مرا رسول الله که سلام او را بتورسانم و سفیان
بن عیینه روایت کند از جعفر بن محمد و او را پذیر خود که میفرمود شهادت یافت علی علیه السلام در پنجاه و هشت سالگی و شهادت یافت امام
حسین علیه السلام نیز در پنجاه و هشت سالگی و وفات یافت علی بن الحسین نیز در پنجاه و هشت سالگی و من امروز پنجاه و هشت ساله ام
عمر بن غالب ابن خالد روایت کند که حدیث کرد و مر ازید بن علی در حالیکه گرفته بود موسی خورا و میگفت که حسن بن علی بن ابیطالب نیز فرمود
در حالیکه او نیز موسی خورا گرفته بود که هر کس آزار کند شعرا آزار کرده است مرا و کسی که مرا با آزار و خدا آزرده است و کسی که خدا را آزار کند
لعنت کند بر وی خلائق آسمان و زمین و مردیست از حکم بن عیینه که او گفت قول خداوند جل و علا که **إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَتَذَكَّرُ**

صاحب کشف الغم از کمال الدین بن علی رحمه الله علیه ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام عالم و شایسته و جامع علم است و او صافی است و
عقلش کافی اخلاص حمیده و طاعتش پسندیده و راسخ بود در مقام تقوی و مادی بطریق اهندی ولادت با سعادتش در مدینه بوده که سیم ماه پس از ولادت
پنج ماه و هفتم از هجرت کویند چهار سال قبل از شهادت جد بزرگوارش امام حسین و مادرش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابی طالب و در اتم الحسین
و اتم عبد الله نیز گفته اند هم شرفش محمد است و کنیت مبارکش ابو جعفر و او را لقب بوده باقر العلم و شاکر و مادی و شتران باقر است و شمیه او
باقر از جهت بقر است بعلم یعنی توسع او در علم و اهم مبارکش در توره نسف است و در انجیل فرنگیان که کیر کاف پاری و در کتاب زند انزوان
و در کتاب همدان صاحب و در انجیل ارمنه در دره است و اما مناقب خجسته و صفات جمیل او بسیار است از انجیل که کوبد افلح که علامت حضرت
بود که من بیرون رفتم با آنجناب بجانب سج چون داخل شد در مسجد الحرام و نظرهایونش کعبه افتاد که ریت با او از بلند گفتم با بی انت و امی مروان
بجانب تو تا نظر ندی پس اگر کم کنی از چیزی می تواند بود فرمود و یک شای غلام چرا که کم شایک با این سبب نظر رحمت بجانب من اندازد و مرا شکر است
فرما از هر چیز فارغ باشم بعد از آن طواف خانه نمود و آمده در نزد مقام نماز گذارد و چون فارغ شد موضع سجودش از آب چشم مبارکش همه شسته
گویند که چون خندیدی فرمودی این با بعضی فراگیر و عبد الله بن عطا گوید که من ندیدم علم را در نزد هیچکس که کوچک باشد از روی علم مگر نزد
ابی جعفر علیه السلام روایت کند از آنحضرت و لذا در جسدش حضرت امام جعفر سلام الله علیه که پدر بزرگوار من در جوف لیل می گفت در جا
تضرع که امر فرمودی مرا و متخلی بصفتم از گشتم و نهی نمودی مرا منبر بسمت زجر نشدم پس اینک بنده تو در پیش تو زبان عذر ندارم و امام جعفر
علیه السلام فرمود که پدرم استری داشت در وقتی که از وفات شده بود فرمود که اگر خدا تعالی او را بسوی من بازگرداند خدا احد گویم بجای من
مرضی او باشد آنک زمانی نگذشت که استر باز آمد باین و لحام و حضرت بروی سوار شد و دست نشست و جا را کرد و در مبارک را بسوی
آسمان کرد و گفت الحمد لله و زیاده این گفت بعد از آن فرمود که چیزی باقی نگذشتم و گردانیدم جمیع انواع محارم را از برای خدای عزوجل
مواضع گوید که دست فرمود آنحضرت زیرا که بیان حمد بالف و لام استغراق صفت فرمود و متفر و ساخته صفتی را بجهت و منقولست از آنحضرت که فرمود هیچ عبادی
نیست از عفت بطن و فرج که شکم و فرج او می نگاه دارد و هیچ چیز نیست در زوق تعالی که دوست باشد از سؤال که دن بر او غرامه و دفع قضا را کرد و دعا و بدست
اربع چیز از روی ثواب نیکوست و سرخ شر از روی عقوبت شرم است و دوستی که شخصی بیایا بشد بعیب مردم و کور باشد بعیب خود و آنکه امر کند مردم را بچیزی
و خود بخند و نهی کند خلق را بچیزی و خود تواند که بگذرد و آنکه ایاز سازد چشمتان خود را بسخنان لا یعنی عبد الله بن ولید گوید که فرمود ما را روزی حضرت ابو جعفر
زایا داخل میکرد و اندکی از شهادت خود در استین صاحب بر وفق خود و فرایند آنچه خواهد از روی عرض کردم نه یابن رسول الله فرمود پس شمار در آن مستید سلک گویند
آنکه بگویند که چون از برادران می کسی در زواجر و می آمد بیرون میرفت آنحضرت از زواجات بهترین طعام با او می خورد و نیکوترین جامها با او می پاشیدند
و در هم بسیار با او می خورد و من می ختم مر او را که اگر چیزی تقلیل بفرمائید از این عایزه و انعام شاید میفرمود ای سلمی نیست حسنه دنیا که صله اخوان و معارف و جایزه آنحضرت
از پانصد ششصد و پانزدهم کمتر نبود و ملول می گشت از مجالست اخوان اسود بن کثیر گوید که من شکایت کردم از آنحضرت از احتیاج و جای برادران فرمود
بر او که ترا عایت کند در حالتی که غنی باشی و وضع کند از تو در وقتی که فقیر شوی بعد از آن امر فرمود غلام خود را که بیرون آورد که من که در روی بصفت در هم بودم
این با خرج کن چون تمام شود مرا اعلام کن و فرمود که شناس مودت و دوستی خود را در دل برادر تو آنچه در دل تو هست از برای او منقولست از ابی الزیر عقیل بن
سلمی که او گفت ما در نزد جابر بن عبد الله در رضوان الله علیه بودیم که آمد علی بن الحسین سلام الله علیه و پیشش محمد با او بود در حالت کوچکی امام
زین العابدین فرمود مرا سپرد خود امام محمد باقر را که بوس سرش خود را پس آنحضرت پیش آمد و سر جابر را بوسید چون جابر را کثرت سیری چشم از بیرون

عیال که از او خد کند و اگر گفته شود که کجاست پس در خمیر میرسانی باین فریغ طوال بلکه باقی آمده معصومین اندک فریغ این اصل شریف اندک ایشان را
در خاندان برای دارندگان بار علم همای که هم اند علم از یکدیگر و آنحضرت متولد شد در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفتم از هجرت و رحلت فرمود
سال صد و چهارم از هجرت و او پانزدهمین و علویست از علویین و فرزند برمنوش در مدینه رسول الله است و در بقیع درویش گشت
میون القلح از جعفر بن محمد و او از پدر بزرگوارش که فرمود که دخل شدم بر جابر بن عبد الله و بروی سلام کردم جواب گفت و گفت کیستی تو و آنوقت
چشمهای او پوشیده بود گفت محمد بن علی گفت ای پیغمبر الله من سبای چون نزدیکت رقم بوسید هر دو دست مرا بعد از آن افتاد که هر دو پای مرا
بوسید من خود را دور گرفتم آنجا گفت رسول الله بنو سلام رسانید گفتیم و علی رسول الله السلام و رحمت الله وبرکاته بگو چگونه بوده آن جا که گفت
روزی در خدمت رسول الله بودم فرمود ای جابر شاید باقی باقی تا ملاقات کنی بروی که محمد بن علی بن الحسین است که خداوند او را عطا فرموده باشد
نور حکمت پس بجان او از من سلام و بود در وصیت امیر المؤمنین علیه السلام که بولد خود فرموده بود مذکور محمد بن علی و وصایای و وصیت یاد کرده
بودند و تسمیه کرده بود و ما پیغمبر و تعریف نموده بود باقر العلم روحی که آنرا روایت کرده اند صاحب آثار و آنچه روایت کرده شد جابر بن عبد الله
در حدیث مجرد که او گفت از پیغمبر شنیدیم که فرمود شاید ملاقات کنی ولدی از حسین را که نامش محمد باشد و بشکافد علم دین شکافتی که باقر
عبارت از اینست پس هرگاه بوی سی از غش سلام برسان و روایت کند شیعه در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام آورده بود به پیغمبر صلی الله علیه و آله
از پشت و آنحضرت بفاطمه علیه السلام عطا فرموده در آن اسماء آمده بود علیه السلام بعد از او پس بود ذکر محمد بن علی بعد از پدر بزرگوار خود
و گفته اند که نیز خدای عزوجل کتابی فرستاده بود به پیغمبر خود که هر فرموده بود و او زنده خاتم و امر کرده بود که آنرا بدید با امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر
فرموده بود که برادر و مراد او عمل کند آنچه در زیادت و با او در وقت وفات بفرزند خود حسن و فرموده او را که برادر هر دو هم را عمل کن
پیغمبری که در زیادت و با او در حضور وفات داد برادرش حسین علیه السلام و امر کرده هر دو هم را برادر و همچنین او در وقت شهادت پیش
علی داد و فرمود که هر چهارم را بر داشت و علی بن الحسین داد بولد از جانش محمد و مثل آن فرمود و باز محمد بن علی داد به پیش تا آخر آمده اند
سلام الله الملك العلام و اما در امامت آن بزرگوار نصوص بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و از حضرت امام حسن و جاب
امام حسین و علی بن الحسین و اوست و انقدر از فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت علی و رضوان الله علیهم در کتب خود ذکر کرده اند که باز
و شمار در نیاید از آنجمله عطای علی گوید که من ندیدم علم را که در نزد کسی کوچک باشد آنجا که در نزد آنحضرت بودند و دیدم حکم بن عیینه را با او
جلالت و فضیلت او در میان قوم که در پیش آنحضرت که نیا طفل کتب بود در نزد معلم خود و این مذکور شد با خلاف عبارت و جابر بن یزید جعفی هرگاه
روایت کردی از آنحضرت گفتی که حدیث کرد مرا و حق او سیاه و وارث علم بسیار محمد بن علی بن الحسین و روایت کند قول بن ابراهیم رقیس
بن یحیی که گفت من سوال کردم از ابا اسحق از مسح بر خنجر او گفت من باقم مروان را که مسح میکردند تا رسیدم بروی از بنی هاشم که ندیده بودم
مثل او را هرگز یعنی محمد بن علی بن الحسین علیه السلام که مسح کند بر خنجر و میفرمود که پیشی گرفته کتاب مسح بر خنجر را که نباید کرد با اسحق گوید که
از آنروز دیگر مسح نکشیدم که مرا از آن نمی فرمود و قیس بن یحیی گوید که من نیز مسح نکردم بر خنجر تا او را شنیدم و مرویست از ابی عبد الله
که محمد بن المنکدر میگفت که من ندیدم مثل علی بن الحسین علیه السلام مروی او را فضل تا دیدم محمد بن علی علیه السلام پس خواستم که بپندم و هم او را
پس پند و او را صاحب پرسیدند که چه چیز ترا پند و او گفت روزی بیرون رفتم بجانب بعضی از نوایح مدینه در ساعت گرمی پس ملاقات کردم
آنحضرت را و آن مروی بود بمن چشم بطوری که دست بردوش دو غلام میرفت با خود گفتیم که این شخصی است از مشایخ قریش که در این ساعت بد

بغیر ما و دیگر میفرمود با مردم کینه را نداشتند و با اهل بیت رحمت و شجوه نبوت و معدن حکمت و موضع تلاکمه و محط و جسم لؤلؤ نشین

حضرت باقره تنها در جهان از پی ارشاد مردم سرسبز لیکن آن جوری که بر شاه شهید و اندک گوارا غم مظلوم زار چون دل ساغر شود و بیای نوح حار بنیندش چو بر پا جای کبر یا چه حالت داشت آن کم گشت بد بر گرفت آن کوکت تشکف واقعی کم هیچ صبر از صفا هر چه اند دست امکان دشمن باز ساغر بر سر اول سخن	در پدایت بر درج ابرین و ان رنگها بروند از جو قد بشر گشت و در در جهان کین بیشتر زنده است ظلم از روزگار پس شود از چشمش چشمش بر و نا گویند در دیده شان زنده است تیر اصغرش را خنجر از میان گشت بچنانکه لؤلؤ تابان صدف نیست دیگر غیب این ترک در طریق بندگی بگذاشتم رفت بیایست در این سخن	هر یکی از انبیا و اولیا گر چه رفتند جور بخت و شمشیر گر چه بنید کس در اخبار و سیر گر کسی اول بود چون سنگ سخت گر بیای کوکی خا رسد خلده پس چه حالت داشت مرثیه شهید خواست مهر را چون سلطان پس فرا آورد سر سومی سپهر کن قبول این معان را هم زمین انچه باقی مانده تنها این منم باز که احوال مسیر سخن	علیها دیدند از قوم و غا بر خند او ندان وین در روزگار در شتو از حالت وی با خبر کردش دل از غم وی لخت لخت از پدر مادرش طاقت بکشد اکبرش را چون بچون آغشته دید چون علی گبر کند بر حق سینه گفت ای پرورد کار ماه و مهر ای خداوند کریم ذوالنهن من هم ایکت جان فدایت میکنم کت زنه کروون بر آید آفرین
---	---	--	---

فصل دوم در ذکر طریقی از اخبار برادران حضرت امام محمد باقر علیه السلام

عبدالله بن علی بن حسین که یکی از برادران ابی جعفر علیه السلام بود و والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین سلام الله علیهما بود و فقیر فاضل بود و روایت بسیار کرده از پنداران بزرگوار خود و ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و مردم و جمله آثار بسیار از روایت روایت کرده و می کنند از جمله روایت میکند عماره بن مغیره از عبد الله بن علی بن حسین که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بخیل هر بخیلی آگس است که چون من فکر کرده شوم زفا و صلوات نفرستد بر من و روایت کرده عبد الله بن سمان که من ملاقات کردم بعد از آنکه بن علی بن حسین و حدیث کرد مرا از پند خود و از پند خود که امیر المؤمنین علیه السلام دست رست در در قطع میکرد در روزی اقل و پای چپ او را قطع میکرد در روزی دوم و بعد متوجه در روزی سوم و عمر بن علی بن حسین مروی بود فاضل و جلیل و والی صدقات رسول الله و امیر المؤمنین علیه السلام بود و بسیار با ورع بود و سخن بود روایت کند حسین بن زید که من دیدم غم خور را عمر بن علی بن حسین که شکر کرد بر کسیکه میخیزد صدقات علی علیه السلام اگر رخ کند بر دیوار منع نکند کسی را که از آن در آید و طعام بخورد و روایت کند عبد الله بن حریر القطان که من شنیدم از عمر بن علی بن حسین که میگفت افراط و دروستی با مثل افراط در بعضی است ما رخصی است بسبب تابت با رسول الله صلی الله علیه و آله و حقی است که حق تعالی با کرامت فرموده پس هر که ترک کند آنرا حق عظیمی را ترک کرده فرود آید اما نمیزنی که حق تعالی ما را بدان جای فرود آورده و گوئید در حق ما چیزی را که در ما نباشد اگر عذاب کند خدا تعالی ما را پس بواسطه گناهان است و اگر رحمت نماید بواسطه رحمت و فضل اوست و زید بن علی بن حسین عین برادران بود بعد از ابی جعفر و فضل ایشان بود و مروی بود هاب و با ورع و سخی و فقیه و شجاع و ظهور کرد بسبب امر معروف و نهی از منکر میزد و طلب خون امام حسین میکرد و ابو جاره و وزبانه مندر کوید که من بعد از آمدن از هر که سوال میکردم از زید بن علی میگفتند که او حلیف قرابت روایت کند شام که از خالد بن صفوان احوال زید را پرسیدم و گفتم چه نوع مروی بود گفت آنچه میدانم است که گریستی از خشیت الهی چنداگر آنچه میبینی محاسنش با اشک چشمش و بسیاری شیعه اعتقاد

حالت در طلب دنیاست من بجز نور و مردم و او را پندی و بشم یونتم و سلام کردم و جواب سلام فرمود در آنوقت کار زهر میگرد و عرق میسخت گفت اگر
مرگ در رسد ترا تو بدین حالت باشی چگونه باشد ترا دست از آن کار خلاص کرد و پشت مبارک بجای آن داد و فرمود که اگر مرگ در یابد مرا در اینسا
بدین حالت باشم پاک ندارم بزرگان این طاعتی است از طاعات الهی با آنکه باز میارم نفس خود را از تو و از مردم یعنی کسب دست من را باز میارم
که دست در پیش تو و مردم آرام و چیزی بخورم و این طاعتی است پس از مرگ پاک ندارم در طاعت و من از مرگ میترسم وقتی که فرود آید من در
معصیتی بشم از معاصی الهی که من ریخت اند من خواستم ترا نصیحتی گویم تو مرا عطا فرمودی و معیوبه بن غماز و منی گوید که از آنحضرت سؤال کرد
که حق جمل و علا فرموده **فاستنوا اهل الذکر** ایشان چه طایفه اند فرمود که اهل ذکر باشیم و روایت کرد از عیسیان و اخبار انبیا علیهم السلام
و مردم می نوشتند از دو مقاصد را و فرامیگفتند از وسیرت و سنن را و عتقاد میگردند بر او و در مناسک حج که روایت میفرمودند از پیغمبر و پیغمبر
می نوشتند و روایت میکنند از آنحضرت خاصه و عامه اخبار را و مناظره میفرمود کسی را که وارد میشد بر او از اهل فکر و نظر و حفظ میکردند از مردم
از علم کلام و روایت کند زهری که بشام بن عبد الملک حج کرد و در آمد در مسجد و گوی که بود بر دست سالم که مولای او بود که محمد بن علی بن ابی طالب
در مسجد بود سالم گفت که این محمد بن علی بن حسین است که بقتله می افتند اهل عراق بی طئه او گفت بر پیش او و گوید که فلا کس میگوید که چه خواهد
خورد مردمان و چه خواهد شامید که قطع و فصل آنها بشود در روز قیامت آنحضرت فرمود که حشر کنند مردمان را که مثل درص نفس پاکت باشد و در او
مستغرق باشد میخورند می آشامند تا فایغ شوند از حساب بشام چون دید که آنحضرت قایض شد باین جواب گفت الله اکبر برو و گوید که در آنجا
ایشان ایشان را بخوابد و پشت از اکل و شرب حضرت فرمودند که اهل دوزخ با وجود شغل آتش ایشان را باز نمیدارند و میگویند **افضوا بین الناس ایا**
یظانکم الله یعنی اهل دوزخ از عیسیان در خواهند توقع کنند که بریزد بر آزار آب بهشت آنقدر که تشنگی ما را ببرد یا بدید با آن آنچه شمار روزی
گروه است خدا تعالی از سایر شراب و انواع طعام تا بخوریم آنجا بشام ساکت شد و دیگر رجوع بکلام نکرد و روایت کنند علماء که عمرو بن عبید
فرستاد کسی را که او امتحان نماید حضرت را شخص آمد گفت که جان من فدای تو باد معنی اینکلام حق تعالی چیست که **اولم یزالذین کفروا ان**
السموات والارض کانتا نفاقا فقتلناها یعنی ایا ندانستند آنها که مگر دیدند که آسمانها و زمینها بسته بودند بر هم پس باز کشیدیم ایشانرا بهشت
این بستن و کشون آنها آنحضرت فرمودند که آسمان بسته بود از باران که بر زمین نمی آمد و زمین بسته بود از نبات که نمیدانید عمره و منقطع شد و نبات
عراض را رفت و باز آمد و گفت خبر کن مرا از قول حق تعالی که **ومن یجلیل علیک غضبی فقد هوی** یعنی هر که فرود آید بر او خشم من بحقیق که
افتاد و در بادیه بزرگان این چه غضب است حضرت فرمود که این غضب عقاب است ای عمرو هر که کمان کند که چیزی تغییر حق تعالی میکند پس او
کافر است و آنچه ما وصف کردیم آنحضرت از فضل و علم و بزرگی و ریاست و امامت و جود سخاوت و در میان کافه خاصه و عامه مشهور است و جود
با کثرت خیال و توسط حال و عبد الله بن عمر میگویند و بسیار هر یک گفتند که ما هرگز ملاقات با او جعفر کردیم الا آنکه بما انعام میفرمود و نقد و صلوات
کسوت و میسخت این همیا بود از برای شما پیش از آنکه با من ملاقات کنید و آنحضرت روایت میکرد از پدران بزرگوار خود که ایشان از پیغمبر روایت
کردند که پیغمبر فرمود که سخت ترین اعمال سه است مواسات نمودن برادران مادر و اهل و نصاب دادن مردمان از نفس خود و ذکر حضرت و جود
در جمیع احوال مرویت که از آنجانب سؤال میکردند از حدیث مرسل و مسند میفرمود که من هر گاه حدیث کنم شمارا بحدیثی که اسناد آنرا ذکر کنم پس
سند در آن حدیث پدر بزرگوار من است و همچنین اجداد عالیقدر را رسول الله صلی الله علیه و آله و آنحضرت از جبرئیل و او از خداوند جل و علا
و مکر میفرمود که بلیه مردمان بر من عظیم است اگر دعوت میکنم ایشانرا اجابت نمیکند و اگر میگردانم ایشانرا راه نمی یابند و مهندی نمیکردند

سابقاً عرض شد که اولاد امجاد اطیاب آنجناب هفت بودند ابو عبد الله جعفر و عبد الله که مادرین دو اتم فروه بود و حتر قاسم بن محمد بن ابی
و ابراهیم و حج و عبد الله در حج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفیه است و علی و زینب از اتم ولدند و عتقا کرده نشدند در هیچ
یکت امامت مگر در باب ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام در او درش عبد الله مشارالیه بود بفضل و صلاح و گویند که او داخل شد بر بعضی از
بی اتمیه و خواست که عبد الله را عقل رساند و گفت کش مرا تا باشم شفاعت کننده تو در نزد خدا تعالی او پذیرفت و او را بر هر گشت این آخر کلام
شیخ مفید است رحمه الله علیه و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیاء آورده که امام حاضر ذاکر جامع صابرا ابو جعفر محمد بن علی الباقر بود از سلا
توت و جمع بود در احسب و دین و تکلم میفرمود و در عوارض و خطرات و میریخت از دیده و موع و عبرت و نسی میبود از جدال و خصومات گفته
میشد که تصوف تفرقه است بجزت و تفرقه است از برای خلوت حلف بن حوشب روایت کند از ابی جعفر علیه السلام که ایمان ثابت است و قلب برین
خطرات است چون مرور میکند بهترین بقلب میگردد بر تبه که گویا پاره آهن است و چون بیرون می آید از زنجیری میسرند که گویا تله کند است و فرمود
که در نمی آید در دل کسی چیزی از کبر که اگر کم بشود عقل او مثل آنچه در آمده در دل وی یا بیشتر سفیان بن زری کوید که منصف گفت که من شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلام که فرمود عتقا و عزیر و دو داخل میشوند در دل مؤمن پس چون رسیدند بمقامی که در او توکل است متوطن میشوند و ساکن میگردند و
فرمود که صواعق میرسد بمؤمن و غیر مؤمن ولیکن میرسد بذاکر و ثابت و گوید که آنحضرت علیه السلام میفرمود در این آیه شریفه که انکلت بجزیر
الفرقة بما اصبروا غرقه بیست است از برای کسانی که صبر کردند و در فقر و داروینا و ابو حمزه ثمالی از آنحضرت علیه السلام روایت کند در آیه و جز اقم علیما
صبر واجتة و جزیرا که این آیه از برای کسانیست که صبر کردند و فقر و مصائب و نیا و سعد بن اسحاق گوید که آنحضرت فرمودند عالمی نفع کرد شود
از علم فضل است از هزار عابد و ریش بن یعقوب از برادر خود از آنحضرت روایت کند که شیعیان ما را صنف اند صنفی میخوردند مردمان با و صنفی همچو
یکتگی می شکنند و صنفی چون طلای احمدی که هر چه در آتش می افتد زیاده میشود جوت او اصمعی گوید که آنحضرت فرمود در سیر خود که برست که احتراز
کسی از گناه و اضطراب از قول که این دو کلید هستند زیرا که اگر گناهی پیش کنی او می خفتی گزونی کردن و اگر اضطراب شیوه ساختی صبر بر حق نیوتی
موردن و جابر روایت کند از ابی جعفر علیه السلام که حق تعالی می خازد در دلها شیعیان با خوف و عیب پس هر گاه قائم کرد قائم ما و مردی غلام کرد
باشد هر مردی از شیعیان اولی تر از شیر غران و گذاردند تر از تیزی سان و شیعه ما کسی است که اطاعت کند خدا تعالی با و روایت کند جعفر بن محمد
از پدر بزرگوارش که بر شماست که احتراز کنید از فضیلت که آن مفسد قلب است و مورث نفاق و فرمود که نقش خاتم پذیر بگویم **آلله جیبعا**
بود و احمد بن بکیر روایت کند که آنجناب فرمود که بود مرا بر ادوی که در چشم من عظیم میبود سبب آنکه صغیر بود دنیا در چشم او و این معنی در نهج البلاغه
مذکور است و این مبارک از آنجناب روایت کند که فرمود آنکه داوود شد از خلق و رفیق پس او یاقه خیر در دست و نیکی حال در دنیا و آخرت و بر که محروم
از خلق و رفیق را بیست هر شتر و طبعی مگر آنکه نگاه دارد حق تعالی او را و اسناد روایت ابو جعفر علیه السلام از جابر بن عبد الله انصاری است و این
عباس و ابو هریره و ابو سعید خدری و انس بن مالک و امام حسن و امام حسین سعید بن مسیب و عبید الله بن رافع و آنکه روایت کند از وارثان
عمرو بن دینار است و عطاء بن ابی یلیح و جابر جعفی و ابان بن تغلب و روایت کند کان از آنحضرت ابن جریج و لبث بن ابی سلیم و حجاج بن سبطه
در آخرین و آنحضرت با سنا و خود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود در خطبه خود که حمد و ستایش میکنم خدای عزوجل را و ثنا میگویم بر او
با آنچه که او اهل اوست پس میفرمود که هر گاه پادشاه کرد حق تعالی او گمراه کرد و هر گاه فرود کرد است در گمراهی پس هیچ ملامت نماند نیست که او را بر راه آورد
و اصدق کتاب کتاب الهی است و حسن طریق طریق حضرت ختمی نباهی است صلی الله علیه و آله و بدترین امور محدثان است و هر امر محدثی بد است

امامت بروی کرده بودند و سبب اعتقاد بامامش خروج او بود سیف که دعوت میکرد و رضای آل محمد پس ایشان کمان کردند که این را از برای نفس خود
 میخواهد و از برای خود نمیخواهد زیرا که میداشت که مستحق آنرا پیش ازین حال و وصیت او بعد از وفات بابی عبدالله است و سبب خروج زید بن علی طلبت
 امام حسین بود و غرض اصلی آن این بود روزی داخل شد بر شام بن عبدالملک جمع بودند مردم بسیاری از اهل شام در نزد هشام و این جمعیت را خود
 خواسته و امر کرده بود که چون او مجلس درآید جای ما در مجلس نماند که ممکن نباشد نشستن نید و در پهلوی هشام پس چون درآمد بوی گفت که نسبت با حکم
 خداستعالی فوق آنکه وصیت کرده شود بر سزیدین از خداستعالی و نیست از زندگان حقتعالی کسی دون آنکه وصیت کند او را بتقوی الله و من وصیت
 میکنم تا بر سزیدین و بر سزیدین از خداستعالی پس ترس از خداستعالی هشام گفت تو نفس خود را آماده کرده از برای خلافت و امید آن داری و تو گویا
 این نداری که تو ما در نداری و تو کبریت را و زید گفت بوی که من کسی را ندیدم که بزرگتر باشد نزد حقتعالی بنسبت از سزیدین که حقتعالی او را معیوش
 گردانیده بود که اسمعیل بن ابراهیم شد و حال آنکه او پسر کنیت بود پس اگر این نقص بود او به پیغمبری معیوش نیست و نبوت اعظم از خلافت است
 و بعد ازین چه قصور کند مروی را که پدر وی رسول الله باشد و او پسر علی بن ابیطالب بود آنچه هشام بر حسب از مجلس خود و طلبید مقربان خود را
 و گفت این تفرقه می اندازد و در لشکر ما پس زید از آنجا بیرون رفت و میگفت که است که زید هیچ قومی هرگز یوسف را الا که ذلیل شد پس از شمشیر
 رسید چون زید بگرفت اجتماع نمود اهل وی و با وی بودند بسیاری با او بیعت کردند بعد از آن اجتماع نقص عمد کردند و در وقت جنگ

او را بدست دشمن داوند و او را شهید کردند و چهار سال در میان خود او را در کرد و کسی مگر نشد که نقص نیست نقص عمد از کوفی بعد

این خطا باشد زینان پسر	این نخستین خدعه و حلیت نبود	که از ایقوم جفا جور خ نمود	این همان قومند که نام و پیام
بس فرستادند بر شاه انا	ناگزیر آخر خداوند جهان	گردا جا بستان و آمد میهان	اولین مگری که بردندش بجای
آب بر بستند بر آل و سب	آب و نان سهل است با شمشیر	جسمشان کردند از کین بریز	گر همه بودند ترس و پیود

بجای همانی ایشان نامند چون زید شهید شد و خبر رسید بحضرت ابی عبدالله باغایت ملول شد و گریست و ناله کرد و تفرقه فرمود از ما
 خود در میان عیال کسانی که بازید گشته شده بودند و هر یک را مبلغ یک هزار و سیصد و پنجاه و دو و این را ابو خالد واسطی روایت کند و قتل زید در روز شنبه
 دوم ماه صفر در سال صد و بیستم از هجرت بود و چهل و دو سال از عمر شریفش گذشته بود رحمة الله علیه حسین بن علی بن الحسین علیه السلام مروی
 با و ربع و فاضل بود و حدیث بسیاری از پدر خود علیه السلام روایت کرده و گفته او دختر حسین بود و برادرش ابی جعفر روایت کند احمد بن عیسی
 که گفت پدر من گفت که دیدم حسین بن علی بن حسین را که دعا میکرد و بود من که میگفتم نخواهد نهاد دوست خود را اما مستجاب شود و دعای او را برآورد
 او همه خلق و روایت کند حرب الطمان که حدیث کرد سعید که مصاحب حسن بن صالح بود که من ندیدم کسی که خوف باشد از حسن بن صالح موفد
 تا آدم بدینه و دیدم حسین بن علی بن الحسین را من ندیدم کسی را که باشد از روی خوف از او شدت خوف چنان بود که گویا او را در تنش برده
 و بیرون آورده بودند حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کند که هشام بن ابراهیم فرمود که والی مدینه بود و ایم جمع میکرد و ما را در روز جمع
 بنزدیکت خبر خود و با میرالمؤمنین علی علیه السلام ناسر میگفت که یک روزی بروی وارد شد و پرسیده بود آنچه از مردم پس من خود را بنظر حساباندا
 ناگاه بجناب رفتم دیدم که قبر شقاقت شده و مروی بیرون آمد و من گفت با ابی عبدالله ای اندو یکمین نسیان ترا آنچه این ملعون میگوید بگفتم و آنست که
 اندو هنگام فرمود دیده بگشاید و مشاهده کن صنع خدا چون دیده کشادم وقتی بود که ناسر میگفت ملعون ناگاه از غبر زیر افتاد و بجهنم جهل شد لعنه الله

فصل سیم در ذکر اولاد امجاد حضرت است سلام الله علیه

ساخته میشود امام که خبر رسید از چیزها نیکه بعد واقع خواهد شد و میشود و از فیض بن مطهر و دست که من آدم در نزد آنحضرت که سوال کنم از نماز
 فرمود که رسول خدا نماز میکند در بر راحله بر طرف که متوجه بود مسجد اسکاف کوید که طلب از آن کردم برای جعفر علیه السلام فرمود بگویند تعجب
 نکن که در نزد او تومی بسند از برادران شما آنکی در نکت کردم پس بیرون آمدند و از او هر که شاید ترکان بودند پس سلام کردند و گفتند
 بعد از آن من داخل شدم بر آنحضرت و گفتم که ثنا ختم آن جمع را فرمود که ایشان برادران شما بودند از قوم جن گفتم ظاهر بسیارند خود را بر شما
 فرمود بلی گذر میکنند بر ما و از حلال و حرام بچنانکه شما می آید و می پرسید و ابو عبدالله که گوید که من شنیدم از پدر بزرگوار خود که فرمود باقی مانده از آن
 پنج سال و من حساب کردم آنرا نه زیاد بود و نه کم و محمد بن مسلم روایت کند که من می بینم با ابی جعفر علیه السلام در زمین که دیدید و آنحضرت بر
 استری سوار بود من بردار کوشی که از آنحضرت بود سوار بودم تا گاه که کی از سر کوه سپید شد و همه جا آمد تا بنزدیک آنجناب حضرت عثمان
 ایستاد گریه آمد و دستهای خود را بر قوس زمین نهاد و سرش آورد و آنحضرت کوش فرمود بوی زمانی دراز بعد از آن فرمود که بروین چنین گریه کن
 باز گشت و بدیدن میرفت حضرت فرمود و دستی این گریه که گفت عرض کردم نه یا بن رسول الله فرمود که گفت من که جنت من در این کوه است
 و دشوار میرسد پس دعا کن که فارغ شود که بعد از این مسلط شود هیچ کدام از نسل من بر شیعیان تو و عبدالله که روایت کند که مرثوق لقا می
 آنحضرت بر سر افتاده بود و در که بودم آدم بدیدید که بخدمت او مشرف شوم در آن شب که در راه بودم با بران بسیار و سرهای سخت خوردم و می
 برد خانه آنحضرت آمدم و با خود میگفتم که در این ساعت بروم یا با نام تا صبح شود تا گاه شنیدم که حضرت میفرماید که ای جاریه کبشای در راه بروی
 این عطا که در این شب مرا خورده و ایند یافته جاریه آمد و در را کشود من داخل شدم و ابو عبدالله روایت کند که در نزد پدرم بودم روزی که در
 میفرمود مرا وصیت کرد و بجزئی چند در غسل و دفن و دخول در قبر من گفتم ای پدر بزرگوار بخدا قسم که من ندیدم از روزی که بیمار شده بحسب میباید
 و صورت بهتر از امروز که املا از موت بر تو ظاهر است فرمود ای پسرایا نمی شنوی آواز علی بن الحسین پس دیوار که میکوید یا محتاجا و در آمدن من

<p>ای صحیح است عاصی حسین کن مشرف از قدم عرشین شاه چون یار و پوران خانه از مخالف شد روان ز می خیمه گاه فارغ از این گیر و دار وقت است لشکر آمد بر سرم سیدار شو همچو نی در آتش و شکر در از چه دورم کردی از بیخ خانه نزد مادر گاه عجب سرو گاه میمانت گم کن شورین</p>	<p>که پیر کفش ای نوردین بین بخلو نگاه حق منزل کرین این خراب آباد بنگاه تو نیست در چنین احوال تا گاهان سپاه دید شاه وین بخواه راحت است خیز و از نار افغ از آزار شو کو دکان از او همه در خطر است گفت ای غمخوار این آوارگان با برادر و اشتم راز و نیاز خد من میگفت فردا شب حسین</p>	<p>دیدند جواب خوش در کلام جای اندر بن که جبریل کن تازه کن از صحبت خاصان فیض بین بیا که غنچه اشتم بسی تا پیش شاه بی لشکر رسید که گشت آب از سرایوان من لرزه بر ایشان فزاده همچو سید در فشان بانامهای یاد خرم و خوش باید مادر توین زود باز آچاره کن در درق باز بر کو قصه خشم امام</p>	<p>همچنانکه خامس ال عبا از برای آمدن تجمیل کن مرغ جنت را در با کن زین سعی کن تا بر ما و خودرسی زینب بچاره سرگردان دوی گفت بر خیز ای برادر جان من خیز که بیم این زمان مهیب چون ز خواب آن شاه بدین این زمان بودم بفرودس بر ما درم میگفت مردم ز شایسته ساغر از این قصه طاق شد</p>
---	---	--	--

فصل چهارم در بیان ستمه احوال سعادت

اشمال قبله سجم سلام الله علیه و بر حمی از کرامات ان مولی علیه السلام باشد

و بر بدعتی ضلالت است و بار بعد از آن فرمود که من در قیامت مانند این دو شستم و اشاره با کشت تبار و وسطی فرمود یعنی زمان من بقیامت خواهد
کشید و چون ذکر قیامت کردی کوزه های مبارکش سرخ گشتی و آواز برخواستی و غضبش زیاد گشتی بعد از آن فرمود که هر که مالی گذشت بعد از فوت
از آن بیل اوست و هر که عیال و دینی گذشت آن بر من است که حفظ آن کنم و دین او را و آنم و من دینی مؤمنانم ایضا جابر روایت کند از جعفر
بن محمد و او از جابر بن عبد الله که او گفت من شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که میفرمودند بدستیکه پیادم بر این در غفلت است از آنچه خلق فرمودند
حق تعالی از برای او بدستیکه هر گاه که اراده کند خلق کسی را بفرشته فرماید که بنویس بر ذق او را و اثر و اجل او را بنویس که او سعید است یا شقی پس این
فرشته میرود و فرشته دیگر می آید از برای حفظ او تا بعد بلوغ بعد از آن دو فرشته می آیند که می نویسند حسنات و سیئات او را چون مرگ حاضر شد
دین دو فرشته بالا میروند و می آیند ملک الموت و قبض روح او میکند و چون او را بقیبر میگذارند ملک الموت رو میکند روح را در جسد او بعد از آن
دو فرشته قبر می آیند پس امتحان می نمایند او را در سوال و جواب و باز میروند و چون روز قیامت قائم شود فرود می آیند بر او فرشته حسنات
و فرشته سیئات و نامه اعمال او را در گوش می آویزند و همراه او میزنند یکت فرشته در آننده است او را بوقف حساب دو کبری که او می
و بنده است اعمال او را از نیک و بد بعد از آن فرمود قال الله تعالی لقد کنت فی غفلة من هذا فکشفنا عنک غطاءک است
یعنی بدستیکه بوی خود رو یا در چیزی پس بر او شستم آردیده تو پوشش اجل و غفلت را اما هر چه شنیده بودی معاینه بینی و رسول الله صلی الله علیه و آله
که حق تعالی فرموده لکن ینزل علیک کتاباً من السماء فلیقرن کل صبیحاً و لیصلی بعد از آن فرمود که در پیش شما امر عظیم است شجاعت طلبید از خدای عظیم و ابو جعفر علیه السلام
روایت کند از جابر بن عبد الله که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خوب صورت باشد در حسب علی نیست که متواضع باشد که متواضع از خدای
حق جل و علا خواهد بود در روز قیامت و ابو عبد الله علیه السلام از پدر بزرگوار خود نقل کند او از پدر وجد و از علی بن ابراهیم علیه السلام که
فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که حق هرگز نقل فرموده اندل معاصی بقر تقوی غنی گردانیده او را بی مال و عزیز ساخته او را بی عشیره و پیش
گرفته او را بی آئین و جلس و هر که از خدای تعالی ترسد ترسانند حق همه چیزی را از او و هر که ترسد از خدای تعالی خدا او را ترسانند از همه چیزها و هر که
رضی کرد از خدای تعالی بانگی از رزق خدا تر رضی کرد آنرا بانگی عمل و هر که شرم نکند از معیشت سبک گردد مؤمن است او و خوب شود حال او
و نعمت یابد عیال او و هر که زهد ورزد و در دنیا ثابت گرداند حکمت را خدای تعالی در دل او و ناطق و گو یا سازد زبان او را و بیرون برد او را
از دنیا سالم از آفات تا در عالم قرار قرار گیرد و این خوشاب رحمة الله و ذکر آنی جعفر فرموده از ولادت و وفات و حدیث جابر و غیر ذلک مروی
که پیش ازین مذکور شد و در کتاب دلائل جمیری مذکور است از زید بن ابی حازم که او گفت من نزد ابی جعفر علیه السلام بودم که گذار ما افما دنجانة هشام
بن عبد الملك که بتانی میکردند آنحضرت فرمود که و الله که این خانه مندم میگرد و ابنته و الله که نقل کنند خاکهای او را بجدا که ظاهر شود
سنگهای زیر او و آن موضع نفس نکتیه خواهد بود من تعجب کردم که خانه هشام را که خراب کند و من این از ابی جعفر کوش خود شنیدم پس بعد از آن
هشام دیدم که نوشت و لید که خانه او را خراب کند و نقل کنند خاکهای او را تا ظاهر شود سنگهای آن و گوید که من آنحضرت بودم که گذشت
بما زید بن علی حضرت فرمود و الله که او خروج کند در کوفه و او را بقتل آرند و بر دوازند و طواف کنند مرغان بر گرد سر او و چنین شد و نبود
در مدینه هرگز و او را ایشان که آمدند پیدا شد و ابو نصیر گوید که آنحضرت فرمود که پدر بزرگوارم وصیت فرمود مرا که چون وفات کنم کسی متولی
غسل من نشود مگر تو زیرا که امام را غسل نمیتوان داد مگر امام و بدانکه برادر تو عبد الله زود باشد که دعوت کند مردم را بسوی تو بگذارد او را که
عمر او کوتاه خواهد بود چون پدرم در گذشت او را غسل دادم و عبد الله دعوی امامت کرد و چنان شد که پدرم فرموده بود و از اینجا

رست گفتی اگر کان کنی که این دیوار حاجب و جایل و دیدی است چنانکه حاجب و جایل دیدی است پس منق چباشید میان او شام پس رست که در کنی
مثل این او دیگر جای بخت آنجا رسید حضرت فرمود که هر چه دیدی از آن عرض کن و می سپید شد و درم خست شد از شغل آن فرمود که من تن
چون نمودست مبارک بروی نهادی الفریاه شد پس فرمود که آینه باو دادند موی خود را سیاه دید خوردند شد هم او بصیر روایت کند که من با
آنجا بودم در مسجد رسول خدا در خانه که علی بن الحسین در او وفات یافته بود تا که منصور و او بن سلیمان درآمد پیش از آنکه ملک انتقال یابد با او
نشست نزد حضرت ابوالا و او پس حضرت فرمود چه مانع شد و انقی را که نباید بجا داد و گفت در او هر بانی هست حضرت فرمود نکند روز کار تو را
کرد و او امر خلافتی را و پانصد بر اعناق رجال و مالک کرد و شرق و غرب عالم را و در از او عمرش تا جمع کند کنوز و اموال بدان مایه که کسی جمع کرده باشد
پیش از او داد و برخواست و پنجر بد و انقی داد و آنجا منصور بخت حضرت آمد و عرض کرد که چه مانع است من در خدمت تو که بزرگی و جاهل تو
این چه خبر است که او و بن خبر داد فرمود که این امریت شدنی گفت ملک قبل از شما خواهد بود گفت بلی و انقی گفت بعد از من از ولد من کسی ملک ملک
خواهد بود فرمود بلی گفت مدت ملک بنی امیه بیشتر خواهد بود یا مدت ملک ما گفت مدت شما درازتر خواهد بود و فرمود که این ملک هرگز
صیان و کوه کان شما و بازی کنند آن همچنانکه بازی کنند با کسی و چون این امریت که گفته من پدر بزرگوارم پس چون دو انقی ملک ملک شد
تعب و شست از احوال حضرت امام محمد باقر و ایضا روایت کند ابو بصیر که روزی آنجا عرض کردم که شما نید در بیت رسول خدا فرمود بلی عرض کرد
رسول خدا وارث همه پیغمبر است فرمود بلی آنحضرت وارث جمیع پیغمبران است کفتم شما میراث گرفتارید علوم رسول الله گفت بلی کفتم شما وارث
دارید که زنده سازید مردگان را و بری کنید کور را و در از علت او پاک سازید شخصی را از علت برص و خبر دهید مردم را با آنچه میجویند و در خبره
میکنند در خانه های خود فرمود بلی باذن آسمانی می توانیم و فرمود نزدیک من میا چون نزدیک رستم دست مبارک بر چشم من نهاد چشم من میا شد صحرا
و کوه و آسمان را دیدم بعد از آن باز دست بر روی من کشید باز میا شدم چنانچه بودم بعد از آن فرمود که اگر میخواهی میا باشی چنانچه شدی و حسا
تو با خدا تعالی باشی و اگر میخواهی که چنین باشی و ثواب و پاداش تو بهشت باشد کفتم همچون میخواهم که هستم زیرا که بهشت در زمین است و جبار
کو یک ما بودیم نزد آنجا و قریب به پنجاه نفر بود که آمدند بر او که التوا که از سواره بود و سلام کرد و نشست بعد از آن گفت که مغیره بن عمران نزد ما بود و کوفه
از آن است که با تو فرشته است که بتو میا سازد که فرزند از مؤمن و شیعه ترا از اعدای تو فرمود که چه پیشه داری کفتم گندم فروشم فرمود که در
میگویی گفت گاهی جو نیز میفروشم فرمود و چنین نیست که تو میگویی بلکه استخوان خرما میفروشی گفت که خبر کردی از فرمود ملک ربانی میا سازد
شیعه مرا از حد من و فرمود که تو سرگردان و متحیر میری جا بگفت چون با کفتم بگفته با حوال کثیرا رسیدیم جماعتی مرا دلالت کردند بر پیرانی از پیران
گفت سه روز سرگردانی پیش آمد و حیرتی از فرود در آن حیرت برد و هم عاصم بن ابی حمزه گوید که آنحضرت یک روزی سوار شد و میفرمود بعضی که او را
بودن سلیمان بن خالد که خدمت وی بودیم چون از یکی رفیقیم دور در راه مبار رسیدند حضرت فرمود که این هر دو روز و نوبت بگردید اینها را اعلامش است
گرفتند فرمود که بنکند اینها را و گفت سلیمان که برو باین کوه با این غلام و مرد چون بیالای کوه رسی غاری منی در آنجا رود آنچه در او منی بر آن
بارگین تا بیاورد و در آن ابرید که دو موضع است آن چیزها و صاحبانش و کندی حاضر و دیگری غایب است و او نیز زود باشد که حاضر کرد پس از
بار در آن حاضر کرده و رفت موضع دیگر در آن کوه پدید آمد و اینها را برداشت با کشت بدین و صاحب آن جماعتی را گرفته بود و مدعی بود که ایشان بده آن
و حاکم میخواست که ایشان را سیاست کند آنجا حضرت فرمود که ایشان را سیاست کنید و آن دو روز را فرساده زود حاکم و ایشان گفتند که ما میفرستیم
دست هر دو را بریدند یکی از ایشان گفت که دست را بچو بریدند بچو بستند که اجرامی حکمید قطعید و توبه من بست پیر رسول خدا شد آنحضرت

حضرت محمد طهارت روایت میکند که آدم بدخانی ابی جعفر علیه السلام طلب اذن دخول کرد و مرا اذن نداد و غیره مرا اذن داد و غمناک منزل خود آمدم
و خشم دار خیال خوابم نبود و فکر میکردم که بجا بروم مرتبه چنین و چنان میکنم و قدرتی و حروری و زیدی و حرقهای بی پایم نند و احوال همه فاسد
و درین اندیشا بودم که دیدم کسی آواز میکند و در ب خانه را میزند کفتم چه کسی است گفت فرستاده ابی جعفر علیه السلام باز آئی که ترا میطلبند جا به پویشم
و رفتم چون خدمت حضرت شرف شدم فرمود باین محمد بن تقی و زید بن حنیبه و زید بن عدیه و زید بن عقیل و زید بن اسلم و زید بن اسلم و زید بن اسلم
و بکاری مشغول بودم چون فارغ شدم ترا طلبیدم مالک جنی گوید که در خدمت استجابت نشسته بودم پس بجانب آن بزرگوار نظر کردم و در دل خود
میگفتم که چه بزرگ کرده خدای تعالی ترا و گرامی گردانیده و قرار داده ترا تحت بر خلق خود با که بجانب من التفات فرموده و فرمود ای مالک امر این
بزرگتر است که تو بر آن بیروی و جابر گوید که شنیدم از اموی که فرمود خروج نکند کسی بر شام مگر که گشت او را و ما این معال را بر نذر ما ندیم گفت من
حاضر بودم و زید و شام و نسبت بر رسول الله در حضور او بد میگفتند و او متغیر نمیشد و بخدا قسم که اگر کسی نماید بغیر از من و او که بروی خروج خاتم
کرد و ابو ذریل گوید که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود که مخفی نیست بر ما شب قدر و وجه سئیکه طرف میکند ما را ملاکه درین شب و ابو عبد الله
گفت که در خانه ابی جعفر علیه السلام فاخته بود شنیدم که آواز میکند فرمود که آیا میدانی چه میگوید کفتم نه فرمود که میگوید بخوابیم یافت شمارا و مفقود
گشت پس پیش از آنکه ما را بیا بداد مفقود کردیم و امر بدیج آن فرمود و این آخر کتاب و لائل حمیر است مؤلف رحمه الله میفرماید که نقل کردم از
کتابی که جمع کرده آنرا وزیر سعید مؤید الدین بهطیالب محمد بن احمد بن محمد العلقمی رحمه الله که در آن کتاب آورده که ذکر کرد ابو الفتح سجی بن محمد الحیاء
الکاتب که یکی از ایشان گفت که بودم در میان کوه مدینه که ناگاه شخصی ظاهر شد از آن بویه و گاهی ظاهر میشد و گاهی غایب تا بزمن رسیدم
بودم که این جکس است دیدم پیری است در سن بیست و هشت سلام کرد و من جواب گفتم پرسیدم که از کجای می آئی گفت از جانب خدمت می گفتم
بجا میروی گفت بجانب خدمت میروم کفتم بر چه چیزی گفت بر حقم کفتم او توضیح گفت تقوی کفتم از چه قومی گفت مروی عجم کفتم بیان زیاد کن
گفت مروی کفتم بیان زیاد کن گفت ما شمیم کفتم زیاد کن گفت علوم بعد از آن این ابیات را انشا فرمود و عریشه فتن علی التوحید و اید
تذود و کتعد و ذاده قافاز من فاز الالبیا قفاحاب من جنان اذده فمن سترنا مال من الشرف و من ساءنا ساء
جبل اذده و من کان غاصبنا نحنا فبوم القمه مبعاد یعنی ما پس بر جوش کوشد کند کانیم میرانیم دشمنان خود را از آن و اعانت
میکنم و رو یافتگان را بر جوش پس دستکاری شود کسی دستکاری میجواید مگر بواسطه ما و نوید نمیکرد کسی دوستی است ز او و توشه او پس کسی که شاد
ساخته است ما را بیاید شادی و سرور او کسی که ما را طول و محزون کرد شنید آن از ما باکی میلا و اوست و کسی که غصب کرد حق ما را
پس در قیامت و عده گاه اوست بعد از آن فرمود که منم محمد بن علی بن حسین بن علی بن بهطیالب علیه السلام چون نگاه کردم او را ندیدم ندیدم
که در زمین فرو رفت با در آسمان بالا شد و طلب الدین ابو الحسین را و ندی رحمه الله در کتاب خرایج و جرایح خود آورده در باب ششم از معجزات
حضرت امام محمد باقر که گفت عباد بن کثیر البصری که من کفتم بحضرت باقر علیه السلام که صحبت حق مؤمن بر خدای تعالی روی مبارک از من گردید
تا سه مرتبه رسیدم فرمود حق مؤمن بر خدای تعالی است که اگر بگوید این نخله را بیاید پس بخدا قسم که دیدم نخله که در آنجا بود بگرفت در آمد و در آن
پس حضرت اشارت فرمود بان نخله که بان بجای که من میجوایم آمدن ترا و دیگر روایت کند ابو الصباح الکلبانی که بگرد ز رفتم بدخانی حضرت و
وق الباب کردم بیرون آمد کثیری که پستانهای آن بزرگ و بلند بود من زوم و ستهای خود را بران پستانها و کفتم که بگو مولای خود که فلان برد
خانه است حضرت از اندون فریاد بر آورد که باز آئی که ما در مباد ترا چون رفتم کفتم یا مولای من از آن حرکت قصد شهوت نمود مرا فرمود که

نگاه میکرد و نگاه سر پرست و فرمود که می گویند باشد حال شما و فکری مردی در آید در مدینه شما با چهار هزار سوار تا شمار عرض شمشیر نماید و شبانه در
 کشتد معایلان شما را و بلای بر سر شما آورد که بر دفع آن قادر نباشید و این در آید است فرایید سلاحهای خود را و بدانید که آنچه گفته ایم البته واقع خواهد
 شد که دو او علاج نذر و ابل مدینه طغف آن نشدند و گفتند که این هرگز نخواهد شد و فرای گرفتند سلاح خود را و اگر اندکی و بنی با ششم که میدانستند
 او حق است پس چون آید شد حضرت عیال خود بر دست بانی ششم از مدینه بیرون رفتند آنگاه نافع بن ازیق آمد و مدینه را پر کرد از لاسکر و معایلان
 ایشان گشت و زمان را فحیت کرد گفتند ابل مدینه که ما پس آن رد کردیم سخن حضرت را آری چون ایشان ابل بیت بتوت و خاندان حضرت رسالت اند
 سخن میکنند این آخرین کلام قطب است و نسبت حمد الله علیه و شیخ ابو الفرج عبدالرحمن بن علی بن محمد بن الخواری حمد الله در کتاب صفوه الصفوه آورده
 تاریخ ولادت و وفات و اولاد و بعضی از کلام حضرت بار و جوی که مذکور شد او روایت کرده از خالد بن هشیم که او روایت میکند از محمد بن علی بن ابراهیم
 که او فرموده پرازدانگ نشد چشم کس مگر آنکه حرام کرد آید حق روی صاحب شکست را از آتش فرخ پس اگر اشک را در آن کرد آید بر کوههای خود پوشانید
 مگر و اندر وی شما مگر و عبا و خوار و شمر ساری و نیت از چیزی الا آنکه او را جز او کفاتی هست که آب چشم که حق سجان و تعالی می پوشانید آن در کما

<p>بر شان تا هر چه اندر و هر نسبت می بند آسوده چون از با در ک کرد از فرمان آن یکتا هدای وین غم همت خورد از خوشیش در بر کیت خداوند شمع این یکی در دست دارد آن بر و ز حسین افکنده پیر این بدو داد من بستان ز قوم نابکار بود و چونک احادی عتلا با شهیدان کرد وی ظاهر نام گشته و بت ز خون بر کف حنا پاره پاره تن شده بیدست و سر عابدین را تاب تب رفته زهوش از زمان آید بچوش از هر کنار و زمانم سخن میکن بیان</p>	<p>لطف بخش آن امت که سیر گریست امت است گفت تا بهنگام مکت در حدیث آمد که چون محشر بیای بر کسی در فکر کار و بار خویش تا بس که در نذر امت شفیع از علی عمت به دندان آید در بغل محسن گرفته با خروش با فغان گوید که ای پروردگار با چنان حالت که در وقت بلا شاه مظلومان حسین تشنه گام یکطرف قاسم عمرو پیش غرا باقی اصحاب آن والا کهر و خندان از و هم اندر فرود آنچنان در یای قهر کرد کار ساغر از این گفته بگذر این زمان</p>	<p>کتابان در او که بگردید بر امتی هرینه خدا حرام کرد آن امت بر آتش فرخ یکت بی خزانکه پوش ناله جفت نیت فارغ از فکر و زلال دین بود و آنتی کو در این با هزاران اضطراب و وهم که بدان صورت کش ناست بر گرفتند در میان سخن پیش عرش کرد کار آید پریش کن حسین ز جند ابا اشکا با سر بریده جسم جانک یکطرف اکبر زن خوش بود اسفر و عبد الله غمخون سر بر نه اشکبار اشک سوا جلوه کرد چون هرگز خرخ برین سر بر سوزند خلق ز شائین</p>	<p>از خیال امت عاصی نخت بلکه تا روز قیامت زین خیال ا بنیا یکسر بو انفسی قسیر جمع ساز و ابل بیت خود همه فاطمه به سستی کرد و پدید در کف دیگر جگهای حسن از پی خونخواهی اولاد خویش بعد از آن گوید چشم اشکبار تا کمان در آن زمین چون یکطرف بیدست عباس جوان چون و جعفر گشته از زمین و آنگ جانب دیگر زمان بقید بر سر سینه سالار دین که اگر ناید شفیع اندم حسین</p>
--	--	---	--

فصل در بیان بعضی از امارات و طوایف مجید و مواعظ و مناقب آنجاست سلام الله علیه

در کتاب نهال در مرید است که محمد بن علی فرمود پس خود جعفر علیه السلام که خدا تعالی پنهان کرده است چه چیز را در سه چیز پنهان کرده در رضای خود را
 در طاعت خود پس تحقیق کن از طاعت چیز را چه شاید که رضای او در او باشد و پنهان فرموده غضب خود را در محبت خود پس تحقیق کن از محبت

که سبقت خواهد کرد و در این دست بریده تو بیشتر پست سال و بعد از سه سال دیگر صاحب آن بگفت پیدایش حضرت فرمود که خبر هم ترا که در باروان تو
چسبیت بجزار دنیا راست و کپزار دنیا از غیر تو بیاید و دیگر در او جاهاست چنین و چنان آن مرد گفت اگر راضی و همی که صاحب آن گسبیت و چه نام داشت
و در کجاست آنگاه میدانم که تو امام مقررش الطاهر فرمود که صاحبش تهر بن عبد الرحمن است و آن مرد سبیت صالح کثیر الصدقه و اتصلا و این زمان برود
خانه است و همظار تو میکشد و او بدین نصرانی بود و گفت ایان آوردم بخدائی که بغیر از خدائی نیست و تخر رسول او است و مسلمان شد و دیگر رویت کند
حسین بن اشک که من ذکر زید بن علی میکردم و علی بن مکرّم در نزد ابی عبد الله فرمود که چنین کن و حجت کند خدا تعالی غم من زید را که او آمد نزد من و گفت
و اعیه خروج دارم بر این طاعی گفتم بجزا کن ای نیکه من میترسم که گشته شوی و برادر کرده شوی و بیرون کوفه آیم یا نمیدانی ای نیکه هیچکس از ولد فاطمه خروج نکرد
بر هیچکس از سلاطین پیش از خروج سفیانی تا که گشته شد بعد از آن فرمود که ای حسین بدستیکه فاطمه علیها السلام نگاه داشت خود را از حرام و حلالی حرام کردند
و در تیر او را از آتش و در شان ایشان فرود آمد و آودشنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم ساین با آنجرا است یعنی میراث دایم قرآن را آنان که برگزیده ایم از بندگان خود پس بعضی از بندگان ستمکارند بر نفس خود و بعضی از ایشان
میانه رند و بعضی پس گیرنده اند به نیکبیا که پیوسته عمل نمایند با حکام قرآن آنحضرت فرمود که ظالم نفس کسی است که طرف امام نباشد و مقتصد کسی است که طرف
سجی امام و باقی انجرات امام خود است بعد از آن فرمود ای حسین اهل بیتیم که بیرون نیردیم از دنیا تا قرار میدیم هر صاحب فضل را افضل خودش پس ایضا
ابو بصیر گوید که آنحضرت فرمود که من شناسم مردی که اگر بایستد کنار دریا برآید بدانند و بشناسند دو آب بجزی را با مادران و عجات و حالات ایشان
و دیگر آنکه جاحلی آمدند بر در خانه حضرت و دوستی خواستند که دخل شوند بخانه ایشان گفتند که در و پنجره شنیدیم که کی قرأت میکند زبان سیرانی و
با دوزخ خوش خربین و میگردد بعضی از ما تیرکریستند و ما فهم کردیم آنچه میخواهند و گمان میکردیم که بعضی از اهل کتاب در نزد او بنده قرأت میکنند پس چون
قرأت منقطع شد باز درون رفیقیم کسی با او نزد آن بزرگوار ندیدیم عرض کردیم که ما شنیدیم قرأت را با او از خربین با او از سیرانی فرمود که من مناجات الیه
سجیرا میخواهم و عیسی بن عبد الرحمن روایت کند از پدر خود که ابن العکاشه بن محض الاسدی آمده بود نزد ابی جعفر و ابی عبد الله نزد جناب ایستاده بود
پاره انگور آوردند حضرت فرمود که بخورد و دانه و از بزرگ سال خورد و کودک خورد سال و سه دانه و چهار دانه میخورد کسی که گمان میکند که سیر نخواهد شد پس
تواند دانه و دانه بخورد مستحب است ابن عکاشه گفت مرابی جعفر را که چو از آن میخواهی از برای ابی عبد الله که محل آن شده که سینه زری بود و نزد او
هر کرده فرمود که زود باشد که بیاید نخاسی از بر و در در میمون فرود آید و بیار و برای او آنچه را او خواهد بعد از آن ایشان گفتند که داخل شدیم بر ابی جعفر
فرمود ای خبر ندیم شمار از این نخاس که من یا او را دروم برود و بخرد یا این زری که در این کیسه است جاریه را از او پس ما آمدیم نزد نخاس او گفت چه کردیم
و هشتم فرمودیم غیر از دو چاربه که یکی از دیگری بهتر است باقی نمانده گفتیم بایر چون آورد گفتیم که چند میفروشی ما این یکی گفت بمقادیر دنیا گفتم چیزی
از قیمت آن گم کن گفت کم نمیکند گفتیم او را میخریم ما آنچه در این کیسه است و ما نمیدانیم چه است مردیش سفیدی در نزد او بود و گفت که سبب کیسه را چون
کشویم بمقادیر دنیا در آن کیسه بود که در دنیا داننا دادیم و جاریه را فرکرده آوردیم بخدمت آنحضرت و امام جعفر ایستاده بود نزد آن بزرگوار پس خبر کردیم
او را بان سح او حمد و ثنای الهی بجای آورده بعد از آن گفت بجزا که نام تو چیست گفت حمیده فرمود تو حمیده در دنیا و حمیده در آخرت خبر ده ما را که
بگری باقی گفت بگرم فرمود که چون کردی که کسی در تو افساد کند و گفت نخاسی میخواست که در نزد من بیاید حق تسلط کرد و آید مردیش سفیدی با او
سیر که می آمد و بروی طباخچه میزد و از پیش من دور میکرد و تا چنین واقع شد و دیگر کسی که در من نکشت ابو جعفر فرمود ای جعفر فرآید از برای خود پس بیرون
روی زمین موسی بن جعفر از او بود آمد و دیگر ابو بصیر روایت کند از صادق که او فرمود که پدر بزرگوار من در مجلسی بود و سر مبارک در زیر دوشت و برین

وعوده الوفاى ذوى الاعتصام ندو ملاذ و طبا مپاه سلام اند بار خدا بار خالى كند رور دنيا از موالا ايشان و در آخرت از قرب ايشان
 آنك عظيم الالاء و سميع الدعاء و اين آيات بركات را در مدح و منبت آن بزرگوار عالمقدار نش فرموده و هي هذا عريبتا
 بار ايكابقطع حوب الفلا على اهورن جريه ضلير كاتحرف الالنها في الكرى تسبق رجع نظر الناظر اشخ في الارقال
 من خاصب لبعده الركن من طائر الشبه بالوعد لكتها في سيرها كالنقبو الباقير عرج على طيب انزل بها
 وقت مقام الصابغ الصاغر وقيل الارض سقت ربها و اسجد على ذاك الثرى الطاهر و ابلغ رسول الله خبر الورى
 عني في الماضي و في الغابر سلام عبيد الصلح باطنه في الصدين كالظاهر و عرج على الارض البقيع سماءه
 بجلا و اقدى الناظر قبا على سكاكه يمتد كالثل الشاير قوم على الغاية في ضلهم فالاول السابغ
 كالاخير هم الاول شادوا بنا العلى بالاسم الذليل والبانر و اشرفت بالجد احسانهم اشراق نور القدر
 الباهر و جلاوا الكف في يوم الوفا و اعموا جان الاسد الحارود بداههم نور الهدى مشرقا و مبهز البدرين
 الفاجر فجهنم وقعت على مؤمن و بعضهم هم على الكافر كربي مديح منهم شايخ و مختص هذه بالبايد
 ايام حتى فاق في فضله العالمين باد و من حاضر اخلافه العشر باض ما الروض عداة الصيب المناظر ما ضرو
 غصبا و احقه و الظلم من شنة الحار كعكوه قضي بينهم ايج مثل القدر الزاهر مخرج ذكا اصلا و اصلا
 سما مخرج علاة الفلك الدار جري على سنة الابيه جري اجماد السابق الظاهر و جاء من بعد نبوه علا
 اثاره الوارد كالصاير تخاره ببقلة مخبر مصدق في المنقل عن غابر قد كرت في الفضل او صافنه
 و ائنا العزة للكاسير لو صلت راحت مينا ماس و من يتقل الى قابر حتى يقول الناس مينا
 ناد يا عجا لليت الشاير محمد النجرا شاعر لولاكم ما كان بالشاعر قد قصر
 الترخ على مجدكم و ليس في ذلك بالقاصر بوذ كو ساعده دهره نقبيل

ذالك المقبر الفاسيد

يعنى اى سوار كه قطع ميكند راه بايان خونخوار بر نامه تيز رفتار كه از راه
 راه بسيار لاغر شده همچو طرف نيزه در لاغرى الا انكه او در رفتن راه بقت وارد در تندي و تيزى مثل كرد بدن و يده بنينه و رونده تر است در ميان
 مشران از هر چه كه بر زمين خشك مي رود كه مى شا بازي پاي برداشتن و رونده تر از مرغ پرندة بياست برفتن ليكن او در سير و رفتن مثل ظليم رونده است
 كه در زود او خواه رود و عروج كن بر خاک پاك او و فرود آيى با نجا و بايست در مقام فرودتى و نامرادى دوسه زن آن زمين ما و هوسوى خاك آنرا
 و مسجد كن بر آن خاك پاك و برسان رسول الله را كه بهترين حلان است از من در گذشته و آينده سلام كه خالص است دوستى و حب او كه بخش و
 صدق و راستى همچو ظاهراست و بر انگيز بر زمين بققع خبا خاك او را كه جلا و نور ميدهد و برسان از من ساكنان آن مقام با احترام را
 سخت و درود و همچو مثل السايكه بكيه كمر ساند قومى اند ايشان كه غايب اند و فضل خودشان پس قول ميشي كز يده ايشان در فضل مثل آخر و كبر
 ايشان اولين جامعى اند كه بنكر دانيد نياهد بندي ر بجهت قاطع محكم و روشن است در مجد و بزرگى حساب ايشان مثل روشنى نور
 در ظهور وجود ايشان تخيل كروا نيده باران كه بار بار او شجاعت ايشان در روز و غا و معركه رساننده دل شير عيشه مردى را ظاهر شده با ايشان نوبه
 پديت كه نور و بنده است و با ايشان تميز كرده بشود نيكو كار از بدكار پس دوستى ايشان وقف است بر مؤمن و بغض ايشان هم و واجب است بر

چه شاید که غضب او در او باشد و پنهان ساخته اولیای خود را پس تخمیر کن بچکس را چه شاید که اولی باشد و روزی جمع بودند و نزد او بسیاری از
بنی هاشم و غیر ایشان فرمود که بریزید ای شیعه آل محمد از خدا تعالی و بیاید که شما ساده و سطحی باشید که رجوع کند بشما خالی و طبعی کرد بشما
تالی گفتند مراد آنکه چه چیز است غالی فرمود آنکه گویند در باره ما چیزی را که ما آنرا گوئیم در نفسهای خود پس گفتند تالی چه چیز است فرمود آنکه کسی طلب
خیر کند و خواهد بان طلب خیر را و بخدا که نیست در میان ما و میان حق تعالی هیچ قرابتی نیست ما را بر خدا تعالی هیچ حجتی و تقرب او نیست الا بعتنا
پس بر که باشد از شما مطیع مرشد و نذ تعالی را پس او عمل کرده بطاعت او و نفع دهد ولایت او را و هر که باشد از شما عاصی مرشد را پس او عمل کرده
بعاصی او و نفع ندهد ولایت او را و حکم فریفته شوید و تا سه مرتبه این را اعاده فرمود و گفت عبدالتین عمر القیس مراد آنست که رسید است
بن که توفیقی میدی در باب منته فرمود که آنرا حلال کرده حق سبحانه و تعالی و فرمود آنرا رسول الله و عمل کرده اند با صاحب و عبد الله گفت که
عمر بنی کرد از آن فرمود که تو بر قول صاحب خود باش و من بر قول رسول الله عبد الله گفت خوش می آید ترا که زمان منته کنند آنحضرت فرمود که
دخل ندارد و گذر زمان اینجا ای احسن آنکه حلال کرده در کتاب خود و مباح کرده آنرا برای بندگان خود و عبودت است از تو و از آنکه نمی کرده آنرا از
روی تکلف بلکه خوش می آید ترا بعضی محرمات در عقد نکاح حلالی باشند از جلالان برترب گفت نه فرمود که چرا حرام میکنید چیزی را که خدا تعالی
حلال فرموده گفت حرام نمیکنم لیکن جلاله کفو من نیست فرمود خدا تعالی می پسند عمل او را در اغلب است در امر او و حور العین را جفت او میکردند
ایا تویی رغبتی از آنکه خدا تعالی بوی رغبت دارد و نیک می آید ترا از آنکه او کفو جویشست بتواند بود از جهت که در سر کشتی عبد الله خنید و گفت من نمیدانم نسبتی
شما را که نسبت اشجار علم میکرد از برای شما اثره و از برای مردم درقه یعنی میوه علوم را شما می چسبید و مردم برکت آنرا پر سیدند از آنجانب که حق تعالی
فرض کرد ایند روزه را بر بندگان خود فرمود تا بنیاید غنی سختی کرسکی و عطا نماید بر فقیر چون آنحضرت سائلی و بطلانی را دیدی سپهان فرمودی استعاده
و استعاده را و شنیده میشد از خانه آنحضرت که گویند با سائل برکت باد و بگویند که ای سائل ببان این را زیرا که آنجانب میفرمود بخوانید سائل را بهترین
و میفرمود که بار خدا یا اعانت فرمای مراد دنیا بعتا و در آنست بعضی و میفرمود سپر خود را که سپر چون حق تعالی عطا فرماید به نعمتی پس بگو الحمد لله و
مذکوبین کرد و از ترا با مری بگو لاجول و لا قوة الا بالله و اگر روزی بر تو نیک شود بگو استغفر الله و میفرمود حق جل و علا ادب فرمود و تخر صبرترین
ادبی با که فرمود خذ العفو و امر بالعرف و انکسر عن الجاهل یعنی فراگیرسانی را در کار مردمان و مجوز ایشان کاری که برایشان شاق باشد یا کبیر
عفو را و از سرگناه کاران و کند و بفرمای دیگر از اینگونه در افعال و احوال در وی از جلالان و سفیمان بگردان و سینه مکن ایشان آورده اند که رسول الله
بعد از نزول این آیت از جبرئیل پرسید حقیقت این سخن چیست فرمود که پروردگار تو میگوید که سپرد کن بالیکه از تو ببرد و عطا داند ترا که ترا محروم سازد
و عفو کن بر کسیکه بر تو ست کند و در نفس الامر صولت کارم خلاق همین است پس چون آنحضرت این آیه را حفظ نمود فرمود آنچه آورده بشما از جانب حق
پس فراگیرید و آنچه نمی کرده از آن بار آید مؤلف کتاب رحمة الله علیه میگوید که ایراد کردم از اخبار سید و مولای خود حضرت ابی جعفر محمد بن علی
الحسین بن علی بن سجاد السلام الله علیهم حمین و از صفات آنحضرت و ذکر نمودیم چیزی از علایم شرف و سمات او در رقم روم اندکی از او نقل
و علامات او را در روم بقدر وسع و طاقت خود آنچه تخصیص یافته بود بان از شرف قلیل و از شرف ذات او و خواندم آیت الله اعلم حیث
یحفل رساله از برای رفع درجات او شرح و ادم و مبتدیانم بعضی از مناقب و مزایای او را و بیشتر آنست که در حیطه عدو و حصر در آید از
علم و عمل و بزرگی و سیادت و ریاست و سماحت و شرف و منصب و علونسب و فقر و حسب و طهارت اب و اتم از آنکه قاصر و عاجز است لسان
تبلیغ در مضارنا اثر او و ظاهر است عجز جلیه از عذم فخر او و اصل و فرع او ظاهر و ظاهر است ایشان مشکوه انوار و مصابیح غلام و مقصدی نام

نوجوانانی که چون خورشید ماه
در ره حق جلوه ربانی شدند
با چنان غیرت که توانم شکا
کرد کارش بس چنان احسان کنند
نیست لاین با خداوندی او
بند ساعز از جوان خود
دست دخت از نرم کوه مداد

کرد قسریانی در گاه آله
انچنانکه دید نتوانی شد
برایریشان رضا داد و گذاشت
گرنه دوزخ را از دستان کنند
که نیامرزد که نشان موی
فارغ گردان ز خوان این
تا سوم اندر دو کبستی رنگ

اکبر و عباس و قاسم شعرش
ان زمانی را که ماه و آفتاب
بند کار و چنین بهت بکار
دو تاش در انجمن گر گناه
ای گریخت که بیان جهان
پر سزای اگر عیار نم گیت
از برای خاطر آل رسول

همچو عسکرها اند و چون جعفرش
می بنیدی روی تابان بی جا
از در طاعت بر آه کرد کار
باشدی افزون تر از برکت و کیا
سر سیر با شند ریزه خوار چون
در بیابان بیخ اهل عبت
میکن این که المصائب با قبول

اما کیفیت وفات حضرت امام محمد باقر مذکور است که زید بن حسن بر سر پات رسول خدا بنجاب تلع کرد و حضرت را بنزد قاضی برد و میگفت فرزند
حسن که بزرگتر از امام حسین است در امامت اولی است و کار در حضرت باقر کشید تا آنکه قاضی جواب کرد زید را پس زید بنزد هشام رفت و شیطنت کرد
پس هشام از هشام بوالی مدینه نوشت و زری فرستاد که این زید را با محمد باقر علیه السلام بده و میراث رسول الله را گرفته بفرست چون زید را
بجست دادند با سبکه شبیه با سبب سفیر بود امام محمد باقر بوالی داد و در آن روز که دید سببهای رسول خداست باز بنامی افساد شیطنت گذاشت
تا آنکه هشام را بر آن داشت که حضرت القبل رساند پس زید را آورد که در نزد بچه امام محمد باقر مصوب ریزد فرستاد چون حضرت سوار شد بر آن
زیر نفوذ کرد در بدن مبارکش وفات یافت و این قضیه در دو شنبه هفتم ذی الحجه سال صد و چارده جوی واقع شد و عمر شریفش پنجاه و هفت سال
بود و در بقیع نزدیک قبر بزرگوارش مدفون است و ستیان با وجود شش سی سالگی در آنجا بود و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و او را دفن کردند و بعد از آن زید را ناخوشی عارض شد که مجرب شد و بیان میگفت و نماز روزی نمیکرد تا از دنیا بر گذشت *لا اله الا الله علی التوکل*

باب هشتم در بیان احوال خیر مال امام مغارب و مشارق جعفر بن محمد الصادق و مسائل و فصل اول
در ذکر اسم مبارک و القاب و کنیت انجمن و بعضی از حالات او حقیقه ملعون است قصیده

انکه صد زلفت بر آب کوه است
شمع جمع آفرینش آنکه خورشید و سپهر
درین احدی قیامت تازه و محکم ازوست
تا بد شمع هدایت روشن از ارشاد او
انکه اندر سایه انفس بود روزگار
در تود و مطمح جهان چو پیش موجر
ای خلد و ندکی پیش پای او پند هر
تا بهی گفت و شود از سال ماه و هفت
کلسان خاطر احباب تو فرزند با

خاک پاک آستان سرورین جعفر است
این یکی خود شمشیر ایوان عالمه در است
ای خنک آنکس که اندکیش درین جعفر است
اسی آری چنین کس و ارشادش به میر است
فارغ از فقه جهان و آفتاب محشر است
این بود کت شعلا آتش آن ناله کس است
هر کی از ده صد تبه افزان کس است
تا بهی نام و نشان از رخ و قطب و موجر است
پنهان کرد رخ تو فرزند بیع ساعز است

آفتاب آسمان که منت قبله ششم
خاربان کمالش شرم سرور سوری است
هر که از شرح او اقرار باشد مؤمن است
زیر پش از بر و ستان عالم زبرد است
توبه حرکت که قدش میزدی که چشم و هم
سرمش دست او چون قطره پیش قلم است
بس شگفت است از طلب ساز ز پی می جلد
سال و ماه و هفته عر عادی تو با

شش نخبین با پیران نام هفتم حسرت
خاک ایوان جلالش شکست شکست و حسرت
هر که از گفت او نثار باشد کار است
بسکایین شاه بلند اختر عتبت پرورد است
در کمان آفتاب این سرور پدید است
گره مش و قوز او چون گاه پیش صرصر است
هر که از آستان حسرت بشمور است
انچنان کوه که مونی از قیامت آخر است

از کتب علماء اخبار و اما مستغافری شود که حضرت علیه السلام میانه بالا و فرو
رو و سفید بدن کشیده غنی و مویهای سیاه محمد و بر خد مبارکش خالهای سیاه بود و شاعرش سید اسمعیل حمیری و در بابش مفصل بن عمرو بود و کنیت آنجا ابی عبد

پس دوست ایشان مؤمن باشد و دشمن ایشان کافر بسیار است در باب ایشان که شایع است و فاش و این اختصاص یافته یا قریب که امام حق است و فایق است در فضل خود اهل عالم را از مسافر و حاضر اخلاق پسندیده او معروف و مشهور است مثل ریاض چه ریاض که با بدو بر کعبه مبارک بر او باریده باشد و هرگز نه فواید از او بظهور رسیده ضرر رسانید قومی را که غصب کردند حق او را و ظلم از شیعه و طبیعت جا پرست اگر حاکم سازند او را پس حکم فرمایند بر ایشان که ظلم را حکم باشد مثل قهر نمودن در ظهور فرعی است بیایکی اصل و اصلی است بلندی فرع مثل بلندی فلک کردن جاری است طریق مثل طریق بر طریق میدان خود مثل جریان مرکب تیز و پیشی گرفته است و لاغریان در میدان و می آیند از بعد پس بر آثار آن بزرگوار بنده ایشان مثل روندن فخر و شرف او نقل میکند او را بزرگی و بلندی و تصدیق کرده میشود در نقل از آینه یعنی قهر و شرف با نقل است در میان ایشان و لاحق ایشان مصدق سابق است بتحقیق که بسیار است در فضل و اوصاف او بدستیکه عزت از بسیاری فضل است اگر مصافحه کند دست روح بخش او مرده را زنده شود و نقل کند دیگر بقبر تا غایبی که گویند مردم آنچه دیده باشند که یا عجایب از زنده شدن مرده از هم ریخته شده امی محمد که بهترین مردمانی استماع فرمای شاعر اگر شامی بودید او شاعر غلیظ و بدستیکه قاصد است مدح بر مجد و بزرگی شما و او درین قاصد غنیمت و دوست میدارد اگر مسافت کند او را در کار او بوسیدن محل آن قبر فاعز طلب ظاهر را ملو لطف

کند او را در کار او بوسیدن محل آن قبر فاعز طلب ظاهر را ملو لطف	ارسی آری قبر خاصان خدا	هر کسی سازد زیارت از صفا
پس دوزخ از دگرود حرام	در بهشت جاودان سازد خرام	اگر باشد مصطفی یا نور عین
گفت پیغمبر که زوار و را	هست آن پایه که میداند خدا	اگر چه چندین سجده اگر در روی
تا بران را بکند زیارت را چنان	بیجان به عباد حج دارد و آب	با من آرندی بجا اندر حرم
هنگام تحب کس نیارد این مقام	که عطا کردی خلد بر آن امام	اندرین مورد حدیثی مرمر است
پادشاهی رفت روزی می شکا	دید آهویی میان مرغزار	تا وقت عصر خود ریخته است
خود کار و سب از رفتار ماند	رخش جان آهوار آفت جانند	شد پیاده شاه و پیش آرید
اندران خمیه عجوزی می نمود	که در آنچه می بجز یک بز نبود	که بجز آن در جهان چیزی نماند
شاه چون اظهار کوشش کرد	آن بز که گشت آن زن همچو مرد	آن زن همان نواز نیک آمد
شاه خورد و خفت در نگاه او کجا	فایع از ملک و سال و ماهی و کجا	چون میدان بر سجده کشت
در غیاب آن زن بپوشد شکفت	گشتم او را بر این همان گفت	گشت پیدایکین بر این معاش
آتم اینک از بر ما دور شد	هم شکر خالی و هم تن عور شد	آن شد و آن گفتگو با می شود
شاه دانست آن زن بی خانمان	هر چه بوده کرده نزل میسان	گشت بیدار آن شه خورشید چهر
لشکر آمد بر اثر آنجا سوره	از برای بردن شاه سوره	پس همه املاک خود بروی سپرد
گفت بکتن از امیران شاه را	ایمنه احسان کس نبود روا	چو او از جو من باشد فرو
او هر آنچه دست برین واگذاشت	با چنان فاقه غم فرود انداخت	مردنی انگش نه این غیرت بود
گر رعیت را چنین باشد سنجای	شاید افضل باشد این عطا	هر چه دارد در زمین و در سمای
نی عجب باشد که آتم هر چه داشت	در ره حق جمل را برد و گذاشت	گر کسی را سازد و اول الجلال
	ملک و مال و جان سزای و عیال	

دیگر گفته است که خیر و شر هر دو از جانب خداست و این مذهب کفار مجوس است و بطلول علیه الرحمه در این مسئله اورا عجاب ساخته گویند روزی ابوحنیفه گفت
 که اگر حقیقت صادق این چیزها اعتقادند داشت من قبول او کار میکردم اول آنکه میگوید خیر از خدا و شر از فعال بنده است و بنده میگوید بنده را اختیار می
 و شر از جانب حق است دوم آنکه میگوید شیطان در قیامت در آتش معذب است و من میگویم آتش او را میسوزاند چرا که جنس از جنس متناهی نشود
 چنانچه خود مخلوق از آتش است سوم آنکه میگوید خدا را در دنیا و آخرت نتوان دید و من میگویم کسی که وجود داشته باشد چگونه نتوان دید اگر در
 دنیا نبیند در آخرت به بنید بطلول حاضر بود پسکی بر سر آنگه زود گفت هر سه مسئله تو باطل شد این را گفت و گریخت ابوحنیفه بخلیفه
 از آن ماجرا شکوه کرد پس خلیفه بطلول را حاضر کرد و گفت چرا سنگ بر ابوحنیفه زدی گفت من نزد خدا و ابوحنیفه گفت تو روزی بطلول گفت ای لعین
 تو میگوئی شر از جانب خداست پس از من چه بخش داری و میگوئی جنس از جنس متناهی میشود پس تو از خاکی و این کلوخ که بر تو زدم خاک بود چرا
 خاک ترا متناهی کرد و دیگر میگوئی خدا موجود است و باید که دیده شود این در ده که بر سر است موجود است من بنا و دیگر آنگه گفت است که تو
 سکت را چون دباخت کنی و پریشی با آن نماز میتوانی کرد و این مذهب قلاق و روس است دیگر گفته که استنجا در آب جایز نیست کلوخ مال به
 کرد و بر سر کین سکت در نماز سجده جایز است و این ملت یهودان است که در نزد ایشان درین خوانده دیگر گفته سکت و بوزه حلال است و شراب
 بجزارت آتش حلال است و بطریق بر همه هندوان است که از ایشان فرار گرفته دیگر گفته بجای حمد و سوره در نماز مدعا متان یعنی دو برکت سبزی
 میتوان گفت و این بدعتهای کرامیاست که از خدمت ایشان یافته دیگر گفته اخراج یح در نماز باعث بطلان نماز نمیشود و این مذهب کیش
 منطوری است از مسیحیان که اواخر تاریخ کرده است دیگر گفته که زنی را که کیش در بغل خود بخوابانی و بعد از آن بسفر روی و چون متنی بگذرد و بر
 کنی و بر عینی که آن زن چندین فرزند آورده همه فرزندان تواند که ملک نقاله آب پشت ترا در شکم آن زن آورده ریخته است و آبستن شده و
 این مذهب لمحدان و دهریان است که تعلیم او نموده اند و دیگر گفته که بکر را دلوی و عصائی باشد و پیاده بتواند رفت واجب الحج است و آن
 کیش قلندران است که کوچک ابدال بوده اند دیگر آنکه علم الهی باعث و همت میبندد و خدا قادر بالذات نمیداند و این مذهب فلاسفه و
 یونانیانست که متابعت ایشان نموده و ازین قسم مسائل بسیار گفته دیگر شافعی بود که دعوت امامت کرده و گفته است منی پاک است و معویه
 ویزید علیهم اللعنه را مؤمن میداند و میگوید بول بر زمین هر گاه ریخته شود و قطرات آن بر خشت یا صورت برسد پاک است زیرا که استحال میشود
 و این مذهب عیسویان است دیگر گفته که وطنی غلام زرعید حلال است زیرا که بنده ملک است و این ملت لوطیانست و جایز میداند که اگر کسی
 از زنا داشته باشد بخوابد و حلال است و وطنی مادر و دختر و خواهر و سایر محارم خود را هر گاه کافر باشند و سیر کنند و در قید بندگی باشند و بجز زنا
 که بنده ملک میشود و این مذهب زناد و کذابست و بعد از آن مالک بن انس از فقهای مذیب ستین گفته که صید بر تمار و موش و سوسمار خوردن
 و گوشت بچه سگ پیش از آنکه چشم بکشد حلال است و چون چشم باز کند حرام است و این مذهب فرنگان است و جنلی که از علمای مذیب عربین است

که خدا جسم میداند طبیعت	علی گفته خدا جسم است و جان	می شنید بر فراز آسمان	صورت امر و سپر باشند خدا
لؤلؤ و مرجان بود کفش پای	هر شب چهارم ز چرخ چارین	خود فرود آید نشیند بر زمین	بر خری باشد سوار آن شهر پای
لیکت تنها گاه بر سر سواد	مجموعه آورده اند که خلائق از مشرق و مغرب در آنوقت رو بدر گاه و دانقی که معاصر آنحضرت و باقی طوک		

عباسی بودند و بر سر فقهای اربعه جمعیت کردی بجائی رسید که هر کس نزد ابوحنیفه میرفت مسئله میرسد یک اشرفی با او میدادند و هر کس از
 حضرت صادق سوال میکرد مسئله میرسد یک اشرفی از او میکردند و همه فتاوی آن چهار سکت را حق دانسته و حکم ایشان را بجان قبول داشتند

والقاب آنحضرت مبارک و صادق و فاضل و ظاهر و نام نخبه اش جعفر علیه السلام و در کتاب آسمانی سابق است و بروایت دیگر صادق است و بروایت دیگر کتاب
عن الله و در توره شریعت است و در انجیل همه فرق و طوائف نصاری صادق و در کتاب زنده و پانزده آیه است و در کتاب انجیلون صدیق است و در کتاب
پا شکل را بر حق و در کتاب دانیال حق گوید و در کتاب ارضی پیغمبر عالم و در کتاب اربعین است که در کتاب ذوات و در کتاب والیت بران و در کتاب
سینایی پیغمبر الحاقی و نقس مکین مبارکش بروایت امام رضا و آیه عصمتی من خلقتی و بروایت دیگر آنست ^{بخلقتک} فاعصمتی و بروایت دیگر
الله و عصمتی من الناس بود و بروایت دیگر آنست ^{بخلقتک} فاعصمتی من خلقتی بود و بروایت دیگر آنست ^{بخلقتک} فاعصمتی من خلقتی بود و در کتاب
اهل سنت و علاه نیز صادق است و در کتاب بر همه عالم و مفاخر علیه اش صاحب فصول همه که از اکار مخالفان است شعری گفته که مضمونش اینست که
خواننده و نویسنده از حمد تکذکار و تعداد میسج آن بر نمی آید و در بسیاری مفاخر و محاسن و مقامات آن حیران میشوند و ولادت با سعادت آن بزرگوار
موافق مشهور در نور حجه و بعضی دو شب هجدهم بیج الاول گفته اند بعد از آنکه بیست و دو سال از هجرت پیغمبر گشته بود در مدینه واقع شد و بعضی
سال بیست و شش گفته اند و در ماه حجب بود پدر عالیقدرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام و مادرش اتم فزوه دختر قاسم فقیه پسر محمد نجیب پسر
محمد بانی کربلاست و مذهب شیعه جعفریه منسوب باوست و مختلف مذاهب و ادیان چهار مذهب اهل سنت علیهم السلام و بدعتهای ایشان در زمان
آنحضرت بهر سید و ایام کفر انجام شقاوت فرجام منصور و واقعی لغت الله علیه خلیفه دوم عباسیان و ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ملعون
که امام عظم سنیان است از تلامذه آنحضرت بود و باغزای شیاطین جن و انس و حب جاه و منصب امامت و تطمیع زر و عت از منصور است با
آن کافر بدین از جاده هدایت رتبه ضلالت داهل شده ادعای فناوی دین و مذهب و قضایا و احکام شرعیات قیاس و رای اجتهاد در دین
هلام نموده و چون آب وضوی آنحضرت را داشت بر کس که میدوشت فانی یافت و با وجودی که ابوحنیفه خود مذهب زیدیه داشت در رای زیدیه و خرد
جایز میدانست و پنهان فتوی میداد که او حسب نصرت زید بن علی بن الحسین را و زید را امام میدانست و میگفت و بیست سال نزد او بروم که
او خروج کند و او حسب خروج بان و در معتدل که نام خلافت و امامت را بر خود بسته است یعنی روانی و امثال آن از بنی امیه مشهور است که زنی
پیش ابوحنیفه آمد که توفی وادی که پسر من خروج نمود بگفت با محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسین و بر منصور خروج نمود و پسر من گشته شد ابوحنیفه
گفت کاش من بجای پسر تو بودم و همیشه ابوحنیفه در باب منصور امثال آن از خلفای بنی امیه و بنی عباس میگفت که اگر اینها مسجدی بسازند و اگر کسی
مرا آجر از آن بشمارم هر آینه بشمارم زیرا که ایشان فاسقند و اهل بیت امامت ندارند و عاقبت منصور او را ازین سخنان از نظر اعتبار انداخت و او را حبس کرد
و در زندان بود تا بجهنم وصل شد و همین باعث اعتبار او شد و نیایش چنین و آخرش تباہ از این عقیده منقولست که میگفت حق سبحانه و تعالی هرگز
ظالم را امام نمیکند و چگونه جایز است ظالم را امام کردن و حال آنکه امام بواسطه دفع ظلم در کار است پس هرگاه
ظالم را نصب کنند مثل مشهور است که هرگز گرت را بر کوه سفید نشان سازد ظلم بر کوه سفید کرده و قاضی بیضاوی در تفسیرش انصاف مرعی داشته و گفته که هرگز
یک وقتی ظالم باشد صلاحیت نبوت و امامت ندارد و آیه دلالت میکند بر اینکه پیغمبران باید معصوم باشند پیش از بعثت و بعد از بعثت و امامان
نیز باید معصوم باشند بعد از امامت و بر و نیز بحث کرده اند که دلالت یکی است بر چه در نبوت است و امامت همانست و فاسق صلاحیت امامت
ندارد و آنچه ظاهر میشود فضیلت شافعی و دیگران از آن بدعت یعنی ابوحنیفه بیشتر بوده و چند کلمه از ابوحنیفه خربان بنیاید اول آنکه گفته است
که وحی با او در سایر مقام مثل خواهر و دختر و عمه و زن پسر و عاقبت در وقت ضرورت جایز است هرگاه عاقلی در میان ذکر و فرج باشد که جلید زرسد
و در غیبت که ملعون لواطه پدر پسر و برادر خود را نیز جایز میداند لغت الله علیه و این مذهب ثانی نقاش باقی سنیانست که این سکت معمول داشته و فتوی نوشته است

میفرماید که عالمی از یهود قسم یاد کرد که دین موسی را نیز سه نفر برهم زدند و بدشهادت کردند که هم نام بودند با خلفا و ثلثه سفیان اول که راه که ترجمه اش ابی کبریا
دوم دان که ترجمه اش عثمان است سوم عبید که ترجمه عمر است که لغت خدای موسی و هر دو بر این سه کس بود و اگر دشمنان انصاری را کوئی عمر را
یشناسی لغت بروی کنند و گویند بزبان سیحی که عمر او کالی است یعنی ارانل و بسیر و پست و پادشاه ظالم بود که راه پاری را بهر سانسید و جزیره مارا زاد
کرده چنین شخصی را سفیان امام و فاروق اعظم میدانند پس شیعیان حسب فرمان امام علیه السلام تقیه کردند و از هر ولایت اقام و خیران و ترسان
و لرزان می آمدند و مسائل ضروری اصول و فروع دین خود را از آنحضرت تحقیق میکردند و چون اختلاف بسیار در مذاهب و فتاوی بهم رسیده بود ازین
سبب شیاطین انش و تبلیغ خلفا را به سایر شیعیان بستند و مانع و خول و خروج آنها از خدمت آنحضرت و سایر ائمه معصومین شدند و علماء از آن
و فاجران و ناصبیان اندام حسد و عدوت قوی بقبل شیعیان دادند و ایشانرا از فضی خواندند و سلاطین هر زمان متابعت علمای خود و کشیدگان
سفیان نمودند و بنی عباس بر آن اعتقاد بودند و بسیاری از خلافت کشیدند و خانها را ویران کردند و زمان و فرزندان ایشانرا اسیر نمودند و لاجرم مؤمنان
و دلیل و حوار شدند و قرار بر فرار دادند و هر کوشه که بودند خاموش شدند و مذمب تشیع مخفی شد و خلافت متابعت آن چهار ملعون کردند که معصوم
و آن سه نفر باشند تا روز معلوم که خداوند عالمیان حق باز باطل جدا کند و برگردد جمع نماید کتیب ایشان و پس بسیند که چه فتوا با داده اند از لغت
هر یک آگاه خواهد شد که لکت یفضل الله ما یشاء فجلا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روحی در روح العالمین فراه عالم علوم توره و تخیل
و واقف علوم بنیاد و زبور و کاشف رموز جفرواعداد و علوم غریبه و انواع حکمت و ریاضی و اسرار آسمانی بود و معرفت بلغات جمیع طوایف بنی
آدم داشت و حلال مشاکل علمای هرقت و مذمبی بود و دوست و دشمن و مخالف و موالف او را صادق میگفتند و کسب معرفت و مسائل آن
میرودند و این زمان نیز چنین است که حتی ناصبیان او را صادق بنامند و آنحضرت صادق نام امام حسن عسکری را خلفای بنی عباس شهید کردند
سکر خدای را که نام و نسب بنی عباس یکبار بر طرف شد **فصل در اسامی اولاد آنحضرت و عدوانهاست اولاد**
گرام آنسرورده نفر بودند اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب است و زواره گوید
حضرت طعلی از شیر باز کرده بودند که نامش عبدالله صغیر بود و یکی از ازاد کرد های آنحضرت که مرتبی آن طفل بود و خجری بران یا بر شکم آن طفل زودا و
شهید ساخت و حضرت باقر علیه السلام در حیات بود بر آن طفل نما کرد و یکی حضرت امام موسی بود و ابوی آن و محمد و مادر ایشان ام ولد بود و عباس
و علی و فاطمه از مادران متفرق اند و اسمعیل فرزند بزرگ آنحضرت کنی بابی محمد و اعرج لقب است و حضرت او را بسیار دوست میداشت و چون
فوت شد حضرت از عریض او را بدینه آوردند و تابوت او را خود بدوش مبارک داشتند و عریض فریاد است که چارمیل است تا بدینه و حضرت
صاوق بسیار بر وی کرست و پرده از روی او برداشت و او را می بوسید پیش از آنکه سرد شود و بعد از آنکه غسل هم دادند باز او را می بوسید و او را
بر دمان عرض میکرد که مرده است بجهت توبه جماعتی که منکر شدند مرون او را که نیک آنحضرت بر کفن اسمعیل نوشت اسمعیل شهیدان لا اله الا الله
و هر شب دو رکعت نماز بیه برای او میکرد و در رکعت اول انا انزلناه یکرتبه و در رکعت ثانی انا اعطینا یکرتبه میخواند و هر روز اسمعیل
امام میدانند و اسمعیل بسیار وجیه و صاحب جمال بود و اسمعیلی دو طایفه اند یکت طایفه امامت را با اسمعیل ختم میدانند و طایفه دیگر با
پیش فایل شدند بجان آنکه امامت میراث به پسر میرسد و اینطایفه که با امامت محمد بن اسمعیل قایلند باطنیه اند و حمدان و قرمطی
ایشان است و او گوید که امام هست علی و حسن و حسین و علی و باقر و صاوق و اسمعیل صلوات الله علیهم همعین و باطنیه گوید
اسمعیل زنده است و در آخر الزمان خواهد آمد و مهدی است بدانکه عبد الله بن میمون قلاح یعنی پیر ترش که و اصنع این مذمب است

و در واقع ملعون خلق را تخریب و تخریب نمود که در زواجر حیفه آمد و شد کنند و ملعون با عویش و خلفای ثلثه دیگر برای صحت خلافت شیخین
 و لایله چند بهر سانسیده بود و این نوعا بفرموده خلفا عوام الناس را راجع نمودند محبت ابی بکر و عمر و استدلال چند پیدا کردند بر حقیقت آنچه خلفای
 ثلثه و سایر منافقین صحابه و بنی امیه و اعدای دین نسبت بابل بیت رسالت علیهم السلام واقع ساخته بودند از آردن و بستن و اسیر کردن
 و سوختن و آوار کردن و نهمت بستن و غضب حقوق ایشان نمودن و دروغ از زبان پیغمبر گفتن و بدعتها در دین او کردن و اهل بیت رسالت کشتن
 و اسیر نمودن و شهر بشهر کردن و اسیر نمودن همه را حتی نسبتند و همچنین گفته اند حتی کرده آنچه معویه علیه الهما و یه کرد با علی بن ابیطالب و واقع ساخت از لعن
 کردن و جک کردن و زدن و بستن و کشتن و غارت و اسیر کردن شیعیان آنحضرت و نصد و پنجاه ماه مانده گفتن امویان علیهم السلام در دنیا
 بحضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت رسالت نهمت زدن بفاطمه سلام الله علیها العیاء و بالتدبیدی کشتن آنحضرت و سقط نمودن محسن نام
 و آنملاعین گفتند که آنچه خلفای ثلثه و معویه علیه السلام کرده باشند باز یک تواری دارند و حلال نیستند کشتن ایام شیعیان
 و برون اموال او را و غارت کردن و اسیر نمودن زنان و خواهران و دختران و معلوم را و فرزندان او را مقید ساختن بقتل و بند و زندان و
 زنجیر و در بیا بیا و شهرها برون دینی احترامی کردن آری این احکام و فتاوی پیغمبر آن احکام و فتاوی بود که بید میان قوم بجه خوشنودی بریند علیه
 قتل و غارت حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه و نسبت فتنه و فساد بان بزرگوار و او را لعنه الله علیه و کردند آنچه کرد و لعنه

این فتاوی زین فتاوی کشتن را	کزیند تیان بی ایمان نجواست	هست مروی آنکه بر قتل حسین	زاده پاک شه بدر حسین
از پی خوشنودی قلب برین	بس فتاوی رفت ران قوم پر	هر یکی گفتند قتل و می نه است	فتنه ملک است و دفع وی بجا
از پی دهر دزه جا هر روز کار	قتل شاه دین نمودند خنیا	زاده سعید خور شهید	خو استندان قوم مرو و عسید
زان فتاوی خانه دین شد خراب	کشت پیغمبر ازان در خطر است	هم علی و فاطمه گریان شدند	هم ملائک در فلک حیران شدند
آن فتاوی حضرت عباس را	کردار کین دستها از تن جدا	آن فتاوی بر فلک از پشتین	قامت چون سرو اکبر بر زمین
خلق صخره نشان تیر کرد	عابدین را در غل و زنجیر کرد	دختران مصطفی را خوار کرد	شهر اندر بر زن و بازار کرد
زینب و کلثوم را شتر سوخت	سرب بر سینه بر سوس می برد	ساعتی گفت اول بار کرد	که دل کز و سیان آمد بدرد

مجلسا و دیگر علماء مذکورند که در عقیده نیست که آنچه علی و زینب و عایشه و ابن زیاد و سایر کافران کردند نسبت بابل بیت طاہرہ سلام
 علیهم همه حق و درست بودند و حق کردند و دیگر آنکه هر فاسق و فحش را امیرالمؤمنین خواندند و هر ظلمی که ستیان بر شیعیان کرده و خواهند کرد
 تا روز قیامت همه را خوب و بجا نیستند و همه فرزندان زناد مخالفان و منافقان و فاجران بنی امیه و خلفای عباسیه را نمون و استند و امام
 خواندند و هر مرد را امام عادل و خلیفه الله و خلیفه الرسول خواندند و فراط کردند و فضیلت شیخین بنو کیم گفتند آنچه ایشان کردند در امر خلافت
 بهتر از پیغمبر کردند و گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آنکه عمره پیغمبر گفت در حین مرض موت
 که آنحضرت پدیان میگوید از غایت شعور و دین داری عمر بود و غلطی کرده و گفتند آنچه عثمان کرده نیز حق و محض عدل بوده از کشتن ابن مسعود و اولاد
 کردن ابوزر و زدن عمار و سوختن چند مصحف و خرج کردن بیت المال و بی بی العاص دادن لعنه الله علیه من الاولین و الاخرین الی یوم الدین
 و اعجابا با وجود عدوت پیور و نصاری با این نهمت و این دین اگر از پیروی پرسیدند که عمر خطاب چهاره بود چون او را ایشان است میگفت عمر تخم
 شو کیم است و شو کیم لجنه عبرانی یعنی تخم حرام و حرام زاده را گویند و اگر گویند که این را از کجا گوئی گوید در کتابهای مانوشه است و مجلسی اعلی الله تعالی

نواب در دریا روی داد تا هنگام وفات از عادی دین بهین و مسکن سنن و شریعت خیر المسلمین بلیات کو تا گون گرفتار و قرین بودند در آن

<p>عمر هر یک را بطوری شهبه کردند و حال آنکه مظلوم بود و نگاه نمی کرد و بودند</p> <p>که چاه هر یک ز قوم نابکار یک بدن بودش ز گران پیش یک سرش بریده شد از بطشت چون که آمد خشم دوره دنیا گاه بر سر خاکش از بیجستی که شکستش در دندان دروان گاه شاعر گاه ساحر و دریا بر کله این ملت این باشد پسند ز انبیا کفر کمون از اولیا حیدر صفدر کرد عالم پاک نوجوانش گشان از خاک و خترانش را که چشم آفتاب په چنگ را چادر و محب نبود دوست کی تاب آورد و احوال دوست</p>	<p>ظلم دیدستند از روزگار یک جگر خون از غم فرزند خویش یک شدی آواره اندک گوه و دشت بر خداوند گریه است مصطفی ریختندی قوم از کم فرستی گاه چپه که قدم که پهلوان قوم میدادند نسبت بر طلا کاشمیان کس بر خون نسبت شسته گویم برابر اب صفای فرقش از تیغ ستم آمد و دما هست در چرخ و تروی مروا می ندیدی روی فرخ بچجاب آه بازم آتش دل بر بند بشود این بیان فدا و جان پوست</p>	<p>هر که بر خوانده است تاریخ و سیر یک روزه فرق میکشش دوا یک برندان یک در آتش کرده جا الغرض تا خاتم خمیبر آن رنجانی که همه آن سردان گاه از جور عادی در خاک گاه پنهان میشدند ز کوه و غار بلکه میکشند مجنونست آن عقل کل با بر خون نسبت کرد از ستمانی که بر آنان رسید فاطمه دخت شه خیر البشر یک بر هر کس شد آخر شهید خارم اندر دیده خاکم در کجا بس کن ای ساغر کتاب از دست ایرمان بگرای ز میاب نهم</p>	<p>ز انبیا و اولیا دارد حسرت یک ز طوفان بود در رخ و عتاب یک بگردون جسته نامن از خفا رنجنا بر وند خوان سرور آن در جهان دیدند و در دشت بر آن رفت و بر سر ریختندش سنگ کن از جغای دشمن آن کوه و غار از طریق عقل بیرونست آن بس شکست است این بر اهل رشا نیت کس با طاق کفایت شنید پهلوی بازو شکستندش زور وان دگر از تیغ بید او برید سر برینه میشدندی سوی شام عصه دل گشت از این تصرف تا مکر و در شتر اواب گم</p>
--	--	---	--

باب نهم در احوال خیر دل حضرت کاظم سلام الله علیه است شکل بر دو فصل فصل اول در ذکر اسامی و القاب و کنیت و عدا و اولاد اجداد انجناب سلام الله است ۷

کنیت مبارک آنحضرت ابا بر ابراهیم مشهور است و ابو الحسن و ابو اسماعیل و ابو علی نیز گفته اند و القاب انجناب عبد صالح و کاظم است و نام گرامی موسی است که لفظ عبرت است و مرکب است از دو لغت که موسی باشد و موبان زبان یعنی آب و سی یعنی درخت است و در توره عبرانی است
 هم آنحضرت دو نمود و جثی میباشد و در صحیفه آسمانی و اثنی عشرت بانند و محبت فی الله در روایتی محضی المجتنب و المفضیلین و قاصع المناقضین و در کتاب
 دو هر موسی و در انجیل کاظم و در کتاب زنده زوشت که اور به رخ نیکویند شبان با هو دار و در کتاب جاماسب شایسته و در انجیلین نکت نام نامی
 است و در کتاب اسنکل صدیق و در کتاب لاینا ماجد و در کتاب یونانیان نام صح پدا و صادق آل محمد و مادرش حمیده بر بریه و نفس
 آنحضرت جسی الله در روایتی السکات الله و حده بوده شاعرش سید حمیری در بانس محمد بن فضل معاصرش از بنی عباس مادی و موسی و بهرون
 الرشید علیه الله و ولادت با سعادتش در ابوا که قریه است در جلالی مدینه مشرفه واقع شد در روز یکشنبه به هجدهم ماه صفر و بعضی روز است
 و پنجم ماه رجب و برخی پنجم ماه رجب گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بیست نه نیز گفته اند مرویست که آن والا نسب هرگز کسی غضب نکرد
 و از هر منافق و فاسقی که جفا و آزار بان بزرگوار رسیدن در داد و مصابرت و زید و از موسی بن جهمی و بیرون ملعون اذیت بسیار بر وی رسید

لازم حضرت صادق بود و خدمت اسمعیل نیز میکرد و چون اسمعیل نیز وفات یافت او را پسری بود محمد نام باز عبد الله خدمت او کرد و چون دو نفری
طعون حضرت صادق را از پدر او مرزبان بن عبد الله میبرد محمد بن اسمعیل را بمصر برد و چون محمد بن اسمعیل وفات یافت بعضی گفته اند او را کتبی که حامل بود
آن کتیب را بگشت و کتیب خود را بجای او نشاند و چون کتیب را نیک پرسی آورد او را زنده آموخت و گفت این محمد بن اسمعیل است و چون بزرگ
شد گفت این امام است و قومی از ملوک عجم تابع وی شدند و جماعتی از نسل ابن سیرطوک مصر و اسکندریه شدند و مغرب زمین را فرو گرفتند و اولاد
او در عالم برکنده شدند و آن سلاطین بودند تا زمان مستنصر عباسی که نسل ملوک مصر منقطع شد سلطنت اینها و استیلاهای این طایفه در مصر غیره
صرفی نیست چه در اکثر کتب تواریخ معتبره مذکور و مسطور است اما در باب آنکه کتیب او حامل بود او را مرزبان بن عبد الله گفته و کتیب خود را بجای او
نشاندند و پس از محمد بن اسمعیل امام خوانده درست معلوم نیست العبد علی الراوی مجله بعد از وفات اسمعیل عبد الله برادر بزرگتر از فرزندان حضرت
صادق بود اما در نزد پدر مثل اسمعیل قدم نداشت بخلاف آنحضرت که در اکثر جزایا میل داشت و پایبندی بزرگ داشت و او را فطخ می گفتند
یعنی خیل یا فطخیه از شیعه منسوب به عبد الله میباشد و در ایام حیات آنحضرت مشهوری باشد با طایفه حشویه و میل میکرد بهندسب مرجعیه و دعوی او
که بعد از آنحضرت رجعت باین گرفت که من پس بزرگترم و جماعتی از جهال شیعه متابعت او کردند و اسحق بن جعفر طقب بود بمؤمن و از اهل فضل و صلاح
بود و محمد بن جعفر طقب بود بامون که او را از قامت و حسن جمال محمد دیاج می گفتند سخن و شجاع بود و ذلت العربیت در مسام و دیگر و ز فاطمه بود اما
میگویند که برای ندیده داشت و خروج کردن بشمشیر و بر بامون خروج کرد و بسیاری از زیدیان با او گردیدند و بامون لشکر گران بجکت او فرستاد و بجنگ
کوشش بسیار او بجکت آوردند و در نزد بامون بودند بامون از وی درگذشت و علی بن جعفر رضی الله عنه عظیم الشان بوده و ابو الحسن کتیب است
و علی عارضی نیز میگویند و در کوفی از پدر بزرگوار خود بارنامه بود و در موسی بن جعفر علم آموخته و بسیار فاضل بود و متابعت برادر بزرگوار خود نمود و بخواه
بسیار از عامه و خاصه از او نقل کرده اند و کتاب او از اصول اربعه است و عقب آنحضرت از پنج پسر موسی بن جعفر و علی عارضی و محمد بامون و اسمعیل
مؤمن علی و اسحق و اسحق با سپه بود محمد و حسن و حسین و اولاد او منقرض شدند و دوم قاسم و بنو شیبیه از اولاد او بودند و بنو الطیاره مصر و بنو العرفه
و بنو الجوزیه نیز از اولاد او قاسم اند و علی عارضی نیز از اولاد او و اعراب یسین گویند و عقب او از چهار پسر است محمد واحد شعرائی و حسن و جعفر ناوشی
که طایفه میباشد از شیعه و فقیه و اما امام جعفر علیه السلام را قایلند و با ما است باقی ائمه علیهم السلام معتقد نیستند و وجه تسمیه بنا و اوس است که
اتباع مروی اند که او را ناوس میگویند و بعضی گفته اند مروم و بی هستند که او را ناوس گویند و بعضی گفته اند که ناوس هم مقبره نصاری است و بعضی
ناوشیه باو بیت حضرت صادق قایل شده اند و بعضی گفته اند که آنحضرت نمریست و نیزه و تا ظاهرا هر کندی را و قائم آل محمد است و ابو جعفر
حکایت کند که ناوس میگوید که امیر المؤمنین مردیست که زمین را بی او شکافته کرد و پیش از قیامت در وقتی که برگردد زمین را پاره عدل و داد کند
باری مدت عمر آنحضرت شصت هفت سال الی هشت نیز گفته اند و صاحب کشف الغمبها دو یکسال گفته و با جد بزرگوار خود علی بن الحسین است
و یکسال بوده و چند روز و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال مانده بود و کلینی از ابو بصیر روایت
کرده که حضرت صادق در سیحکام وفات که سال صد و چهل و هشت هجری بود شصت و پنج سال داشت و در راه شوال و بعضی دو شنبه یا نیم
شوال امسال را گفته اند که وفات آنحضرت در رسید در نینوه مشرفه و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بوده و منصور و
حرامزاده آنجناب را با کوز بر آلوده بابای طاهرین طحی ساخت مدفن شریفش در قبرستان بقیع و از بهر آنکه صلوات الله علیه عمر شریفش
زیادتر بوده است آری از آنجا که همواره بلا سوکلی و متوجه انبیا و اولیا بوده و بیست بنا بر این هر یک ازین بزرگواران را انواع مصایب و قسام

بطریق معبودان سادات علویہ معلوم را قبل آوردم دوران چاه پنجم در حجره سوم نیز بیت نواز اولاد رسول بودند آنها را یکیک آوردم و قسم تا
رسید امر مردی سپی محاسن سفیدی بود من گفت ای مرد دست برید و در روز قیامت دشمن خدا میمصطفی و حجت ما فاطمه را چه جواب
خواهی داد چو چنین میکنی و اگر رسول خدا از تو سوال کند که چه سبب شستن خرافه تیرگشتی چه خواهی گفت چون این سخن باز روی شنیدم بر خود زین
و مرتعش شدم نگاه خادم بانک بر من زد که مشغول کار خود باش من آن پرزور گوار را نیز نقل رسانیدم و سر و بدن او را هم بچاه پنجم و شایخ
در کتب خود نقل کرده اند وقتی که منصور ملعون عمارت بغداد بنیاد کرده بود که در هر جا که اولاد فاطمه و علی آمدند میگردیدند و ایشان را با میادند و در
ستونهای که از کج و باج بود میگذاشتند تا آنکه روزی طفلی از ذریه علویه که در نهایت حسن و جمال بود از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام بود آوردند پس
منصور امر کرد که وی را به بنای دادند که او را نیز در میان ستونی بگذارند و جمعی را امر کردند تا ساخت که مبادا بروی رقت و رافت افتد و در آن طفل حیرت آرد
و او را بکند چون بنا آن کودک معلوم مصوم را در میان ستون گذاشتند آن کودک شروع بانهاس و گریه کرد و گفت ای پدرا تا جد او پدرا من شوم
کن در روز قیامت جواب خدا و ایشان را چه خواهی گفت ای مرد تا مرا در دست پر شکسته از برای خدا بیاور پیر من محرم داد و او را پیش داغ من نشان گویند

لطفه ای مرد مراست ادوی پر	گر جو رفعت بود زمین کسیر	بجایه دلی پناه و یار است	در محنت و بهر دل نهار است
رحم از کنی بر این دل افکار	رسم از بران ضعیفه نور آ	آتش بدش گشتن	از بجز خدای خود میفکن
کندار که پیش ازین زبچون	آتش کند و رخسرخ کرد	ای مرد مصطفی کن شرم	وز فاطمه و علی کن آرم
از خشم خدای خود خد کن	این قصه با و مختصر کن	آن مرد بنا از سخنان در حالت آن طفل لرزان و گریان شده گریست	

ای طفل دل خوش دار که من درین ستون روزه میگذارم که نفس کشی از برای تو باشد و چون شب دخیل شود ترا بیرون خواهم آورد پس در آن
ستون فرجه گذاشت و چون شب درآمد آن طفل با بیرون آورد و گفت ای جان علوی من از برای اینکه جدت رسول الله در روز قیامت بر من خصم کند
ترا از اینجا بیرون آوردم اما باید که تو طوری کنی که باعث خون من و عذبه با من پیشند شوی بیاید که ازین شهر بیرون روی و دیگر نرزد و در خوردی

آن طفل قبول کرد و گفت لطفه	و صیتی است مرا هم اگر بکاری	خداست در دو جهان آورد و خواهد	از جای خیر و بگریوان شکینم
بیاورم بدیه این کیوان و سایر	که زنده است ترک کوک ای حمیده سپهر	ز ابرو دیده خود از غم شکر شکست با	
بنا با تاس آن کودک مرد بنا قبول آن خواهش نمود کیوان آن طفل را معراض برید و آن کودک از بغداد بیرون			

رفت و معلوم نشد که کدام ناحیه حرکت کرد اما بنا کیوان آن طفل را بر داشته بدر خانه مادرش رفته چون بدر خانه آن ضعیفه پیران زوده رسید	شغید که زنی در نهایت سوز و گداز آواز مبنون این بایات بلند کرده و با گریه و ناله میگوید لطفه	ای تازه نسال بو ستام	
ای مونس دل آنس جانم	ای شمع شبان تاری مادرم	ایا بکدام تیغ و خنجر	
از سپیکر تو جدا شده	ای نور و دیده فکارم	ای مرغ جدا از شایم	
برق غم تو زده بجانم	از حال تو کاش بودم آگاه	گشتند ترا گروه عدا	
یا آنکه تعبیدی ای دل فکارم	از بجز تو سوختم چه سازم	تا میگوید که از استماع آن ناله	

وزاری و اثر آن گریه و بجزاری بی تاب و طاقت شدم و دهم که صاحب این ناله باید مادر غمیده آن کودک معلوم معلوم باشد پس نزد
بجوزده مخزنه رفتم و آن کیوان را با و آوردم و خبر زنده بودن کودکش زار سازدم آن زن زار زار بگریست و دعای خیر من کرد و گفت غم غم است

وتمثل فرمود و عای جشن صغیر از دعای آن سرور است که برای دفع موسی بن جندی خوانند و حق است او را پلاک کروا تا بیان عددا و اولاد او علیه السلام بخاک
که از علمای انساب است میگوید که عددا و اولاد آنحضرت نیست علی بن موسی الرضا و زید و عقیل و هرون و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبید الله
و عمر و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الرحمن و قاسم و جعفر که یک بجای عمر میگوید و ابی بکر و محمد و زینب و دیگر میگوید که دختران
آنحضرت خدیجه و ام فروه و علییه و ام عبدالله و زینب مغزی و ام القاسم و حکیمه و اسماء مغزی و حمزوه و اناس و میمون و فاطمه و رقیه و کلثوم
و عایشه و بریه و مادر آنحضرت حمیده از کتبی است نه بریه و شیخ مفید علیه الرحمه گفته است عددا و اولاد آنحضرت سی و هفت پسر و دختر بود
و حضرت علی الرضا و قار و ابراهیم و مادر ایشان جلدان و اسمعیل و جعفر و هرون و حسن و مادر ایشان ام ولد است و احمد و محمد و حمزه و مادر ایشان
ام ولد بوده و عبدالله و اسحق و عبدالله و زید و حسین و فضل و سلیمان و فاطمه کبری و فاطمه مغزی و رقیه مغزی و ام کلثوم و ام جعفر و ابی و زینب
و خدیجه و علییه و آمنه و حسن و بریه و عایشه و ام سلمه و میمون و ام کلثوم و برطین و دیگر آنحضرت رشتت فرزند بود است و سه پسر و سی و هفت
دور زندان آنحضرت بعضی لقب نه شدند و اما آنچه آمده که حال است با و دارند عقب آنحضرت از سیزده پسر است عباس و هرون و اسمعیل و اسحق و
عبد الرحمن و عبدالله و حمزه و امام علی الرضا و ابراهیم و رضی و محمد و عابد و جعفر اما جعفر اجاری گویند و اولاد او را اجاریون و شجریون نیز گویند
عقب جعفر از دو پسر موسی چون است اما عقب او از ابراهیم محال است و ابراهیم از سه پسر عقب بوده محمد جابری و احمد و علی که به سیر جان کرمان است
اما ابراهیم مغز عقب است بر رضی عقب او دو پسر است موسی و ابی جعفر اما حمزه بن موسی و ابوالقاسم گویند که در بلاد عجم وارد بیل عقب او بسیار است از سیدان
و عقب از قاسم و حمزه اصغر است و عبدالله عقب از سه پسر است ابی جعفر و ابراهیم و ابوالقاسم که در شیراز عهد الدوله دلیلی از نسل وی است و عبدالله و
عقب از محمد است و موسی بن عبدالله و حسن بن موسی یک پسر است جعفر نام و حقیقت عقب او معلوم نیست و بعضی گویند جعفر بن حسن است پسر
اولاد علی غری از نسل او است اما اسحق بن موسی امیر گفتندی و او خروج کرد در بصره در وقتی که نامون ملعون در مراد بود عقب آن از سه پسر است عباس
و اسحق ملعون و عبدالله و هرون بن موسی را گویند عقب نام و این طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هرون است و عباس بن موسی عقب او
در نهایت قلت است و عقب او از قاسم بود محمد آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود است که مصایب که با و اولاد او همی از آن زمان رسیده به یک از اولاد
سایر عزیزان و بندگان و برگزیدگان نرسیده است چه ظلمها و جورها که شعیبانی است و جفا کاران و در نهایت نسبت آن شافغان روز قیامت گردند و چه
بلاها و ستمها که خلفای بنی امیه و عباسیه بان سلسله علیه دارد و آوردند از آنجمله حمید بن قطنه طوسی گوید و قتیبه هرون الرشید ملعون در کوفه بود
شبی مرطلبید چون بزویکت وی رفتم دیدم شمع روشن است و شمیری برهنه نزد وی گذاشته است و خادمی در پیش او ایستاده چون مرادید گفت
طاعت تو نسبت بما در چه درجه است گفتم بجان و مال ترا میبوسم و فرمانبوارم پس ساعتی سر بریزد بگفتند و چون مرحبت نمودم باز مرا طلبید و همان
سخن را تکرار کرد من گفتم بجان و مال و زن و فرزند خود را براه تو فدایم کنم باز سر بریزد بگفتند و مرا رخصت معاوت داد و چون مرحبت کردم باز مرا طلبید
و همان سخن را عاده کرد من در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دین و ایمان چون این سخن را شنیدند خندان شدند و گفتند این
شمیر را بگیر و آنچه خادم بتو امر میکند عمل آر پس خادم مرا بخانه برد که در صحن آن خانه چاهی بود عظیم و سه حجره در اطراف آن چاه بود و در آنجا قفل بود
پس یکی از آنها را کشود و دیدم بیست نفر از جوانان و کودکان از اولاد علی بن ابیطالب و فاطمه که یکی در غل و دیگری در بخر بود پس خادم گفت که خلیفه ترا
امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس آن خادم یکی را از آن حجره بیرون می آورد و من گردن میزدم و سر و بدن ایشان را در آن چاه می گفتم تا
همه آن بیست نفر را کشیدم پس در حجره دیگر را کشود در آن حجره نیز بیست نفر از اولاد رسول مجوس بودند و همه زولیده مو و غبار آلوده پس

که در یک عصر و خلیفه بوده باشد تو درین شهر خلیفه موسی بن جعفر مدینه خلیفه است و مردم از اطراف و کثافت خراج از برای او می آورند و خراج
بهر سائیده و اموال و سلطه بسیاری جمع نموده بارون چون این سخنان را از وی شنیدند حرام بسیار نسبت با او نمود و امر کردند که در آن روز هم
با او اند و چون از مجلس بیرون رفت و دری در حلقش به رسید و همان شب فوت شد و آن را با او در وقتی از برای او اند که محضر بود
از آن در ایام جز حسرت و دامت چیزی بوی رسید و آن در ایام را بخانه برون رد نمود و در آن سال بیرون از حبه است حکام امر خلافت بر او نمود
بعضی گفتن بیعت از آن حضرت اراده حج کرده و علم و مساوات و عالی و اشرف ممالک با بلکه طلبید و مقصودش این بود که بیعت خلافت
خود را از ایشان بگیرد و چون متوجه که شد اقل سینه آمد و بعد از چند روز روزی فضل بن ربیع را بطلب آن حضرت فرستاد و در آنوقت آن عالیجناب
بیز و قبر بزرگوار خود مشغول نماز بود و در شنای نماز او را گرفتند و از سر روضه منوره حضرت ختمی آب آن جناب با بیرون کشیدند و در آن حالت که او را
میکشید روی خود را بجانب هر قدر رسول الله کرده با که گفت ای خدا بزرگوار شکایت امت را تو میکنم به بین که با ایل بیت تو این قوم بی رحم میکنند
و مردم از هر طرف او را ز کبریه و ناله بلند کردند و هر که آن جناب با آن احوال میدیدند از او میگریستند و صدای ناله بلند میکردند اما چون آن شیوه
مطیعان را بیرون کردند طایفان بر او بعد از عتاب و خطاب بسیار حکم کردند که آن بزرگوار را مقید کردند و از حبه آن مردم نرسند
که آن حضرت را بکدام ناحیه میفرستند و محل تربیت و ادیکی را بهیبه و یکی را بعباد و حضرت در محلی بود که بصره فرستاده بودند و حسان سروری را بهیبه
که بصره رفته و حضرت را بدست عیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن ملعون بود و سپارد و در هفتم ماه ذی حجه آن جناب را بصره آوردند و در خلافت
با و سپردند و عیسی آن جناب را در حجره که در قرب دیوانخانه آن ملعون بود و محبوس نمود و روزی دو مرتبه در آن حجره را میکشیدند و یکمرتبه بجهت آن جناب
بیرون آید و تجدید وضو کند و یکمرتبه بجهت طعام بیرون ددت یکسال آن بگزیده خالق متعال در آنجا محبوس بود و مکرر بیرون ملعون عیسی بن
که آن حضرت را شهید کند و عیسی جرأت نمیکرد که مرگب این امر شنیع شود و آخر الامرای بیرون نوشت که عیسی بن جعفر در نزد من ابطول آنجا میدهند
مستعصم قتل او نخواهم شد چندانکه از اقوال او تخمس نمودم بغیر از عبادت و مناجات و یک چیز از وی نیافتم و هرگز نشنیده ام که بر تو یا احدی
تقرین کند چون ناله عیسی بیرون رسید کس فرستاد و آن قندهار باب سد را از بصره بعباد برد و در نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید عبد الله
قرونی که از جمله دوستان بود که یکروز بی بدین فضل بن ربیع رفته دیدم او بر بام خانه خود نشسته چون نظرش بر من افتاد گفت بیا و ازین روز
نکاه کن چون نکاه کردم گفت چه می بینی گفتم جاه می بینم بر زمین افتاده گفت نیک نظر کن چون نیک نگاه کردم گفتم چنانکه مروی در سجده با
فضل گفت او را شناسی گفتم نه گفت این مولای موسی بن جعفر است که با بیرون ملعون در اینجا محبوس است و من در روز شب تفقد احوال او
ینمایم نمی بینم او را مگر با بیخالت که تو می بینی چون نماز صبح میکند و تا طلوع آفتاب تعقیب میخواند و بعد از آن بسجده میرود و در سجده بیاشد تا
وقت ظهر و چون ظهر میشود سر از سجده بر میدارد و بی آنکه تجدید وضو نماید مشغول نماز دیگر میشود و از اینجا معلوم میشود که از سجده بخواب رفته و چون
نماز ظهر و عصر را با تو اخل ادا میکند باز سجده میرود تا غروب آفتاب و چون شام میشود بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز شام و خفتن میشود
و تعقیبات آنرا بجای آورد و بعد از فراغ بانگ طعامی افطار میکند و تجدید وضو کرده سجده میرود و چون سر از سجده بر میدارد بانگ زامی
خواب میکند و چون بیدار میشود تجدید وضو میکند و باز مشغول نماز میکند تا صبح و چون از نماز فارغ میشود بعبادت روز گذشته عمل نماید و غیر این
حالت چیزی از او ندیده ام عبدالله گوید که چون این سخن از شنیدیم گفت ای فضل از خدا ترس و اراده بدی نسبت با او کن که هیچکس نسبت با
با و کرده مگر اینکه بر روی بجزای خود میرسد فضل گفت مگر ترس من فرستادند که او را شهید کنیم و من قبول نکردم و میخواهم که خون فرزند قاطعه

که در قیامت از جدا و جزای نیکو بتورسد الا لعنة الله على التورم الظالمین فصل و دوم در ذکر شهادت آن امام است
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الَّذِیْ جَعَلَنَا مِنْ اَشْيَاحِ اَوْلَادِ النَّسْوِلِ وَصَیْرَنَا مِنْ اَتْبَاعِ اَبْنَاءِ فَاطِمَةَ الْبِکْتُوْلِ
 فَتَحَ اَبْوَابَ الْقُلُوْبِ الْمَغْلَقَةِ بِمَعَانِیْ حَقِّهِمْ الْعِزِّ فَغَلِبَ مِنْ عَالَمِ الْاَنْوَارِ وَاَوْقَدَ فِیْ نَفْسِنَا مَصَابِیْحَ
 وَاِلَیْهِمْ اَلَّتِیْ تُوَقَّدُ مِنْ شَجَرَةِ مُبَارَكَةٍ ذَبُوْنَهُ لِاَشْرَاقِهِ وَكَافِرِيَّتِهِ بِكَادُزْبَتِهَا بُضْبِیْ وَاَوْلَمَ تَمَسُّسُهُ نَادَا
 نُورٌ عَلٰی نُورٍ يَهْدِيْ لِقَاءَ لِقَائِهِ مِنْ تَشَاءُ ثُمَّ اَعْظَمَ نَوَابِغًا بِالْبُكَاةِ وَالْعَوْبِلِ فِيْ اَحْزَانِهِمْ وَمَصَابِيْهِمْ وَاَحْسَنَ
 جَزَائِنَا بِالصَّرَاحِ وَالْاَبِيْنِ فِيْ اَشْجَانِهِمْ وَتَوَابِهِمْ وَالصَّلَاةِ عَلٰی اَشْرَفِ الْاَنْبِيَاءِ وَبَاعِثِنَا بِجَاوِدِ الْاَرْضِ وَالْاَسْمَاءِ
 وَاِلَيْهِ السُّعْدَاءِ وَالشُّهَدَاءِ الْمَخْبِيْنِ بِاَنْوَاعِ الْاَبْنَاءِ وَالْمَقْتُوْلِيْنَ عَلٰی الْمَلَأِ وَالْمَذْبُوْحِيْنَ بِسُوفِ الْاَشْقِيَاءِ
 فَصَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مَا دَامَ الْخَضِرَاءُ عَلٰی الْعَبْرَاءِ وَمَا دَامَتِ الْاَرْضُ تَحْتَ السَّمَاءِ لَمْ يَلْفِ

قصه قبله بهم چه حدیث عجیب است	که بر ما طهر از کفین آن در عبادت	چه قدر واقعه اوست طالت کهن	که از آن زلزله در کاخ شاطو طر
نه به تنه اول من از غم او خوین است	امی بسا دل که از این واقعه در تاب است	از غم قبله بهم بچارم کردون	عیسی مریم در ناله و نیلی سلب است
ما شنیدم که عدو رحمت در کاشن	تلخ در کامم از این غایب شیرین است	هر خصومت سبی دارد و بر آن سول	همه دانند که خصمی فلک بی سب است
بر جمعیتهم ای خواجه سائو نظر نما	که سر نکشت بجز زغم دل بیست	شهادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام	

از جمله ظلمها و جورها بیکه از خلفای عباسیه لعنهم الله بابل بیت رسول الله رسید شهادت حضرت موسی بن جعفر ایستاد و کیفیت آن واقعه در کتب
 اندوهناک چنین است که چون ملک عباسیان بهرون الرشید انتقال یافت و دست که اکثر مردم نسبت بان امام و الامام ارادت و اخلاص
 تمام دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بسیار از آن سرور اخبار بطور میرسد آن طعون خوف کرد که مبادا او باعث انتقال خلافت از عباسیان
 شود لهذا در صدور هلاکت آن سرور برآمده روزی از یحیی بن خالد برکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل امیر طالب کسی را میشناسید که از احوالات موسی بن جعفر
 با خبر باشد تا از وی استفسار بعضی از حالات او نمایم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر نشان دادند که برادرزاده آنحضرت بود و آنجناب جوان
 بسیار نسبت با کرده بود و میکرد و برابر حضرت موسی آبر بر سره واقف بود پس بهرون نامه با نوشته او را بیفزا و طلبید و چون حضرت
 از حرکت او مطلع شد او را طلبید و فرمود اراده کجا داری گفت بیفزا و میروم حضرت فرمود بیچرا طلب میروی گفت فقیر شده ام و قرض بسیار
 بهرسانیده ام آنجناب فرمود من قرض ترا ادا میکنم و منگفل احوال تو میگویم از وطن خود آواره مشو علی قبول نکرد از حضرت استغاثی عظمی
 و نصیحتی نمود آنحضرت فرمود وصیت من بنواست که در خون من شرکت نشوی و اولاد مرا نیکم کنی باز علی گفت مرا وصیتی بکن حضرت همان
 سخن را عاده فرمود تا آنکه سه مرتبه سوال وصیت کرد و جواب اول شنید بعد از آن حضرت سید شرفی و چهار صد هزار درم نقره باو امان
 فرمود و چون علی برخواست و بیرون رفت آنحضرت بجناب مجلس فرمود بجزا قسم که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا نیکم خواهد کرد
 حضار عرض کردند یا بن رسول الله اگر میدانید که علی چنین خواهد کرد چرا با او احسان می نمایند و مال بسیار باو عطا میکنید فرمود که رسول خدا
 فرموده که چون کسی با خویشان خود احسان کند و ایشان در برابر بدی کنند حق رحمت خود را از ایشان قطع کند و ایشان را بغضب دنیا و آخرت
 گرفتار خواهد فرمود اما چون علی بن اسمعیل بیفزا و رسید یحیی بن خالد لعین او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون مجلس بهرون در آنی چیزی
 چند نسبت بعم خود بده که بهرون الرشید از عمت خشناک کرد پس چون او را مجلس بهرون طعون برد بعد از نیت و سلام گفت که هرگز در دنیا

بیرون از او نیز مایوس شده امر کرد که آن عیال جناب بجانانه سندن شکایت بروند و بدست وی سپردند چون بیرون طعون منجوست که آنحضرت در شام
 بقتل رسانند هر لحظه بدبیری در قتل او میکرد و اثری نمی بخشید و از طور بسیاری معجزات و کرامات آن بزرگوار در وفراعتقاد مؤمنان و شیعیان آن فرزند
 سید آخر الزمان دل بیرون لعین بتکنت آمده بود و مای شوش آن قرار گرفت که او را مسوم کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از آن را خورد و
 دانه آنرا باقی گذاشت و زهری درشته و سوزنی طلبید و رشته را بر هر فرو برده پس از آن رشته را در میان دانه رطبی کشید و مانند تا وقتی که
 آن رطب زهر آلوده شده پس آن دانه را در میان رطبها گذاشته بخاد می داد که بزوان مظلوم برو و بخادم گفت که موسی بن جعفر بگوید که خلیفه میگوید که چون
 این رطبها بسیار لطیف بود و خواستم که بی شام تناول کرده باشم لهذا قدری از آنرا خوردم و قدری از جهت شام فرستادم که تناول فرمائید و بدست خود
 بر طبق گذاشته ام باید که همه را میل فرمائید و بخادم سفارش کرد که در آنجا بایست تا بخورد همه را و چیزی از آن باقی نگذارد پس خادم طبق رطبها
 بخدیمت امام آورده و پیغام بیرون با عرض کرد آنجناب خلای طلبید و بان خلای دانه آن رطبها را بر میداشت و تناول میفرمود و بیرون
 سکی بود که بسیار او را دوست میداشت و از برای او قلابه از طلا و مکنخل بجا بر ساخته بود و در کون می آویخته در آنوقت با عیال آنحضرت آن سکت
 در نزد او حاضر شد ایضا و حضرت آن دانه زهر آلوده را با خلای برداشته بزوان سکت انداخت چون سکت آن رطبها خورد و فی الحال خود را بر
 زمین زده میغلطید و فریاد میکرد تا پاره پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول فرمود و خادم طبق را برداشته بزهر بیرون رفت و صورت
 حال بیرون گفت آن بخت متغیر الحال شد و گفت طب نفیس را خورد و سکت عزیز را گشت و زهر را ضایع کرد و خود باز صحیح و سالم
 پس آن طعون جازم بر قتل آن بزرگوار شد و پیروز نوعی تیسیر بر شدت وی می نمود تا آنکه آخر با مردی سخی بر یکی رطبی چند زهر آلوده کرد و نزد
 بن شاکت طعون داد که این رطبها را بنزد آنحضرت ببر مبالغه کن که آنها را تناول نماید و بگو بغیر از خوردن چاره نیست و سندی آن رطبها را
 داده نزد آنحضرت برده و خود از عقب رفته مبالغه در اکل آن نمود و گفت باید البته این رطبها را تناول نمایند حضرت روی مبارکت بر آسمان
 کرد و گریان گریان گفت آبی تو میدانی که اگر پیش ازین روز چنین طعامی را بخوردم اعانت بر ملاکت نموده بودم و انکس میدانی که معذورم
 و مجبورم و چون ده دانه از آن رطبها را تناول نمود و احوالش در کون شد و دیگر نشیند و دیگر نوبت تناول نماید لهذا دست کشیدند بی رحمی
 هر روزه خوردن نمود حضرت فرمود آنچه خوردم کافی است مطلب تو بعل آمد و بزاده احتیاجی نیست و در حال اثر زهر در وجود مبارکش ظاهر
 بسیار و رنجور شد و آن منافقان بدتر از ابلیس طلبی بر بالین آنجناب آوردند و چون طلبی بنزدیک حضرت آمد و احوال پرسید آن عالیجناب
 متوجه جواب نشد و چون طلبی مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون آورد و گفت مرغی من نیست چون طلبی نظر کرد دید دست مبارکس سبز شده

دست که کار رفته از دست	دست که کار رفته از دست	دست که کار رفته از دست	دست که کار رفته از دست
دل داو دوست و ناله سر کرد	دل داو دوست و ناله سر کرد	دل داو دوست و ناله سر کرد	دل داو دوست و ناله سر کرد
شکست زین زهر خرد و دور	شکست زین زهر خرد و دور	شکست زین زهر خرد و دور	شکست زین زهر خرد و دور
وزار بر مره بر خیت باران	وزار بر مره بر خیت باران	وزار بر مره بر خیت باران	وزار بر مره بر خیت باران
بم یافت که یافت آن شام	بم یافت که یافت آن شام	بم یافت که یافت آن شام	بم یافت که یافت آن شام
کش زهر رسید تا نسی گاه	کش زهر رسید تا نسی گاه	کش زهر رسید تا نسی گاه	کش زهر رسید تا نسی گاه

که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده باید پس رنجوری و آزار آنحضرت شدت کرد و قبل از سه روز وفات مسیب بن هبیر را که بر او موقوف گردید
 بودند طلبید و فرمود که هشب بدینه جد خود میروم که فرزند خود علی را دوا کنم و او را وصتی خود گردانم و در ایع امامت را با او در سپارم مستحب
 یا بن رسول الله چگونه میتوانی که هشب بدینه روید و بر کردید با وجود آنکه همه دریا بقعدای محکم بسته و بر هر روی چندین کعبان نشسته حضرت
 فرمود ای مستب این تو ضعیف هست و ندانستی که قدرت خدا بزرگی اهل بیت مصطفی تا چه اندازه و پایست آیا خدائی که در پامی علوم

کردن من باشد گویند که در آن وقت بیرون ملعون جاریه در کمال حسن جمال بخدمت حضرت در زندان فرستادند که شاید آنحضرت با او میل کند و بختی
 قدر متزلزلش کم شود و بهانه در قتل آنجناب بدست آرد پس چون آن جاریه را بنزد آنحضرت بردند فرمود مرا با او احتیاجی نیست و مثال این خبر را
 در نظر من جلوه نداد و اینها بنظر شما با اعتباری دارد چون صورت حال بیرون گفتند و غضب شد و گفت که با او بگویند که ما ترا برضای تو در زندان
 نگذاشته ایم آنجناب که خود میخواهد هم میگویم و گفت جاریه را در نزد آنحضرت میگذارد و بر میگردد چون جاریه را در نزد آنحضرت گذاشتند و آنقدر
 زمان گذشت که ملعون از مجلس برخواست خادمی را در طلب آن جاریه فرستاد چون خادم بنزد جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است و میگوید
 سبحانک قدوس قدوس خادم این خبر را بیرون رسانید آن ملعون گفت البته موسی بجاریه سحری کرده او را با او دید چون جاریه را بنزد وی آوردند جمیع
 اعضای آن جاریه میلرزید و نظر سحاب آسمان میکرد و بیرون سبب آن حالت را از او پرسید گفت چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول عبادت بود
 و متوجه من نمیشد پس چون از نماز فارغ شد بنزد وی رفتم گفتم که چرا من خدمتی بر وجه نینفردانی گفت مرا تو احتیاجی نیست اینجاست مرا کافی است
 و بجائی اشاره کرد چون نظر کردم باغهای بسیار و سبزهها و حوریان و غلامان بسیار با لباسهای فاخر دیدم که هرگز مانند آنها ندیده بودم انواع
 طلاها و میوهها با طشتها و ایرقیها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون آنجالت را دیدم بخو شده سجده کردم و سر برداشتم تا خادم حاضر
 من آمد آن لعین گفت اینها را در خواب دیده جاریه گفت من قسم که اینها پیش از سجده دیدم و مراد هشتی روی داد که سجده رفتم پس بیرون
 آن جاریه را یکی از ملازمان سپرد و گفت او را می نطف کن که اینجاست با فاش کند آنجاریه مشغول عبادت بود و بهواره میگفت که چون عبد صالح
 همیشه در عبادت است من هم میخواهم متابعت وی کنم با او گفتند که توجه دهنی که او عبد صالح نام دارد و گفت از غلامان و حوریان که در آن باغ
 بودند شنیدم که بمن میگفتند که از عبد صالح دور شو که ما میخواهیم بر او داخل شویم و بخدمت وی قیام نمایم از اینجا دستم که عبد صالح لقب کنان
 مجمل است و سیت که بیرون ملعون بگریه که امر قتل آن مظلوم میزد کسی قبول نمیکرد تا آنکه بجمال خود که در نوای ملک فرستاد بود نوشت که جمعی از
 کفار را بجهت من فرستید که با آنها کاری دارم ایشان پنجاه نفر از کفار فرستادند و فرستادند با روغن آنها را از خلعت بخشید و امر کرد که آنها را
 بخانه برودند که حضرت در آنجا حبس بود که او را بقتل رسانند و خود آن ملعون در روزنه آنخانه ملاحظه حال آنها میزد که ببیند آن مظلوم را چگونه خواهند
 چون کفار داخل آن خانه شدند و نظرشان بر آن بزرگوار افتاد سلطه خود را بر آنجا بستند و اعضای ایشان بلرزید و آمد و شروع بگریه و زاری نمودند آنوقت

چو دیدند آن جماعت حالت او	ز هر سرکان روان کردند صبر	چنان بگریستندش برین زار	که بر شاخ زاری ابروی ازار
چو میدیدندش آن خسار عجز	ز خون خسارشان میگشت چون	فاده پیکری دیدند بر خاک	ولی از لاعری چون خار و خاشاک
میان اشک و آهش جسم لاله	چونی بودی در آب و مودر آرز	بر آوردی نول چون شعله آه	فکندی تشنگی نذر خرمن ماه
چو اشک از دیده فشاندی بگری	کنارش گشتی از خون رشک گلشن	چون آن حالات را در آن مظلوم غریب	تا شاگردی بقیاب شدند

و سجده درآمدند و آنحضرت دست بر سر ایشان میگذارد و بخت ایشان با ایشان تکلم میفرمود بیرون که آنوقت ملاحظه نمود بر خود بلرزید و بی اندیشه
 ترسید که مبادا فتنه برپا شود پس وزیر خود را طلب کرده گفت که برو می ایشان را بیرون آور و ایشان در وقت مراجعت پشت بر آنحضرت نکرده اند و
 تعظیم و تکریم آنجناب از عقب آه میرفتند تا از حضور آنجناب گذشتند و دیگر نزدیک بیرون ملعون نرفتند و از آنجا بر اسبان خود سوار شده
 بجانب بلاد خود مراجعت کردند و چون بیرون دست که فضل بن ربیع بقتل آنحضرت اقدام نمی نماید و آنخانه فضل بن ربیع فرستاد و او را تکلیف بقتل
 مظلوم نمود و نیز از اینکار با او مقلع نموده و حضرت را نهایت اعزاز و کرامت فرمود و روز بروز تعظیم و تکریم و تکلیف نسبت بر وی زیادت میگردید

حضرت مرا خبر داده بود مردم کمان میکردند که سندی مشوجه غسل و کفین آنحضرت است و بخدا قسم که دست آن خبیث بدن مطهر آنجناب برسد
 و من میدیدم که حضرت امام رضا مشوجه غسل و کفین و دفن پدر بزرگوار بود پس چون آن نور دیده سید را غسل و کفین آنحضرت فارغ شد مشوجه
 من شد و گفت ای سیت بعد ازین باید در امانت من شک نیادری و دست از پیروی من برداری پس آنحضرت را در مقابل قبرش در موضعی که
 هر قدر متور و مضع مظهر آن سرور است دفن کردند و ضریحی در دور قبر او ساختند و قبه و بارگاهی برایش بنا کردند و قاریان قرآن بر سر قبر متوسل قرار دادند

از جهان بگذشت بی غسل کفین	جز امامی گو بصدیح و سخن	بود او را دفن و کفنی در زمان	زلفه ارامان هر طرف ایمان جهان
غسلش از خون بود کافورین نجات	چون ز دنیا میگردد شش روح پاک	خسرو دین شریار نشاتین	شاه بی یار و معین یعنی یحیی
غسل دادندش بسی با احترام	چون ز دنیا رفت آن والا مقام	باز بودش مونس و یار و طلب	موسی کاظم اگر بودی غریب
نعل او بردند تا پیش نهاد	با هزاران عرت و قدر و وقار	خلق میرفتند با قزو شکوه	از بی نعلش گروه اندر گروه
تا سه روز افتاده بود اندر زمین	لیک جسم خد پاکش شاه دین	وز غمش کردند کل اراشک کمان	دفن کردند پیش آنکه جسم پاک
کفن نکشتش با خربا و سببا	کس نکردش نوحه جز مرغ هوا	نه تنی تا مالدا نذر کربش	نه کسی تا کرد اندر غم و غمش
تن سجا کفستاده اندر کربلا	سر به سینه بودش اندر شرف	کس نبودی یاورش الا سرور	کس سب بد بر سرش الا دشمن
زیت کمر لیسایب بر نوازی	این زمان باب دهم را بر کسای	انیکت ارحال رضا آغاز کن	ساغر از این آستان بر آیین

در بیان احوال خیر مال حضرت امام صامن و قبله نامش رضا علیه الاف السلام و التمام مشتمل بر دو فصل فصل اول
 در ذکر کنیت و القاب و ولادت با سعادت و عدو اولاد و برخی از حالات آنحضرت است

کنیت آن بزرگوار ابو الحسن است و القاب رضا و صابر و فاضل و رضی و دینی و قره عین المؤمنین و غیظ الملئین و سلطان الحق و الانس و سلطان
 خراسان و حقیقی او برضا موسوم ساخت و اینکه ملا عین اهل سنت میگویند که نامون چون نام آنجناب را رضا کرده اصلی ندارد و هم مبارکش
 علی است و در توره مسرت و در انجیل رضی و در کتاب زندیا رسیان بنو کیر بازند و در کتاب براهیمه خشنود و در کتاب انجلیون بر کزیده و در کتاب
 سفینا بلذرتیه و در کتاب یونانیان بطرالیس و در کتاب تومرفروق و در کتاب کنذال تبریکه و در کتاب شعبا امام و در کتاب فطره مغدی
 و در صحیفه آسمانی الرضی بالله و الداعی الی الله و بروایت دیگر زین المؤمنین پدر بزرگوارش موسی بن جعفر و مادر نامدارش اتم ولد و نام آنجا
 نام دارد و بروایت دیگر او را کتم و نجبه و اردای حمیده نسیه گویند و بروایت دیگر خیزان و مرثیه و بعضی شعرا میگویند و اردوی نصیر است
 علیه آنحضرت کندم کون و معتدل القاه مذاحش و جبل خادمش ابو نصلت هر وی در بانس محمد بن الفرات معاصر پیش امین و مامون بودند
 نقش نیکین مبارکش لاجول و لا قوت الا بالله و بروایتی ماشا الله و بروایتی حبیبی الله و ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه روز پنجشنبه
 یازدهم ربیع الاول در سال صد و پنجاه و سیصد و بعضی پنجاه و یازدهم ذی القعدة سال صد و چهل و هشت را گفته اند بعد از وفات حضرت
 صادق به پنجسال و کلینی ولادت او را در صد و چهل و هشت ذکر کرده و بعضی یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه و سه را گفته اند و شیخ طبرسی روز
 جمعه یازدهم ذی قعدة سال مذکور گفته و چون مامون او را ولیع خود کرد و انید شیعیان سرور شدند و آنحضرت فرمودند این امری که شما می بینید
 بمن رسیده اصلی ندارد و بمن نخواهد رسید و من از جعفر دیده ام و علمای جعفر گویند که آنحضرت امام مبارک خود را با نام مامون بن مامون برده است
 فرمود است که یقتله بالعیب المنوم و نام انجور و فاکت می فام رال رضام مع الامم و ن و گویند

اولین و آخرین را بروی ما کشاده نموده که مراد از اینجا بدین برده ای آنکه در ماکشوده شود مستحب عرض کرد و این رسول الله و عاکن که خدا تعالی مراد از این
ثابت و با یقین کند حضرت فرمود اللهم ثبتته پس فرمود این وقت نامی که مصعب بن برخا خواند و سخت بقیس را زد و ما به راه آورد
میوانم و فی الحال در مدینه حاضر میوم پس مشغول خواندن شد چون نظر کردم آنحضرت را در مصطلای خود ندیدم و بعد از مدتی دیدم که آنحضرت بر
مصطلای خود نشسته است و بنخیر را بر پای مبارک بسته پس روز بروز بخوری و بیماری آنجناب نبوت میکشت تا سه روز گذشت مستحب گوید که چون
روز سوم در آمد حضرت مرطلبید و فرمود همچنانکه خبر دارم که امروز از دنیا رحلت خواهد کرد چون مشرت آبی از تو بطلبم و بیاشام در حال زهر است
خواهد یافت و منمایم درم کند و رخساره ام بر روی نایل شود بعد از آن سرخ و بعد از آن سبز کرد و در رنگهای مختلف از زهر که در آن وقت با من سخن گفتی
و احدی را پیش از آنکه وفات کنم بر حال من مطلع نسازی پس من نکلین و مخرون شدم و غمظ و عده او بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید
و چون بیاشامید رنگ مبارکش بخوی شد که فرموده بود پس فرمود ای مصعب این ملعون یعنی سندی بن شاکت کمان میکند که او مرا غسل خواهد داد
همیانت هیمات هرگز این نخواهد شد و پیغمبر و امام با پیغمبر و امام دیگر نمی تواند غسل دهد و چون لحظه بر آمد دیدم جوانی زیبارویی که رخساره او
مانند خورشید تابان میدرخشید و پیشه ترین همه مردم بود حضرت موسی بن جعفر در پیلوی آنجناب نشسته پس او را در بر کشید و سخنانی چند بوی فرمود
و با او دروغ بزمین نمود و فرمود استودعک الله و اقرا علیک السلام ترا بخدا میپارم و سلام من بر تو باد آنگاه سلمی خاکدان فانی را
بدرود فرمود و بدو عالم جاوید احوال نمود و فی الحال فرزند از جبهش حضرت امام رضا علیه السلام غایب شد و نفس آن غریب بکس در آن
خانها مانده و او را ذکر کن با الحزن و التوجع و البکاء قریب یا کثرت العراف من یذکر یعنی مرا نبوه و کبره و ناله کند و بکس در زمین چرا
بودع مسموم و ذاع مفارقه الی ابد الایام کس یعود و ذاع میمورد حال آنکه او را زهر داده بودند مثل و ذاع کردن کسی که از دنیا رحلت
کند و دیگر امید بازگشتن نداشته باشد بنفسی مسموم الجوارح ایسا من النص خلی ظهرها تعن ظهیرها جانم فدای کسی او که او را زهر
نوشانیدند و حال آنکه مایوس از یار و یار بود و پشت او از معین و نصرا خالی از علی مثل هذا الحزن یخص البکاء و یقلع ثنا انفس
من شوهار مثل این مصیبت و اندوه و صیبت گریه و زاری و لازم است فرج و سرور از خود دور کنیم بقتل خیر الخلق اقا و اولادنا و اگر
خلاف الله و این نذر نهها آیکشته میشود بهترین مردمان اصیبت پدر ما در گذشته میشود و نیکوترین است و فرزند شافع روز قیامت و داد حق
العبا طرا انبسه بنشیند آغابنها و کتب خودها و خانهای بنی عباس معمر است و طالمان و طاغیان در آنجا نماند و مشرب خمر مشغولند
قدان علی و التبول و احمد و شبرها مولی الودی قشیرها معالیها تنکی علی علمائها و ذابرها تنکی لفقید مرور نهها
و خانهای محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کبر بلا علیهم السلام و اهل بیت بزرگوار ایشان و ایران و خراب است
بنجو که مواضع آن خانها که محل کتاب علوم بود بر علمانی که در آنجا ساکن بودند میکشند و زیارت کنند آن خانها بر نبودن ساکنان آن کرده
ناله میکند اما چون خبر وفات آنحضرت بیرون ملعون رسید سندی بن شاکت را امر تجیز او نمود و خروش و بیقراری و فغان و زاری از اهل بغداد
مانم آن زنده اهل سدا و بامارض و سما و ما هیان آریا و وهشیان صوا و مرغان هوا بر غریب و یکسی آن مظلوم کرسیند سلیمان برادر هر
کریان چاکت و برینه سر از قصر خود بر آمد و چون جاززه آن بزرگوار را برداشتند آن هیت با علامان خود و جمیع اهل بغداد در عقب جاززه آن
جناب روان شدند و حکم کرد که ناکند که هر که میخواهد طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را بنظر بخارزه موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدای کبر
و ناله بلند کرده بودند و با طریق آن سرور را به قریش رسانیدند پس سندی بحسب ظاهر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد مستحب گوید که

که دوسه چار کوروشل درین کبر از شیعیان خوشنامیدم و فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که بیان توان نمود بکیت طواف برقد
سلطان علی موسی الرضا هفتاد و هفتصد و هفتاد و هفتاد است اما عدد اول آنحضرت گویند که پنج پسر و یک دختر بوده امام محمد تقی
و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر عایشه و عقب آنحضرت از جواد علیه السلام است و فاطمه آنحضرت مشهور در ماه صفر سال و دویست و پنجاه
و بعضی چهاردهم گفته اند و بعضی از صفر و بعضی از یوم ذی قعدة و بعضی روز سه شنبه هفتم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران
سال دویست و دوم هجرت است و دویست و یکم نیز گفته اند و بعضی هفتم ماه رمضان و بعضی نهمه ماه رمضان و بعضی بیست و پنجم ذی قعدة
گفته اند و ابن بابویه از ابن عباس ذکر کرده که بیست آنحضرت در روز پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم هجری بوده و در اول سال دویست و یکم
مانون و دختر خود ام حبیبه را بر آنحضرت تزویج نمود و در ماه جب سال دویست و بیستم آنحضرت را شهبید کرد و ابن بابویه گفته که صحیح است و فاطمه
آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و بیستم هجری واقع شده و در آنوقت پنجاه سال از عمر شریفش گذشته بود و بروایتی پنجاه
و دو سال و بروایت دیگر با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه بود و ایام امامت بیست و چهار سال بود و سر قدس مظهرش در سنا باد طوس اند
ولایات خراسان واقع شد که الحال بمشهد مقدس معروفست و بنام این شهر را ایلیا تو سلطان الملک سلطان محمد خان خلدبند ابن ارغون خان
از ملوک و بررکان مغول شد و سلطان قبل از سلطنت موسوم بود بخزنده انغول و او اول پادشاه شیعه است از ترکان چکنیز که در ایران و ترک
هر جا که در فرمان او بود خطبه بنام الله اشاعیر خواندند و در سمرقند و بخارا و خجین و معویه و سایر منافقین نمودند و بعد از آن پسرش سلطان ابراهیم
دارباخان پسر و نیز شیعه که تعمیر آن بقعه تبرک می نمودند و از زمان ایلیا تو سلطان تا خروج سلاطین صفویه که پادشاهان ایران شیعه بودند مثل سلاطین
صفاریه و ماله و سلطان سمرقند آل بویه و غیره و تجدید مرکز کثیر الانوارش با امیر تیمور که در کان و شاه برج خان ولد او نمود و آنچه ظاهر میشود
امیر تیمور نیز شیعه بوده و مؤید این مقال آنکه بر دهنه الصفا که روزی حضرت صاحبقران امیر تیمور که کارنا اندیشه بر ضمیر منیر و خافر حانیت تعمیر کند
و در مجلس خاص بزبان مغربیان که بر فشان گذاشتند که پیوسته بر سمع ما میرسد که در آن اوان که مروان بن اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله معاد است
میوزیدند و تخصیص معویه و زید بداد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط مکرّم و امیر المؤمنین حسین آراشان حرکات امرضیه نمودند
یافته و سکنان شام با آنجماعت معاشرت می نمودند عقل و در اندیش میضرت را بسیار مستبعد میسر که چگونه طایفه از ائمت فضل انبیا صلی الله علیه
باشند و بین ارشاد و دولت پادشاه آنحضرت از سب و جهالت و غایت ربانی یافته بر چشمه عنایت و هدایت رسیده باشند با وجود این جا
اهل بیت او را بگذارد و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی در باره اهل بیت ظاهرین روا دارند اکنون این روایات نیز
یقین رسیده چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل ممالک الملکی که جلالت و سلاطین بدایع عبودیت از علم مهابت و افتخار با وج فلک تقدیر
برافراخته اند جز این جزائی باین حیثیت حواله اولاد و جناد ایشان که بشیعه با و جواد خود مستحق اند زحمتی و از مؤیدات این معنی درین هفتصد سال
هیچکس از باب تجمل و مال از باطن تیره خویش نبافت که بر سر مقبره و حرم بزرگوار سید کائنات علیه افضل التیات و التسلیمات چنان دیوانه
طرح انداخته و از ابتدای حلت ایشان تا غایت مراقبت آن دو همیشگی و صحبت آنحضرت بی رواج در رونق بوده چنانکه مشاهده رفت و بعد از او
این کلمات که دلالت بر کمال مروت و محبت خاندان کرم است آیات است خلاق و صفای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شد و در روز چهارشنبه
شعبان سه طاقت و ثمان ماه سپاه ائمت بیست و هفت غارت و تاراج روی قبر بزرگوارند و دست تسلط و استیلا بسی و شنب کساد و طریقت
مدار و مواسا پسند و مشق را از پر و جوان و قوی و ضعیف و شیخ و طفل و نسا در حال با سیری گرفتند و آنچه سالها از سحر و کمان انداخته بودند

سکه و بعدی آنحضرت است **اللَّهُ وَبَنَّا وَجَعَلْنَا نَبِيًّا وَكَانَ الْكَافِرُونَ** اِنَّمَا نَا وَعَلَىٰ لِرَضَاهَا مَبِينَا وَمَرُوثَةً صَالِحِي نَقْلُ كَرُو كِه دَر اَيَامِ مِيرزا
محمّد متولی شخصی از مردم باو نفیس در قلع کسکه در زمین مرد چند اشرفی یافته بود که بعبار صیرفی چهار ذکات و نیم بود وزن شرفیهای متعارف کی بنام هشام بن
عبد الملک مروان علیه السلام بود و چند صد بنام مأمون ملعون از ضرب روی بود و نقش آن در این بود الملک الله والدين الامون با بئذ امیر المؤمنین
خلیفه الرضا امام المسلمین و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کسکول نقل میکند که مأمون ملعون فرانی زشت از برای آنحضرت و آخر وفا کرد و بعد خود
فرمان نیست امر الامام المأمون با بئذ امیر المؤمنین عبد الله بن الرشید با بئذ امیر المؤمنین بیرون آنحضرت امام علی بن موسی الرضا الملقب
ببأوی لدین الله والارضی بقضاء امیر المسلمین و سید المؤمنین و ولایه بالخلافه و الامامة فی حین حیاتی و بعد موتی ناقص یا علی الرضا است انا فاق
فی اهل و مالی و علی و خزانی و حنیعی و عقیقی و امانی و عجمی و اردابی و اولادی فمن بدله فلعنة الله علیه و السلام علیک ایها الامام
العادل و رحمة الله وبرکاته و محمد بن اسمعیل بخاری امام ستیان معاصر آنحضرت بود که احادیث کتاب صحیح را جمع کرد و مولدش در شهر سمرقند
و از ولایت سمرقند و سید هزار محدث بر او جمع شدند و علمای آن بلد بروی حسد بروند و در وقتی که بر نبر بود مسئله حدوث و قدم قرآن از او پرسیدند
زیرا که ستیان خراسان و شاعر و قومی از شافعیان قرآن را قدیم میدانند بخاری حادث میدانند و در جواب ایشان گفت خدا تعالی وصف کتاب خود را
بمحدث کرده علمای این رسدند بر او ریختند و او را از نبر کشیدند و خود استند که بکشند مردمان او را بر او شسته از آنجا که ریختند و آمدند بخارا و از آنجا که
و ولایت هزار محدث بروی جمع شدند و باز آنجا که روی داد و از آنجا آمد به نیشابور و سید هزار محدث بر او جمع شدند و در این حین امام رضا
نقل اجلال در آنجا نمود و باز بر سر حدوث و قدم قرآن بر بخاری حجت گرفته و حالت سمرقند روی داد و از آنجا که ریختند و آمدند و در آنجا اعتبار
بهرسانید و در ایامی که حضرت در مرو تشریف داشتند مأمون ملعون علمای هر مذہب را از فرق اسلام از برای حجت میرساند نزد آنحضرت
که ایضا دیدند و او را در ولعیدی از ایشان شده بود و آنحضرت همه را حاضر و وکیل گردانید و مضمون ساخت پس مأمون در ماند و دیگر باره لحدان و در هر بار
و حکما و جاثلیقان و نصاری و یهودان و ترسیان و کبیرا زاید کرد که بلعده خود و مذہب و کتاب خود بروی حجت گیرند باز آنحضرت ایشان را مجاب
انیمتیه مأمون ملعون شعبه بازان و ساحران و کاهنان ایشان را پیدا کرد و مجلسی است و کل علمای منافقان عباسیان را جمع کرد و شعبه های ایشان را
چندان تنگ ساخت و در وقت طعام مجلس آوردند چون از آن زمان در پیش حضرت گذشتند حضرت خواست که بردارد شعبه بزرگی زد که مان از
پیش حضرت برخواست و بهارفت و حضار مجلس فرو خندیدند حضرت فرمود که با او باش زمان دیگر که آشتند باز شعبه بود و مردم خندیدند
حضرت فرمود که با تو کفتم با او باش آن شقی متبه نشد و حرام حضرت را بجای نیاد و در مرتبه سیم که این عمل کرد قالیچی که در پیش سنده مأمون
افتاده بود صورت شیری در آن نقش بود حضرت از غایت غیظ و خشم نسیب او بشیر منقوش که بکیر این بد بخت را بفرمان حق آن شیر محترم شد
و از جابر خواسته ملعون را گرفت خلائی بر هم ریختند و مأمون از تخت فرو جست و امرا و بزرگان بنی عباس کیران شدند و ملعون را بر درید
و بخورد و خون او را می لیسید بعد از آن دهن باز کرد و غرید و روی مأمون نهاد مأمون سر سرسید و پسران شد و قسم با آنحضرت داد که با او
بکیر این شیر را که تو به کردم پس حضرت آن شیر را گرفته فرمود که بجای خود باز گردانگاه آن شیر معاودت کرده بجال اول شد پس مأمون التماس کرد
که فدایت شوم این مرد را بجال خود باز گردان حضرت فرمود که رفت بسکم مادرش ما و یه و خدا و رسول خدا غنی اندازا اینکه کسی شترانما بد ایشان با
و نسبت این معجزه را هم موسی بن جعفر و علی نقی علیهما السلام دادند باندکت بخیر می و آنحضرت از مدینه تا بمرده همتا و دو منزل آمدند و در هر منزلی
معجزه نمودند و حال آنکه بعد از آنکه علی عبادت بر رخ و شمشان این و ستیان لعین خصوصا از کتبه و سکنان بلاد توران زمین و هیچ شب و روزی نیست

خدا را کن حذر از آتش آه
بظلمی بخشن کس نیست پابان
نکرده بحسین کار می نرود

یکی میبخت ظلم خسرند
یکی میبخت این زبیده دختر

خصوص این ظلم کین شده میگرد
ز آخر هست باش میر کشور

نه پیغمبر رضا باشند بزوان
کسی با و خزان صاحب اعزاز

امیر تیمور که این بخار از آنما شنید و فریاد و فغان بجاعت برآید بختی از دیده عبرت و حسرت برایشان
گرفت و گریست بعد از آن گفت ای جماعت بد عاقبت منظر من از اینجا زبیده بظلم و کین است بلکه چنین دهنم که قاعده و سنت شما مردم چنین است
که دختران و زنان بزرگوار سربسته در کوه و بازار با اوتیت و آزار برشته سوار کرده میگردانید و بمعنی را خوش نمائید عرض کرد ایها الایمه
ما مسلمانیم و همت پیغمبر آخر الزمان از ما کی این عمل شنیع ناپسندیده سرزده یا خواهد سرزد این قاعده با وین داری و مسلمانی منافی است چون سخن اینجا رسید
امیر تیمور دل از دست داد و گریان درید و بی اختیار اشک از دیدگان برید و گفت ای طایفه بی شرم و حیایا میبیدرستان بی رحم و وفا یا فرزند کجاست
پادشاه نجیب تر و عزیز تر از اولاد و فرزندان محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا بوده و میباشد که مردان ایشانرا کشید و سیر کردید و زنان و
دختران ایشانرا با انواع خواری برشته سوار کردید و کوهها و بازارهای کوفه و شام گردانیدید و چشم از حق و نمک جد و پدر و مادر حسین
پوشیدید و قتل و غارت و خواری و کفر فحاشی او و عیال او کشیدید ای گروه بی حمیت ای بی طایفه بودید و قدر پیغمبر و اولاد و مجاهدان
او را نشانید و شر در خرمن دین خدا و رسول انداختید اینک بر شما گران آمد که یک دختر شامی با سربسته برشته سوار کنند و بجزئی نماید پس
و کلاه دختران فاطمه چه بود که رضاشدید بر اینکه ایشانرا سیر کرده بی چادر و معجز در میان ماهرمان برشته سوار کنید و در بازارها بگردانید پس آتش
بالاکرت و حکم کرد سربسگان خونخوار و بهادران نامدار که آن فرقه اشرار را قتل کنند تا گاه سپاه امیر تیمور با شمشیرهای خون ریز برهنه رسته
با مردم برود چنان قتل کردند که منقسی باقی نماند حتی طفل شیرخواره را در کاهوارها کشیدند و شام را خراب کردند و کوفتندین شهری که حال است
در عهد یکی از سلاطین متأخرین آمده شده اللفظه الله علی القوم الظالمین **فصل در ذکر شادمانان مغرب مظلوم است**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ بَارِعٌ مِنْ جَبَلِ حِمْيَرَ الْأَنْبِيَاءِ بَنِيهِ أَقْرَبُ الْقُرْبَاتِ وَأَخْضَلُ الدُّخَانِ
وَصَبْرٌ أَشْجَانِيٌّ نَوَافِثُ عَيْتَةٍ وَوَلِيٌّ مِنْ أَشْرَفِ السَّعَادَاتِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَشَرَحَ صُدُورَنَا بِالنَّارِ
بِذِيَانِهِمُ الَّتِي كُنْتُمْ تَبْتَلُ بِمِثْلِهَا أَحَدٌ مِنَ السَّابِقِينَ الْأَوَّلِينَ وَنُورِ قُلُوبِنَا فِي الْبُكَاءِ فِي بِلَايَاتِهِمُ النَّوْكَاتِ عَلَيْهَا جَمْعُ الْمَلَا
الْمَقْرَبِينَ وَصَلَّى عَلَى رَسُولِهِ الْمُصْطَفَى وَوَلِيِّهِ الْكَرْمَلِيِّ وَعِزَّتِهِمَا أئِمَّةِ الْهُدَى وَسَادَاتِ الْوَرَعِ السَّلَامِ عَلَى أَهْلِ
بَيْتِ الرَّسُولِ وَأَوْلَادِ الْبُتُولِ السَّلَامِ عَلَى سَادَاتِ الْعَبِيدِ وَعَدَّةِ الْوَعِيدِ وَأَمْرَاءِ الْإِيمَانِ وَمُلُوكِ الْأَدْيَانِ السَّلَامِ
عَلَى ظَاهِرِينَ الْوَلَادَةِ وَمَنْ أَطْلَعَهُمُ اللَّهُ عَلَى عِلْمِ الْغَيْبِ الشَّهَادَةِ وَجَعَلَهُمْ أَهْلَ السَّعَادَةِ السَّلَامِ عَلَى مَنْ أَسْمَأَهُمُ
وَسَبَّلَةُ السَّائِلِينَ وَهِيَ كَالْهَمِّ أَمَانُ الْخَلْقِ بَيْنَ خُصُوصًا عَلَى عِبَادِهِمْ وَكَيْفِيَّتِهِمْ وَمَسْمُومِيَّتِهِمْ وَغَرِيبِيَّتِهِمْ الْعَالَمِ
النَّبِيِّ وَالنَّارِخِ عَنْ تَرْبِيعَتِهِ وَأَبِيهِ قَلْبِ الْإِبْرِينِ وَقُرَّةِ عَيْنِ فَاطِمَةَ سَيِّدَةَ الْعَالَمِينَ عِلْمُ الْأَعْلَامِ
وَمُنْكَسِرِ قُلُوبِ شَيْعَتِهِ بِتَغْيِيرَتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ السَّرَّاجِ الْوَهَّاجِ وَالْبَحْرِ الْعُجَّاجِ وَمَنْ صَادَتْ تَرْبَتُهُ مَهْبِطُ
الْأَمْلَاقِ وَالْعُرَاجِ الَّذِي نَهَى الْبِرِّيَّانَةَ الْمَلِكِ الْأَعْظَمِ وَعَلَّمَ كَلِمَتَهُ لِقَامِ الْأَمْرِ الْحَكْمِ ذِي الْبَهْمَةِ الرُّضْوِيَّةِ
وَالْأَخْلَاقِ الرِّذِيَّةِ وَالْعُصُورِ الْمُفْرَعَةِ عَنْ شَجَرَةِ الْأَحْمَدِيَّةِ الشَّهِيدِ ذِي اللَّهْفَانِ وَمَنْ صَادَتْ بِهَادِيَّتِهِ
خِرَافَةُ الْكُفَّاتِ وَظِلُّهَا مِنْ أُنْتَهَابِهَا مَعَا طُورٍ حَيْثُ حَلَّ بِرَبِّهَا سَمِيسُ الشُّمُورِ وَالْبَيْتِ الْفُؤُوسِ الْمَدْعُونِ بِأَرْضِ طُورِ بِنَانِ

از در و جواهر و زور و زور در یکساحت بدست پادشاه و الا که افتاد و بخت پیوسته که غارتگران اردوی بهادین صنوف فرسی و اکسون روسی و سقرات
 عمل نبات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته بودند می انداختند و بجای اینها نقره و برنج که سنی اهل حیران است و از آن زر و نقره و مصنوعات از
 که و انفسه باز میکردند و در تضاعیف اینجالات از شعله قدر آتشی در مشت افتاده و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته و برنگت و روغن تریزین داده
 و بر طبقه سنگین بنا نهاده پکن بسوخت و پیش از آنکه آتش در آن شهری افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عموم مردم در اطاعت آن پاد
 کت دو محله محرق نمیکشت که آتش فرو می نشست و در این اوقات از رعایت پریشانی کسی آن پروا نداشت و در آن اوان خبر این احتراق بسبع جنبه
 افاق رسیده امیر شاه ملک با بوجی از لشکر این آتش آنکست فرماد که تا جامع بی تیر از آن جاوده صیانت نماید و چون سقف از چوب بود
 و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام فاسد
 و مناره عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرض اصلی الله علیه و آله که وعده نزول عیسی را بر آن داده بود در بان مغرب میان آنحضرت بنا
 مذکور شده با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر او را از این اندوده اند سالم ماند و چون آتش تصرف نکرد و چون تمامت و شوق سوخت و آنچه
 آن بود سالیج و آتش تالیج و منصب تمام بلاد شام فروخته شد رای عالم آرای شاه جهان کسای غرم معاودت تصمیر یافته از موقف صلا
 اشدت خواست که امیران و مشق و سایر ولایات شام را که حسب فرمان آن پادشاهان راجع آورده با ندون شهر رفته ساختند تا اینجا
 کلام صاحب روضه تصفا بود و اینجا است را چنین روایت کرده اما بعضی از علماء شرح این واقعه را با این کیفیت بیان کرده اند که چون
 سلطنت و جهانیانی با امیر تیمور کورگانی رسید و در رسید و شیخ بلا در آمد و لیکن بیستیمت و الا نهش مصروف خرابی بلاد اهل ظلم و فساد و براندازی
 اولاد معاندین اهل بیت امجاد بود و بعد از آنکه از بلاد یزدین بیاید و میرسد به قتل و غارت آن می نمود بعد از آنکه دل از شیخ توابع و لو حنی
 شام محنت انجام پروا نداشت خورشید در سمت مغرب و مشق لوی تصرف بر افراخت و محیط تصرف در آورد و چون کرون کسان شام
 برشته طاعتش کردن نهادند بعضی امیر کورگانی را که والی این کشور در پس برده غرت و عفت و تقرب الی الله هر طره طرازش صد باغ تارا

هر کوه کلناش صد باغ بهارا	بزرگس قماش شوب جهان است	هر سبب حدش افسون زمان است	هر طره طرازش صد باغ تارا
برش زنده طعمه قدش در که قلم	مجنون شده بکشتن شهر از آن جن خندان	حیران شده بکشتن ملک از آن شیخ خندان	امیر تیمور صفت صورت و معنی
آن دختر و اوصاف آن حور است بهشت منظر غلبه بر هوش و خلقه در کوش کرد ولی عیان عقل بدست نفس کشش نداد و حکم داد و بختکاری آن پریزاد	فرغ مشاطه کی و استکی آن زینبا نکار شو که آقا را امیر کورگانی فرما داد و صاحب جمع خود که آموخت		
و فرمود تا شهر با جهان فاعده که در روز و در و اهل بیت پیغمبر آئین و زیور بسته و آن دختر را با جمعی از مشاطه کان بجام برود و از هر کوه آرایش کار برود پس از	برود و در جانب تمام و بیرون آن در		
ولیکن حجاب بی نقاب آنسا که ماه	ز گردن باده برداشش باطلی آن کف تارا	بکن از برش اگر جا به بر از سرش اگر معجز	پس آنکه بر نشان بر باد و عریان همی عریا
برود که چو ادر بر بندن بر همه سر	مذاد و که جمع اینخت از هر طرف مردم	پس آن که چون سوشش خلق این	بنا بر همان قصا جریان آن شخص
میردن آمده و با حصار خواص و عوام شهر نداد پس از آندهام خلق با با تو عریان بدر تمام آمده که چنان کند که امیر فرموده بود اهل شام از آن قضیه خبردار			
بزرگت و کوچکت با کرسیهای چاکت و دیده ای مشکبار بدر باران شهر یار آمده زبان الحاح و التماس بر شاد و نندالفا	یکی میگفت ای شاه جوان بخت		
کیرسان بخود این گروه بخت	اگر چه ظلم بر هر کس قلیح است	ز پیغمبر خود این نص صیح است	ولیکن بزرگان ای نکوفز
بگیتی ظلم و بیدار است بدتر	یکی میگفت بر شاه جهان گذار	نکونامی بود سبتر ز هر کار	بیا بگذر ازین بد نامی ای شاه

یکی در گذشتن از صراط یکی نذر آردی اعمال در فرمودند در خراسان بقعه است که نزد باشد که منزل صحرای نزل ملائکه شود و همیشه فوجی از ملائکه نازل شود بالذکر
آن نفع صور بعضی عرض کردند یا بن رسول اللہ آن کلام بقعه است فرمودند آن زمین طوس است سجد قسم کرده است از ریاض جنت و دفن من خواهد بود
و کسی که مراد زیارت کند آن بقعه کو یا رسول اللہ زیارت کرده است و خدا هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او خواهد نوشت و در روز قیامت
من و پدرم شفع او خواهدیم بود آگاه باشیکه هر که مراد آن زمین غربت زیارت کند از برای او خواهد بود صد هزار صد هزار صدیق و صد هزار حاج و صد
معمّر و صد هزار جاه و سنده در راه خدا و در روز قیامت در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی ^ع منسوب است که فرمود هر که زیارت کند
پدرم را در طوس یا مرز و حقیقتی که آن گذشته و آینه او را چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای او غیری برابر حضرت رسول تا آنکه فارغ
شود مردمان از حساب و در بعضی از روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بحضرت امام رضا عرض کرد که پیغمبر خدا در خواب دیدم که من
فرمود که چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هر گاه که دفن شود پایه از تن من و غایب شود در زمین شما ساره من نمیدانم چگونه است مر حفظ خواهد
حضرت فرمود منم دفن در زمین شما و منم پایه تن رسول اللہ و منم امامت و ساره آنحضرت پس فرمود هر که زیارت کند در آنجا در روز قیامت منم
من شفیعیان او خواهدیم بود کسی که ما شفع او باشیم رستگار خواهد بود اگر چه گناه او مثل گناه جن و انس باشد و هم فرمودند که زود باشد که من نیز هم شهید شوم
و در جنب قبر ما رون دفن شوم و قبر من محل آمدن شیعیان و دوستان من شود پس هر که مراد آن زمین غربت زیارت کند من در روز قیامت او را
زیارت کنم و قسم پروردگاری که مرا بر سالت بر حلالی فرستاده که یکس در زود قبر من و در کعبه نماز نیکدار و مکرانگه امر زیده میشود و سوگند بخانی که خدا
ما را به نبوت برگزیده و ما ما امامت مخصوص گردانیده که زیارت کند کان من در روز قیامت عزیز و محترم تر نماز صحیح حلالی که پروردگار او خواهد
و علی بن مرید از حضرت امام محمد تقی پرسید که خدایت شوم آیا زیارت پدر بزرگوارت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا فرمود
زیارت پدرم افضل است زیرا که جدتم حسین راهم کس زیارت میکند آنگاه پدرم از زیارت نمیکند که خوش از شیعه اما کیفیت ملائکه آیت شهادت
آنحضرت را علماء اخبار چنین ذکر کرده اند که چون مأمون ملعون بر سر جهانسانی بر نشست و ملکش در عالم سبست نمود پس حسن بن سهل را و ابوالعراق گردانید
و خود در موافقت نمود در اطراف حجاز بعضی از سادات بطبع خلافت را بخت مخالفت بفرستند و در مقام نزاع و جدال برآمدند چون آنحضرت سبب مأمون
رسید با وزیر خود فضل بن سهل و ابوالریاستین مشورت نمود و بعد از تامل و اندیشه را می آن ملعون بر آن قرار گرفت که مأمون حضرت امام رضا را از زین
بطلبد و او را بلیع خود گرداند تا سایر سادات دست از نزاع و جدال بردارند و بطبع شوند آمدن جمعی از خواص خود را بجهت این مطلب بفرستاد و
حضرت در بیرون آرزیدینه ابا و اقلع نمود و سفر آمو مأمون مبالغه و صراحت نمود و چون حضرت دید که فایده نداشت و قرار رفتن داد و حیا و طحال خود را
جمع نموده خبر شهادت خود را با ایشان رسانید و گفت من ازین سفر معاوت نخواهم کرد و شمار من زاری کنید و تغریب من قیام نمایند پس ایشان را از راه
نموده و بروضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صد گریه و زاری بلند کرد و از مخالفت او از زاری گریست پس آنچه خود و داع کرد و چون
بیرون رفت از مخالفت آن روضه مبارکه قیاب کردید و باز معاوت نمود و دواع کرد و چون بیرون رفت بی طاقت شد و باز معاوت نمود تا چنین
دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر از روضه منوره جد خود بآید که بریان و دل بریان بیرون رفت و در راه شخصی از موالیان ما بر سیده او رفت و مبارک
گفت حضرت فرمود چه تنیت میکنی مرا از سفری که از جوار جد خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه سوجه خراسان
گردید و در منزل معجزات و کرامات از آن بگریه پروردگار شکار میشد پس چون بسا در طوس رسید و رقبه که قبر بیرون در آنجا بود و داخل گشت و در آنجا شخصی
کشید و فرمود که این موضع دفن من است و خدا تعالی این مکان را محل پرورد خود و خود و شیعیان و دوستان من گردانیده و سجد قسم که هر که مراد

طوس سَعَاكَ اللهُ رَحْمَةً مَاذَا ضَمِنْتَ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ طَلَبْتُ بِفَاعِلِكَ بِالْذُّنْيَا وَطَلَبْتُ بِهَا تَخَضُّعًا بِسَيِّئَاتِي وَمِنْ تَخَضُّعِي عَلَى الْإِسْلَامِ مُضِرَّةٌ وَقِيَّتِي وَحِكْمَةَ اللهِ مَعْرُورٌ وَمَعْمُوسٌ يَا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ لَمْ تَقْتَمِنْ عَلِيمٌ وَعَلِيمٌ وَتَطْهِيرٌ وَتَقْدِيرٌ فَخَرَّ يَا نَبْتَ مَغْبُوطٌ بِحَيْثِيَّةٍ قَبْلِ الْإِسْلَامِ حَقٌّ مِنْ رَحِمَةِ اللهِ مِنْ بَيْتِي أَوَّلِكُمْ مَصَابِيحٌ فِي بَيْتِهِ الْمَصْطَفَى خَدَّ رَحْمَتِ كَنْدُكْسِي رَاكِبٌ بِرِيدٍ مَصِيبٌ فَرَزْدَانِ رَسُولِ خَدَا يَا كَرِيْمًا كَنْدُكْسِي رَاوَرِ مَصِيبَتِ اَيْثَانِ خُصُوصًا وَرِصِيبَتِ اِمَامِ مَعْصُومِ شَهِيدِ مَظْلُومِ وَعَبِيدِ مَرْهُومِ وَكَنْسِيبِ مَعْصُومِ مَهْرُومِ اَدَارَهُ دِيَارِ اَوَّلَانِ غَرْيَبِ رَيْنِ خِرَاسَانِ ضَامِنِ غَرْيَابَانِ وِيَا هُوَ دَرْمَانَهُ كَانِ شَفِيعِ كُنَا بَحَارَانِ سُلْطَانِ سِرِّ رَا تَقْضَى عَلَيَّ مِنْ مَوْجِ اَلْبَحْرِ اَلْبَحْرَانِ

عليه التحية والتشانه لؤلؤة	ای صریح خانمان نشاطی باب	زهر و شکر از پی شهید و شریک	هر دم بکام ال نبی هزار قسم
یریزی بجای آب ترا زهر آب	چون از تو گشت باز دل شیعیان کباب	جدی و محل بخوان تو از غم کباب	در آب باز پای مبر و سکون نیست
بیان مبر و کاخ سکونت بر آب	چون از تو گشت کشتی دین غرق کج	طاقت کون بجز فنا چون جاب باو	زینسان که با کرده از کین در عذاب
از غم دست چهاره قرین عذاب	ساعز گزرا و بسوزی جهان ردا	کام روز روز بازم سلطان مین	مخفی نماید که چون آن امام مظلوم

در غربت شهادت یافته و از همه ابا و اجداد خود در افتاده و در دفن او از حرم رسول الله که موطن اصلی ایشانست در نهایت دوری است بنابراین باید که حزن و رقت شیعیان نسبت بان غریب مظلوم آواره از خانمان زیاد باشد و سعی ایشان در زیارت آنحضرت بغایت کمال باشد و از آنست که از اخبار معلوم میشود که زیارت آنحضرت افضل است از زیارت سید الشهدا چنانچه روایت شده است از حضرت صادق که حضرت رسول فرمودند که زود باشد که دفن کرده شود پاره ازین من در خراسان و هرگاه زیارت کند او را گناه کاری حقش او را بیاورد و حضرت ولایت آب علی بن ابي طالب فرمودند که زود باشد که گشته شود مردی از ولد من در خراسان بزهر اندوی ظلم و عذاب که هم او هم من باشد و هم پدر او هم سپهر عمران هر که زیارت کند او را غریبی بیاورد خدا تعالی گناهایان گذشته و آسینده او را اگر چه گناهان او بعد و ستارگان و در کیت بیابان و قطرات باران و برکت در خان باشد و حضرت صادق فرمودند که بیرون آید مردی از ولد من موسی که هم او هم امیر المؤمنین علیه السلام باشد پس دفون شود در زمین طوس که آن در خراسان است و گشته شود در آنجا بر سر دفن کرده شود در آنجا غریب هر کس زیارت کند او را عارف بحق او باشد که او امام مفضل الطاعة است عطا کند خدا با و اجر کسی که شهید شده باشد و مرویت از حضرت امام موسی که هر که زیارت کند قبر ولد مرا بطوس مراد را باشد در نزد حق تعالی بختا و حج مقبول گفتند بختا و حج مقبول فرمودند بلکه بختا و هزار حج مقبول از در مقام تعجب بر آمده گفتند بختا و هزار حج مقبول فرمود ولی بسا حجی که مقبول نشود ولیکن هر که زیارت کند فرزندم رضایا یا شبی در نزد قبر آنحضرت باشد و بسد بود همچنان است که زیارت کرده باشد حق تعالی را در عرش گفتند همچنین است فرمود ولی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس از آخرین بر عرش حق تعالی باشد اما چهار کس اقلی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی است و چهار کس آخرین محمد و علی و حسن و حسین سلام الله علیهم پس بساطی بگسارند و پیشت در پهلوی عرش زوار قورائمه ما با ما و بالاترین درجه زوار در نزد حق تعالی عرش زوار قبر ولد من علی است و نیز حضرت صادق فرمودند که گشته خواهد شد پاره از من برین خراسان در شهری که او را طوس گویند و هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را در روز قیامت و در آن گم او را در بهشت اگر چه از اهل کباب باشد گفتند خدا بی عیب است عرفان حق او چیست فرمود که بحق با نکه او امام مفضل الطاعة است و غریب و شهید و مسموم می باشد و هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را خدا تعالی اجر بختا و شهید از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا شهید شده باشند و از حضرت امام رضا سلام الله علیه روایت است که فرمودند هر که زیارت کند مرا این کرد نام او را در روز قیامت در سه موضع مخلص شود مردمان از احوال قیامت یکی در وقت شدن اجزای اعمال

شکسته و چشم بجاوت معمول
سر ووش که توئی با خیال کفتم
یکجا نه میرنم پور قبله هشتم
تبارکت اقدار عدل و علم او که تا
ز عدل او دل امن است همچو کوه بین
تاسی که میان وجود شخص هست
حدت زان سبب اندر نماند که سر
ز شرم روی تو فرو خیزد مرق
چنان بشان تو وارد شدت جو
سهر خو است که حل آورد و فایز
مگر سجاک درت پاک بگذرد و
بگردن آردش از گنگشان بسن
جانان همه کردند که بدش فرد
خدا یگانا هر کس بقدر هست خویش
بما ره تا که بیونی و صورت آنچه است

همی ساره شمر بود در طلوع و اول
بگویش و خورند باس و مشغول
که اگر است ز معقول و قوه انجمن
ازین دو بر با ظلم شیر ز جمل چو
ز نمل و تن است همچو کاه و بول
همان مناسبت علت است با معلول
که نامان معلوم تو بکس مجول
ز شک رای تو افراخته فلک جو
که از خدای جهان بر جان خدای
نیافت تاب که موضوع را کند مجول
بما ره هر بدیای شب شود مجول
اگر کند شد اختر خدمت تو کول
بزرگ شخص تو باشد بران تمام قول
نیاز با کرم است آورد همی معمول
بر مقام مطیع اند بر نفوس و عقول

که تا که از آفتی در طلوع کرد و هم
سر ووش که چه مشغول ارم از این
شبی که قدر او را هم کرد و مار و هم
به پیش غمش پوینده ابر است بطن
ای تا که ذات کردی شد و سبیل و ج
بغا علی تو غیر از نیات کس بنی
پنی و عای تو کرنا دور و نماز کس
بروز کار تو تاری خفته از بره کاست
سهر مجد محو که از بزرگ خدا
اگر بسیند بر تمام تیغ قهر ترا
زمین و هر چه در این آسمان و هر چه در
رواست که همه آفاق کردی سائل
بچرخ طعنه زندا آستان تو ز خبا
نیاز من بجز از چاه نشو است ز
رین من سخای تو باد هر چه نگو

چنانکه در بر آمل زور رسد مملول
که باشدی چو بدیخ ترا پاک رسول
که قاصد است از ان پایگاه و عیال
به پیش غمش پوینده کوه است عجل
وجود انشد بدای آیت مدلول
ز بیعت و چاکر که هستند فاعل و
بستی نشود هیچ در چشم مقبول
بغیر طره چکان و دیده عکول
نیاید است بخلق همچین بنک و بول
ز بیم با همه آن قاتلی شود مقول
بر ضمیر تو پیدا است از خروج و بول
بدیع فاقه در آفاق تا توئی مسول
با رخنده کند آستین تو ز فضل
خدای رود قبولی زمین بد اول
مطیع رای زمین تو باد هر چه عول

کفایت حضرت امام محمد تقی ۴ بود جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند این قلی متروک است و القاب آنجناب جواد و مختار و منتخب و مرقی و فایح و عالم و نام مبارک
فهرست دور توره پدار است و در بخیل جواد است و در کتاب زنده پارسیان شما و در کتاب ذوق اعظم سهود است و بلغت تکوین عظم است و در کتاب سیدنا
کثیر و در کتاب انجلیون صدیق و در کتاب قرقف پر میر کار است و در کتاب فطره بکیره و در کتاب نکال تعمیر سیر او در کتاب لیس سجد و در کتاب کنگر
سجیب و در صحیفه آسمانی مرغب فی الله و الذاب عن جرم الله و بر ولایت و یکم زلال ابل الخبیه فی درجاسم پدر آنحضرت علی الرضا علیه السلام است و در
اتم ولد است و نامش سلیمه و یکجا نه و خیر زان نیز گفته اند و مشهور است که نوبیه است و بعضی نیز میگویند و از اهل بیت ما وید ما و بر ابراهیم فرزند رسول خدا
و نقش نگین آنحضرت نعم العادر تمد بوده و حلیه مبارکش سفید روی و معدن القامه و شاعر و مداح سخن الفرات بود معاصر غمیش از جبار مانمون و مجتسم
بودند و ولادت آنحضرت با اتفاق همه علماء روز جمعه است پانزدهم ماه مبارک رمضان سال صد و نود و پنج هجری در مدینه مشرفه واقع شده و شیخ طوسی
از ابن عباس روایت کرده درهم رجب را گفته مانمون مانمون ام الفضل دختر خود را بعد آنحضرت در آورده و مانمون تا در حیات بود رعایت او را کما
میبغی بجای می آورد و احترام او را زیاده از فرزندان خود میبرد زیرا که چون پدر بنگارش را زهر داده بود منجواست که قافی گزند و تدارک کند ما فات را
اما عدد اولاد آنجناب امام علی تقی و موسی و فاطمه و امامه و بعضی بجای امامه حکیم گفته اند و عقب او از دو پسر است علی مادی علیه السلام معروف است
و موسی مشهور برقع و در قم وفات یافت و اولاد او را رضوی میگویند و بیشتر اوقات مشرق و قزوین رضوی میباشند و عقب موسی از احمد است
و نسابه دینوری گویند که محمد بن ابراهیم عقب اوست و نسابه بنی خوشاب از اوست و سن مبارک دسی در وقت وفات و الدش نه سال بود

چنان آهی ز غم گاهی کشیدی که سوزش تا نهم گردون رسیدی ابو اهلنت که بد که پیش دیدم و پرسیدم که ای جوان تو کیستی و از کدام راه داخل شدی منکر در خانه رهت بودم فرمود که منم یا ابو اهلنت یعنی ساکت باش ای ابو اهلنت آن قاری که مراد کیت لحظه از دینه بطوس آورد در مای بسته را نیز بر من کشیدی ابو اهلنت منم تحت خدای بر تو و بر سایر خلائق منم محمد بن علی آمده ام پدر غریب مسموم خورایم و دواع باز پسین تا بم کجا رهنل حربه پدر بزرگوارش شد چون نظر مبارک آنحضرت بروی فرزند از جهش افتاد از جاسی جست و او را در بر کشید و بسینه خود چسباند و خواره اش آید

داسر امانت را بروی سپرد و دواع حضرت نبوی با بوی گفت پس با یکدیگر دواع باز پسین فرمودند که علفه	بدان حالت دواع یار با پای
بسی باشد عالم صعب و دشوار	پس از چندی که وصل آن دو
که تا با جسم بشی کردند مسأله	دید آمد دوران سبکاه مانم
	مدا و القدر فرصتشان اجل باز

خورا غسل داد و کفن نمود و ابو اهلنت خوبست که در تخیل آنحضرت معاونت کند حضرت فرمود حلیج بنو نیت ملائکه مرا ایاری یکتد پس چون از غسل و کفن حضرت فارغ شد ملائکه مقربین دواع سبباً سرملین بروی نماز کردند آنگاه ابو اهلنت فرمود که تا بوقت را حاضر کن عرض کرد که در اینجا تا بوقی نیست بروم بنزد بخار تا با بوقی بسیار حضرت فرمود برو در آن حجه تا بوقی می یابی که حق سبحانه و تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ساخته است او را بنووی بیاور ابو اهلنت گفت که چون دارو حجه شدم دیدم تا بنگار عمل بی آدم نبود او را بر دوشه بخت است و او را در دم پدر بزرگوار خور او را آن تا بوقت نهاد و بروی دور کشت تا که در و ما گاه تا بوقت با مر پر و کار بلند شد سقف خانه شکافت شد و آن تا بوقت با آسمان رفت پس آنحضرت فرمود ای ابو اهلنت اگر سغیری یا امامی در مشرق میرود و وصی او در مغرب باشد و وفات کند الله تعالی ارواح ایشان را در اعلا علیین جمع گرداند و از آنجا باز سقف شکافت شد و آن تا بوقت بن زمین آمد پس آنحضرت خود از آن تا بوقت برگرفت و سخوی که اول در بسته خوابیده بود خوا بانید پس ابو اهلنت فرمود که در خانه را یکشاک نامون با امر بر در خانه ایاده اند چون در خانه کشود شد نامون سرای می برهنه و کریان چاک زده با همرازان داخل خانه شد و برفق خود میزد و میگفت ای سیدم طاقت مفارقت تو نیست و با این مصیبت نمیتوانم زیست پس آمد و بر بالا مهر مبارک حضرت نشست و گفت تا متوجه غسل آنحضرت شدند و بعد از تغسل و تکفین او را در آن تا بوقت گذاشتند و متوجه قبه کردند و نامون از عقب خانه آنحضرت سر پا برهنه دیند های کشود بطریق اهل مصیبت میرفت چون قبه درآمد و شروع کردند بقبول کردن چنانکه حضرت خبر داده بود همه ظاهر گشت و نامون نامیون همه را میدید و میگفت و میگفت همچنانکه حضرت امام رضا امیرت کرامات و خوارق عادات و معجزات و بعضی از خواص اریان خود تیر فرموده بود از جمله ایشان برهنه بود و چون حضرت را دفن کردند نامون برهنه را طلبید و با او گفت که تو از حضرت چه شنیدی هر گاه آنچه که از حضرت رضا علیه السلام در باب زهرا دان با و کیفیت شهادت او و معجزات که شنیده و دیده بود همه را بجهت نامون بیان کرد نامون که این سخنان شنید رنگت نامبارکش متغیر گشت گاهی زرد و گاهی سرخ میشد و آنگاه بهیوش شد و در عالم بیوشی میگفت ای بر نامون از گناه او در نزد خدا و ای بر نامون شرمساری او در نزد رسول الله و ای بر نامون از خلقت او در نزد علی مرتضی و ای بر نامون از شرمندگی او در نزد فاطمه زهرا و ای بر نامون و ای بر نامون نیست زبان کاری بزرگ که چاره و علاجی از برای او متصور نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

باب یازدهم در بیان احوال حیرال حضرت امام محمد تقی علیه السلام مشتمل بر دو فصل فصل اول در ذکر بعضی از ذوات آنحضرت و وقت ولادت و خلافت و عدد اولاد او است فصل دوم کیفیت شهادت آنحضرت و قصیده در مدح آنجناب است

شاد است آنحضرت مردیست که چون مأمون ملعون از کشتن حضرت رضا علیه آلاف التحية والثناء پشیمان گشت و از طعن و لعن مردم پشیمان

گشت تدارک و تلافی کرد از اینکه ناشایسته را فرستاد و از عقب حضرت جواد و او را ببغداد و طلبید لقمه

بجوخ کرد بسی فرساخت بغداد

که کس نماند ز فاقه در آن مین آشتا

فرمای بغداد شد قبل از آنکه مأمون او را ملاقات کند روزی ملعون بجزیت شکار از راهی میگذشت اطفال چند دید که مجتمع بودند و چون گوچه مأمونی را دیدند

پراکنده شدند و هر یک بگوشت رفتند مگر کودک مایروی مشکین مملی که سوا همه و مضطرب در مکان خود ثابت ماند و صلاعتا و التعماتی بجلال و جبروت

مأمون کرد در آنوقت پاره سال از عمرش گذشت بود

ز جرق و زانس و زوحش و طیار

مأمون از مشاهده آن چهره میمون و قد موزون و اله و حیران گشت و عنان کشید گفت ای کودک چرا تو نیز چون اطفال دیگر از سر هم مگر کنی و رسته خود

واری کنی فرمود که ای هم نبود که بگریزم و از جای خود بگریزم و هم راه تنگ نیست که وسیع گردانم از کلمات هیت آیت آن منبع کرامات عنان

صبر و صکیب از دست مأمون رفت پس پرسید که تو نهال کدام بوستانی و چراغ کدام مبارک آستان از اهل کدام خاکدانی و از نسل کدام دوستان فرمود

من شمع شبستان هشتم اوصیا و پاره تن علی بن موسی الرضایم مأمون طلب آموزش از برای پدر بزرگوار آنحضرت کرده از آنجا گشت و چون بشکار کاوه

بازی و بشکار در راهی را کرد و بعد از مدتی که باز باز آمد ماحی کوچکی در منقار داشت مأمون ماحی را گرفته مراجعت تا بان مکان رسید که آنحضرت ایستاده

بود پرسید که ای محمد حدیث در دست من آن امام امام علیه السلام با سرکلت علام فرمود که حقتعالی در یانی چند خلق کرده و از آنها آب بالاسیر

و مایه ایان کوچک بهو میروند و باز مایه پاوشایان آنها را صید میکنند و پادشایان بگریزیدگان خدا بایان امتحان میکنند پس مأمون پیش آمد و او را

در بر کشید و نوازش و احترام نمود و گفت حقا که تویی فرزند از جسد حضرت امام رضا علیه السلام آنجا آنخلون مجلس عیشی ریاسی کرو و بساط نشانی

که دختر خود ام الفضل را با آنجناب تزویج نماید جمعی از رؤسا و بزرگان بنی عباس مانند شیه و هراس افاده بفریاد آمدند که ای خلیفه ما عیاشی بیع بجای آورده

تا خلافت به بنی عباس منتقل شد اکنون میخواهی که باز خلافت به بنی هاشم تعلق گیرد و فرزند رضا که طفلی است خرد و سال در مسند عزت و جلال نشانی

و استین برآل کار نشاند مأمون گفت سجدتسم که خلافت حق ایشان بوده و ما بظلم و جور غصب کردیم اما بجهت سکوت ایشان علما و فضلا و حضرات

در مجلس حاضر کرده با آنحضرت مباحثه و مناظره علمی کردند و همه بجز اندر خلاف مقصود بنی عباس مغلوب آن امام همان گریاس عرش اساس شدند

و آنجا ام الفضل ابجدان بزرگوار را

چون آنحضرت با آن طعنه بسبب عدم تناسب میلی نبود زیرا که حضرت از خاندان خیر و اوار و دوستان شریف بود لهذا

هر روز آن ملعون در تدبیر و اندیشه آزار و ضرر آن بزرگوار بود و شکایت او را بیدار بجارش پیوسته می نمود تا آنکه شی آن ملعون است شرب دید و خرد

پیش آورد و گفت ای پدر سپر ما همیشه سلسله بنی عباس را دشنام میداد و لعن میکند تا که آن ملعون در عالم مستی بر پشت و شمشیری بر داشته

بقتل مظلوم بگیا و شایسته لقمه

تغش بیدن بگند از کین

شد جسم حسین پاره پاره

چون آنحضرت با آن طعنه بسبب عدم تناسب میلی نبود زیرا که حضرت از خاندان خیر و اوار و دوستان شریف بود لهذا

هر روز آن ملعون در تدبیر و اندیشه آزار و ضرر آن بزرگوار بود و شکایت او را بیدار بجارش پیوسته می نمود تا آنکه شی آن ملعون است شرب دید و خرد

پیش آورد و گفت ای پدر سپر ما همیشه سلسله بنی عباس را دشنام میداد و لعن میکند تا که آن ملعون در عالم مستی بر پشت و شمشیری بر داشته

و بعضی شبست سال نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا بعضی از شیعیان بجهت صغر سن آن بزرگوار آقا قش تا علی داشتند تا آنکه علماء و فضلاء بزرگان از اطراف عالم متوجه که معجزه گردیدند پس از مراجعت از حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور و ظهور معجزات و کرامات و کمالات او را با نهایت آن منبع سعادت و معدن مساحت کردند حتی آنکه کلیدی فکر کرده است که در یک مجلس تا چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن دریای فصایل و حلال مسائل سوال کردند و از همه جواب شایسته دادند و اکثر آنها در حضور مأمون بودند که باین سبب اقم الفضل و خیر خود را بجان سرور دادند و

این سنت نیز بر فضایل آنحضرت اتفاق دارند **لم یوفقه**

بسی عجب دارم که باین اتفاق
 لیکن آن عظمی که بر شاه شهید
 از شب فلش اگر گویم سخن
 دیدشان افتاده اند کس کس
 یکت همی میگفت با افغان شین
 یکت نظر بر ابرو عباس کرد
 ما در قاسم چو سلایم غین
 از تو بودم که دامادت کنم
 الغرض هر یک بطرز نامه
 ار چه مسک کردند با ایشان نفا
 کشت و او کشتن از آن نین
 افتد اندر کاخ هستی بو من
 مضطرب حال و پریشان عیش
 که چه خواهم کرد و فواجی حسین
 یکت دواع پادشاه ناس کرد
 از غم فرزند خود بودی حسین
 در مدینه چون روم شادت کنم
 داشتند شب بلند آواز

هر یک از ابا و اجداد و
 از کلامین حالتش سازم بیان
 خاصه آنوقتی که اهل بیت خوش
 کیت همی بالیدی از سوز فرقت
 کیت سرودی کلین جوانان رشید
 کیت ز بی شیری صغرمی طیب
 هر زمان گفت ای جوانم رود و
 می ندانستم که اندر زیر خاک
 ساغر پاپان ندا و این مقال
 چون نوبت شهادت میزوم رسید
 تنه از مصیبت سلطان دین جو
 کردید فاطمه چو از آن خنجر
 جز بایب بغیر نیش و اجداد و
 ساغر سبت ساحتی آرام غلغله
 بر بوعی عظمی کردند و جفا
 کم نیفتد آتش اندر استخوان
 خواند از بصره دواع اندر پیش
 که بود پس صعب سوز اشتیاق
 از جهان خواهند رفتن نایب
 غافل از آنکه شود فرد شهید
 مردن تو جان ما زود بود
 می برم این از زوای جان پاکت
 قال را بگذار و بر جوار حال
 دل در بر طایکت بخت آسمان طیب
 چشم ملک کیت و شپت خاک خمد
 از دست خرن جبار طاق زین در
 دیگر بر رو کار کس این ظلمت
 خاموش شو که رسته طاقت هم برید

فصل دوم در بیان شهادت علالت حضرت امام محمد

بدر و عیش گفت و دواع فساد کرد
 خم کشت و در پشت برین پیش مصطفی
 عیسی دوباره در فلک چارین سر
 جاوار و کسی که زند لاف و سوتی
 بر کس که بخت عزم اندوز کشید
 در چشم زلفی عرض اشک خون چکید
 چو نا که روز قتل حسین طلیحان کشید
 کرد چنانکه چشم سیر کردش سید

علمای اخبار رضوان الله علیهم کیفیت شهادت حضرت جواد را چنین ذکر

کرده اند که در بنام و سال دویست و بیست و هجری واقع شد بر اعمش بن محمد بن ابی جعفر سحر بن بیرون الرشید علیه السلام و بروایتی بر بهرام الفضل و حرمان طعون که زن آنحضرت بود و در آخر ماه ذی حجه در سال مذکور بعضی روز سه شنبه یازدهم ذی حجه در آنکه از عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و کسری مشهور است و مدت امامت و خلافتش هجده سال و بیست روز و گفته اند و در کشف الغم از طریق مخالفان نقل کرده اند که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه ذی حجه واقع شد و در بنام سنان گفته که عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و دو روز و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج هجری بوده و در بعضی خود بیست سال و سه ماه و روزگانی کرده و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست و سه هجری واقع شد و بروایتی در بعضی وفات والد ماجدش نه سال و چند ماه از عمر مبارکش گذشته بود و در کتاب دلائل حمیری نیز مذکور است که عمر شریفش بیست و پنج سال و سه ماه و دو روز و سه شنبه ششم ذی حجه در سال دویست و بیست و سه هجری وفات یافت و بعد از پدر بزرگوارش نوزده سال و بیست و پنج روز زندگانی کرد و قبر مطهرش در مغرب قریش در نزد قبر امیرش موسی بن جعفر در بغداد واقع است خدا همه دوستان ما روزی کند ثواب زیارت آن بزرگوار را اما بیست

و نشاء شراب از سر آن ملعون بیرون رفت یا سر خادم گفت ای خلیفه دیشب در حالت مستی چنین کاری کردی چون آن غافل از دین و خدا شرح این چنان
 شنید و دوست بر سر کوبید و گفت ای سر برود و خبری از آن مظلوم بیاید یا سر رفت و چون بخدمت حضرت رسید دید که آنجناب صحیح و سالم است
 نماز است ایستاده نماز خانقاه شد عرض کرد فدایت شوم آیا پیراهنی که پوشیده مرحمت میفرمائی مرا که بعضی کفن در وقت موت بپوشم یا نه
 در حال آن مظهر جود کریم متعال پیراهن مبارک از بدن مظهر بیرون آورده بمن احسان فرمود بعد از آن خرید و گفت که بامون بگو که قرار تو با ما این
 بود پس امیر متوجه شد و اثر زخم و جراحتی بر بدن آنحضرت ندید میگوید عرض کردم یا بن رسول الله بامون این عمل قلیح کرده است بسیار شرمند و
 نخل است و در بر بخودی کرده است پس چون خبر سلامتی آنحضرت بامون رسید بسیار خوشحال گردید و رفت در خدمت آنجناب و از خوردن شراب
 کرد بعد از آن این عمل کشینگ کرد و نماز مانیکه بیدار بود خود طوی شد دیگر از نیت آنحضرت نکرد پس از وفات بامون حضرت بیدار شد و مشرفه معادوت فرمود و چون
 زمان خلافت معتمد ملعون شد آنجناب باز با ایل و عیال حرکت داده و بجدا طلبید پس از درود آنحضرت چند روزی حرمت او را رعایت کرد و بعد از آن
 زهبری در پیش ام الفضل مدح و طعن آنجناب فرستاد و نویدهای بسیار داد تا او را بقتل امام محمد تقی رضی کرد پس آن ملعون بیوفایست پدروطنش انگور را
 بزهر آلوده ساخت و در نزد آنحضرت آورد چون چند روز آن جناب میل فرمود و گفت ای بیوفای بیروت مراد در عهد شباب بزهر شهید گردی عنقریب است که
 ببلای گرفتار گردی که علاج پذیر نباشد آنجا آنجناب از شدت درد بر خود میسجد و برخاک میخلطد و بر این حال میخفت

عظم با آل علی تا یکجا خواهی کرد	تا یکی از پی انار اول آل رسول	کا فرمان را علم ظلم سا خواهی کرد	هر یک از ما را بیوه هستی تا یکی چند
آذر که سینه از اجاب جدا خواهی کرد	تا یکی ما را بر خطه غریب بکس	در کف خصم گرفتار و در با خواهی کرد	خود بگو با همه این جور و ستم آخر کار
مرحبان با سخط بار خدا خواهی کرد	پس آن غریب بکس مانند پدر بزرگوارش بناله و بیقراری و بی تابی و سوگاری مشغول بود و از شدت درد و مرض چون		

باب دوازدهم در بیان احوال خیرتال حضرت امام علی نقی سلام الله علیه مثل بر دو فصل اول و در ذکر بعضی از
 و احوال آنجناب است فصل و دوم در شهادت آن جناب است قصیده فی مدح امام علی نقی علیه السلام

ای پدید سلیمان ای مرغ نام بر	ای باد صبحکامی ای بکبک خوش خبر	بر خیز و بر پیوستی ره سمرین رای	و آنگاه کن بگوی امام کربین
میر و هم امام علی نقی که چرخ	تغظیم آتشانش کند از در خطر	نزد اسبیم تا در آفت طریق	با فرخاتم جم طلی کن ره سفر
جن و ملک پستی و دو دو دام است	نام در آن جوان و عینش از خطر	تعویذ جان و حرز بدن ساز یاد او	تا بی خطر گذارتوانی ز بحر و بر
بیغول و غول وارد و همیشه سطرش	در این دعا می پارس شور است و شور	لیکن بدستاری نام مقدسش	از این سیاح هیچ زمانی مکن خد
گرگ است یا میش و بکبک است بکبک	تا پاسبان خورش باشد بکوه و در	القصد شو پذیره و از بنده بازگویی	کی اولین مقام تو از نام عرش بر
کن بهشتی که ساغر بس دارد از روی	طوف حریم خانه خلاق دادگر	کن بهشتی که خواهد از در که رسول	روشن کند ز خاک می جبهه و بصر
و آنجا که در بخت بود و بر بکر با	ز آنجا در آستان تو آید چشم تر	ای آنکه نور مهر خست کرده در جهان	روشن ز خاوران خطا تا صد خاستر
ای اختیار ملت و ی اختیار دهر	ای آسمان شوکت دی ختر هنر	ای آنکه نام آدم آبات دستیار	و ای آنکه تا بجام ابیات دستور
ای استین جود تو از بحر و پیش	و ای آستان قدر تو از بام حج	ای قدر تو بجای مخالف بر شکر	دی مهر تو بجام مؤلف هم شکر
امروست جاری بر شکر قضا	حکم تو است تا قدر کشور قدر	شایسته بزرگی چون باب نداد	با بسته شد کی چون عبد نامور

آن لعین زیاد تر شد و گفت زود او را از بر که بیرون آورید که عقیده مردم نسبت باو زیاد تر خواهد شد پس آنحضرت را بیرون آوردند و میست که روزی بمشکل آن
گفتند که مردم اسلحه و آلات حرب در محراب امام علی نقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند جمعی از طرارمان خود را فرستادند آنحضرت را با هر چه از آلات حرب در آنجا
بفرستادند لعین آوردند آن بیدینان بخبر بجزیره آن مظلوم ریختند و چیزی بجزکتب و ادعیه نیافتند و آنجناب را بجان احوال و لباسی بود و مجلس آن ولد الزنا حاضر
در حالیکه آن ملعون مست شراب بود و جامی از شراب در دست داشت عظیم آنحضرت کرده و آن جناب را در پهلوی خود نشاند و آن جام را حواله آنحضرت کرد و گفت
چرا باید که با من خصم در مذبح وقت شوی اقتداند ظلمی که بر آن بزرگوار شده بچیک از ائمه اطهار واقع نشد که آنها را در مجلس شراب حاضر کنند و تکلیف بخوردن شراب
نمایند و این نوع حرکت حرمت او کند و هم پیاله و هم نواله خود بخورد پس میر کارانی را که در من تقدیسشان پاک است از هر الایش با که حضرت بر شفت بمشکل
ملعون گفت مبار و روزی که با شراب آمیخته شود کشت و خون من آن ملعون از آن خواهش در گذشت و لیکن گفت پس قدری لغتی و خوانندگی از برایم کن آن حساب
خلق کریم با و از خزین این آیه شریفه را تلاوت فرمود که **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** که ترجمه آن این جنایت و حیوان و ذود و حج و
مقام کسب الی آخره یعنی بسیار پادشاهان ترک کرده باغها و بناها و کارها و منزلها می سنیکور او پادشاهای خود گذاشته اند باز آن ملعون سیاه دل
گروه تیره نشد و گفت یا علی بخدا قسم که دست از تو بر نیارم تا چند شعری بخوانی پس آن جناب شعری چند نصیحت آمیز که مضمونش مصداق آن آیه کریم بود
بر خواند آن وقت آن ملعون در عالم سستی گریست گریستن شدیدی فرود حاصل هستی بوقت گریستی در نظر آمد نظیر نفثش بر آیم
انگاه آن روسیاه آنجناب را مرقع کرد و تا بهنگامیکه بود هر روزه بنوعی اذیت دایمی آن بزرگوار میزد تا آنکه مستنصر سپهرش در آنجهت حاصل کرد و موقع

<p>آن خصوصیت رفع کرد و از میان هم نکردی دست خود که بر کین ایستاد و رنجت آب از برودین که به بندیش بر قد کا حفت کی نرد باشد بدنش پست تر ریختند آن ظالمان در کربلا می کردند می فروز تر از آن جفا</p>	<p>چونکه دشمن گفت بدود جهان که همی بر مروگان اهل دین آب بر یا ولب خشک حسین بعد از آن مرتد بر جم گفت خود به انصاف از کا و می شر بچنانکه در حسرتیم مصطفی کاش میگردن بر آن گفتا</p>	<p>تا بوقتی که بود دشمن با پی زال طله داشت کسینی در خبر آب بر بستند آن شوم پدید شرم کرد و با فغان انبار گشت هر چه دید از رخت و رنج رفت لیکن انسان کرد آن کردار خاک غم بر فرق عالم جیستند کاکت کند و آتش اندر وقت است</p>	<p>و دشمنی امی دوستان باشد بجای لیکن این مرد و ملعون شیر گفت تا بخت شاه شهید چون رسید اندر بجای بار گشت کا و هم نزدیک حایر می رفت کا و شرم آورد و آن زشتی کرد خیمها شان بوختند و ریختند ساعز بنجا خود خموشی خوشتر است</p>
<p>القصد این مصایب و نوائب همه در عهد جناب امام علی نقی روی داد</p>			

والحی شایدی که بر این مظلوم واقع شده هیچ کوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده است کیطرف گرفتاری خود و عیال غریبش و الام غربت و اذیت شراب
کیطرف رفتار کرد و در مشکل ملعون که مینوشت خاموش کند چراغ هدایت و امامت را روزگار آن بزرگوار بر اینکه میکشدشت تا بر هر معتد عیالی
ملعون آن جناب وفات یافت و در محرابه که محل عبادتش بود دفن کردید **اللهم الله علی عبدک نعیم جمعین الی یوم الدین**

باب سیزدهم در بیان احوالات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام استقصید و مدح آنجناب است

<p>در جادو نامی حیوان و انسان کرده اینهمه نقش بدیع از خشیجان کرده عزیزت کوهش باور و جشان کرده</p>	<p>تا چه شد کایان صانع و جود شوق گویند بر ارغوان موکب شاه بریح قیروان تا قیروان انزل میجان</p>	<p>کاینهمه نقش عجیب در باغ وستان کرده این تصرفهای کونا کون با مکان کرده آنچه در اجرام این کردند کردون کرده</p>	<p>نقشبندان برادر کچه کستان کرده تا چه واجب شک و در کجا چون برار و کرده اند ایسان بغیر از حلی بنندان</p>
---	--	--	--

مجله از آنجا که سنت و عادت منافقین بر پسته کذب و حلیت بوده و دست همچنانکه اهل کوفه قریب به دوازده هزار نامه دروغ بحضرت سید الشهدا نوشتند و آنرا
 بسوی دیار خود طلبیدند و اقل کاری که در همانجا آن مظلوم کرد تا آب بروی عیال غریب بستند این ملعون قسم نوشت و نوبه داد که من نسبت به شما
 و چنان میکنم و بسیار بسیار آرزو مند لغای مبارک هستم و اگر در این دایر بیانی نهایت خدمتگداری بعمل خواهیم آورد ما آنجناب اضی شده بنوشته آن ملعون
 با عیال و طفل خود از حرم محرم جد بزرگوار خود مهاجرت کردید و عازم سمرن رای گردید **لمؤلفه**

چون وارو ستر من مای شد	چون داد و دست کرد بلا شد	چون خاکه شمشید کرد بلا را	چون در ریخ و غصه و آه
از حیل خصم و جور کردن	آدم که ز جده خود جدا شد	آوده صد هزار غم گشت	با حسرت و درد و قبله شد

بسر من بسای رسید و متوکل ملعون و فتنه گردید بپوش همان نوازی لکرو تا آنحضرت و حرم محترمش در سمرنی که منزل فقیران و غریبان بود در نجاب
 فرود آورده و نهایت بی احترامی و بی اعتنائی را نسبت به آنجناب محرم و اهل بیت بعد از چند روز که در آن کاروانسرا بسر روز منزلی بجهت حضرت تعیین کرد **لمؤلفه**

خود از اینجالت بیاد آید مرا	باز اهل بیت شاه کرد بلا	در کدامین وقت اتوقتی که شام	کشتان منزل در آن ویران آید
همچنانکه سید سحبا دریا	جسم و جان بودی قریب آید	هم خوان این مظلوم را در جسم و جان	درد ما بودی چه پیدا چه نماند
همچنانکه خاطر او از عیال	بود پیوسته در اندوه و غلال	خاطر این بکس مظلوم قسم	بود مهران از غم اهل حرم

پسر سعید گوید در آن اوان که حضرت امام علی نقی علیه السلام در سمرن مای در آن منازل مالاتی و خراب جای داده بودند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم
 یا بن رسول الله فدایت کردم این کرده بدعا گفت چه طلبها و ستمها که نسبت بشما بعمل آورده و حرم محرم شما بجاها نشاندند و ترا و ایل و خواری و پیش
 دوست و دشمن کردند بحضرت فرمود مای پسر سعید از خراب نشستن قدر و بر زکوری ما کم نیشود هر جا که هستیم این خود و قصور بجهت ما مایست پس بگفت
 اشاره کرد و پسر سعید گوید دیدم غستانی چند و نهایت صفا و جرمی که بدان صفت بر کرباغ و بتان و منزل و مکانی مذیده بودم مردیت متوکل ملعون
 از کثرت مجرات و کلمات آنجناب آتش حقد و حسدش مشتعل شد و در صد قتل آنجناب مظلوم برآمد که چه پیش از آن هم منظور آن ملعون این بود اندک آن
 معصوم مظلوم را در خانه سعید حاجب جس نمود روزی بن درم که یکی از شیعیان بود بخدمت آنجناب رفت سعید گفت آید خدای خود را به منی آن مرد و این
 پاک عقدا گفت **لمؤلفه**

چه کوئی خداوند جان پسرین	منزه است از دیدن آن و این	خمس پیش ازین گفته خیر خیر
مکن پیش ازین ریش دل از کلام	که من آید ستم بدیدام	پس گفت برو دایم خود را ریا

دو دایع کن که فرود من کشتن او ما مورم چون آن شینه پاک دین بخدمت آن امام مبین رسید و دید آنجناب در جبهه نشسته و قبری در حضورش خضر میکنند آن
 از مشاهده آن کریان شد حضرت فرمود چرا که میکنی عرض کرد فدات شوم بر غریبی و یکس تو میکرم حضرت فرمود آسوده باش که تا اهل موجود سید
 بن نخواهد رسید آورده اند که متوکل جناسی ملعون را بر که بود که در آن انواع سباع در مذکان بودند و بر هر کس که غضبش میکرد حکم مینمود که تا او را در آن بر که
 می افکندند حکم نمود که آن امام مظلوم را در آن بر که انداختند **لمؤلفه**

روان گشتند از خدمت او	بگریه بر نهادشش پاروی	چو در آن بر که افکندند آن شاه	سباع از هر طرف بلاله واه
ز کین سو شیر میگفت آنچه او	خدا را کن مرا فارغ ازین بند	ز ریخ خویش دل از دست دادند	زبان شکوه هر یکت بر کشاوند
ز یکجا کرک با افغان و زاری	شکایت کرد از آن ظلم و خواری	پلکت آمد ز یکجا نب بفریاد	که رفع آوزر ما این جور و سید
		غرض هر یکت بران شه میسوزد	که مارا کن ریا زین قید و این بند

پس آن مرهم دل ریشان و پناه درویشان بزبان تهنان بگم فرمود و هر یکت امر بصبر و شکیبائی و تسلیم نمود کیفیت ابعرض متوکل رسانیدند تشویش

در ماه ربیع الاول دو سیت و سی و دو نقل کرده پذیرگوارش امام علی النقی علیه السلام و مادرش تم ولد است و نام او مریت است و بعضی سوس گفته اند
 بعضی نقل کرده اند و سلیمان طویل القدرش حضرت صاحب الامر است و پس عجل الله تعالی فرجه و وفات آنجناب بزم معتمد عباسی علیه الله بود و در کشتن
 ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الثانی سال دو سیت و شصت از هجرت گفته اند در همان خانه در عقب قبر مطهر پذیرگوارش مدفون است و عمر شریفش
 بیست و هشت سال بوده گویند که چون آنجناب بعد از وفات پذیرگوار برسد امامت و خلافت قرار یافت حلقه حق شناس نبی عباس ظاهر بود
 ادیت و آزار آن و الا بتاریخی نمودند بلکه بی اندازه بر احترام و عترت آنحضرت ملاحظه نمودند و آن مقدار را این مصنامی نامیدند و سیت که روزی پدر
 بزرگوارش امام علی النقی سلام الله علیه بشیرن سلیمان را طلبید و فرمود ای بشیر تو از شیعیان آبا می نمی و از مجتین واقعی منی امروز میری چند بر سر حسرت
 خواهند آورد و کتیزی در میان ایشان میباشد همچو جسم بروی داو از خریداری کنی پس کینه نزدی که دو سیت و بیست و شش در آن بود من داو و خطنی لغت کنی
 نوشته نیز فرمود و من داد که باو نشان جسم و فرمود که ای بشیر این کتیز اصفاست چند است که تعداد نمیتوان نمود از جمله صفات آن کی نیست که با او قانع

دار و از دیدن خریداران لطفه	کتیزی ای ظاهر لیکت باو است	بجست از خوش کلار میوست	ای تیار لاف شکست بر سر
سوز و جوری باشد کتیش	چو مریم باشدی پاکیزه و بان	بصمت با جربنگاه دوران	بشیر میگردد که آن کینه زردار گفته

بسر برادم آنچه حضرت فرموده بود محمول داشتم و آن کتیز از دیدن شتری و خریدار افتخار و فکر است بسیار است نگاه خط مبارک آنحضرت را با
 نشان دادم چون چشم آن کتیز بر آن خط و مدار افتاد و مضمون آن مطالعه نمود و رضا بخیریداری من و او او را بهمان دو سیت و بیست و شش شریفی که حضرت
 داده بود خریداری نمود بجز خود آورد و دیدم که نامه مبارک حضرت را بیرون آوردمی بوسه بر چشم میبکشد و میمالد گفتم ای عیاره تو که صاحب این نیشانی
 که چنین میبوسی گفت ای عیاره که معرفت همانا آگاهیتی از قدر و منزلت و مقام و رتبت و صیای غیر آن ای مرد با کمال من نکلا آقا قم دور جلالت و بزرگی
 طاق نامم ز جس پدرم از فرزند پا و شایان روم است و مادرم از فرزندان شمعون و متی عیسی است و چون خدم قیصر روم خواست که مرا بعد برادر داده خود در آید

لطفه بر آید از می چنان بر سر	که بر هفت گردون بر آید سرور	چنان خواست از نامی بر بط غریب	که شد از سر تیر و نا بید چوس
بپاک و تختی جواهر نشان	که میسود پا بر سر ککشان	پس آنگاه فسر مرد و مادرا	که سازد بر آن تخت رخشده جا
چو داد و شست بآن بیضا	پی حفظ ره بانس با نیضا	همی خواند انجیل و بروی مید	که ناکاه اورنگ از خمید
بیفتاد و او بهوش گشت	چو سوس زبان است و خاک گشت	پس چون داماد افتاد و بهوش شد و بساط نشاط بر هم خورد شب اسکا	

گشت و خواب برین استیلا یافت چون خواب رقم در عالم واقع دیدم که سفیر شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با دانا و خود علی مرتضی علیه السلام
 و بر آن بساط در نهایت سرور و انبساط قرار گرفتند آنگاه بعد من شمعون را دیدم که با جناب مسیح در خدمت آن بزرگواران حاضر شدند پس حضرت
 محمد مصطفی صروی مبارک بحضرت مسیح کرده فرمود یا روح الله آه ام که خوشکاری کنم بچه فرزندم امام حسن عسکری زین العابدین را حضرت مسیح خور شدند
 و گفت بشمعون که ای شمعون دولت شرف و بزرگی روی تو آورده زود باش و پیوند کن رحم خود را بر حم آل محمد شمعون قبول کرد و حضرت ختمی پناه
 با جناب روح الله خطبه خواندند و بعد حضرت امام حسن عسکری روحی فداه در آوردند و حواریین را گواهی گفتمند پس چون از خواب بیدار شدم
 از خوف خواب خود را پنهان داشتم اما در آنش مهر و محبت و دوری و معارف آنحضرت همواره میجویم و بسیار ختم و پیوسته زبان عالم بدقیقالت ترنم بود

شام میگویم چو آید بام با سرور	بام چون بایزد گویم که شام اندر	انین بکت و مکر حرم بخواهد شد	یا رب این امید و یاس از کبر گشت
بی رخ و زلفش مراد و شب در میان	تا چه زگر دون کرد نام آخر بر این	خط مشکین میداند باغ روی آید	یا که دو دو و خال است این که در مجرای

چشم زکس انصاف داد و اندامان کرد
باز در یا بصو کاروان بحاب
راغ ز کوف شد کافور و غیره
کوهر چون تابان دست زور بست
بلبلان و شکست نامی کوبانند
از بیستین آید یارب در زبان بر بود
ارو باد از بس جواهر خستند
رشح از زوبهار و مسح باد شکبار
لعبت آریان باغ و مرغ یعنی ماه و مهر
یازدهم قلبه دین عسکری کشی در
انگه پیش خنک رایش کند از استر
دست و طبعش فایز او کند و بند
بس عجب باشد که پرده کل در و با و با
شش چه هر چه از مرکب بیست هزار
ای خداوند جهان ای پیشوای انس و جان
و شناسنت که خطا گیرند بر ای صاحب
مشرقی مار و شاکران تو بحث از علوم
تیر است بگفت درخت سنان و درخت
آسمان و بگون آستین و ریش
من همی شناسم مخرج در گفت نشا
و شناسنت ایسی گویند کسر و ستان

سرم از پیش و داغ چشم جان کرده
بر محل را بار خانه در و در جان کرده
بسکه ابرو باوش از خیرتی در جان کرده
بهر چون لبان حرج خشان کرده
ساز عشق کلر خان باغ عنوان کرده
کش باغند ازنده اخذ تاوان کرده
شاخ و شیخ را بحر معدن جیب و دمان کرده
از ریاضین دست را پر عقرب و مان کرده
شاخ و شمشاد گل از باد و باران کرده
زیب ترین دست خلد و جفت ایوان کرده
آنچه تو سن اندرین فیروزه میدان کرده
عدل و پایش همه را در قید و زندان کرده
اندران بستان که خرمش را نگهبان کرده
زان بنای در و اوق و چار کاران کرده
ای که شغفت از ساز پارچه و ایمان کرده
طرز بر خمیر و گدیب یزدان کرده
که چاشقش بر افلاطون نهمان کرده
ست عنصر شناسند دل پوستان کرده
از مقام وجود گردان و حیران کرده
عجز در وصف طبع پر سخندان کرده
نایبان روزگار از قصه گریان کرده

در نیواند دست از نظر جانان کشیم
گر مشیره خاک باشد قطع از کافور نسل
بختیان ابریس جوهر سعدن برده
آب حیوان کرکشت و کما جوی نیست
باد و آب و خاک و آتش که صاف غبار
صحنه انجلیون بهمانا سخنانی مهر
دشت آتا بر فراز اید روشنی اندر جان
نبت کلر اطراز قصر قصیر داده
نافه نهند دست در جواهری سپین آید
ادوی کش کرکلیت سجده نارنداز سپهر
در کیش کرده انداز خیره و شمر خشم و دور
چاکران حفظ و عدلش کو سفید زان دست
پرده داران از لک رو و زبوی آشکار
در ضمیرش نیست نغمی هیچ از اسرار غیب
تا چه باشد عرض و طول نغمه حسان تو
با بر این آلمی حکمت پاوه است و در
ور بر کعبه تو تفسیر دانا دیده
کند از گردون و بزم کرد صدق و وفا
شهر یار ادر اگر کفتم ثنایت عدالت
تا لعنکس هر و کان کا و در گریان کشیم

از لفظ نسل چنین از حسیب پیمان کرده
پس چنین از نا میوه چو نش ز بهان کرده
حاملان با و بس کو هر لغمان برده
سرو و شمشاد چه جا بر آب جوان کرده
شاخ رهن چون بر ویاسی الوان کرده
چرا کشتی دماقین در پیمان کرده
از شقایق بکت خاک خوشه تابان کرده
منظر که را نظیر کلاخ نهمان کرده
خاک ایوان خدیو هفت ایوان کرده
اقتدار سفت پاک شیطان کرده
هر چه مهر و ماه بر حربا و گمان کرده
شیر را و لکت را از حجاز چو بان کرده
بر عقول و بر نفوس آنرا که پنهان کرده
تا چه در پیدا بس این نوع نهان کرده
کش سپهر و مرد و کچوان و در و مان کرده
فلسفی مردم بعالم هر چه بر بان کرده
آن نبتی که در آیات قرآن کرده
خاک در کاهت بد رو خوش در مان کرده
همه سخنان جمله در این عجز او جان کرده
زودین وادی هست اتفاق خندان کرده

مخاطب می نمودند و القاب آنجا زکی و دایمی و خالص و سراج و عسکری و نام مبارکش حسن است و در ذرّه نو طلیس و در کتاب زوهر قیل است و در نخل و در کتاب وادی رفت و در کتاب یونانیان لایب و در کتاب زمارس و در کتاب بنسکل معظم ماسی و در کتاب هندوان سر و اید و در کتاب انجلیون را و در کتاب و در کتاب جولانارا و در صحیفه آسمانی مؤمن با بند و مرشد الی الله و بروایتی سراج اهل الحجه و در کتاب و نیکان حبش مسانای یعنی فخلص است لایبها یونس کیم و چهره مبارکش چون آفتاب تابان در خشان بود و معتدل القامه و نقش نیکین آنحضرت بروایت فصول همه سخنان منن که مقالید السموات و الارض و بروایت کهنی ای تقدیر شمس و ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه واقع شده در روز جمعه ششم ماه ربیع الثانی و بعضی هم ذکر کرده اند و بعضی شب چهارم این ماه را گفته اند و بعضی شب یکشنبه پنجم همین ماه را گفته اند در سال دویست و سی و دوم هجری و شیخ سفید رسته است

سرطاعت چو قلم بر که بیایست نشاند
پیش احوال تو احوال بزرگان جهان
گر قدر تبیع امرت بود کفایت
سفته کوش تو نه که جو رسکالی باو
چتر چرخ بسایه علمت پنهان است
پیش کیشم نبود قابل درگاه خدا
ای خداوند فتوت که همی بخشانی
تا همی دشمن تو در خور بودن است

عش از اندک کشت گشته چون بال
پهلو احوال سببیه ماند و دیگر احوال
گشتش بر برق بستنی خط احوال
سفته بر چشمش تیر فلک جو رسکالی
چون بر سر رازی در زرم لای احوال
بجز ارطاعت درگاه تو دیگر احوال
پارچون پاک نیاماصل در هیچ احوال
تا همی دوست تو در خور خدایت

تابع و در زمان تو شهرت و سنن
پیش احوال تو احوال حکیمان زمان
لا فایده هم چشمی اگر با تو ز منقعی چرخ
از بی نعل شام فرس نیست که چرخ
پیش تا بنده ضمیرت همه باشد اسنان
بنکه قدر تو آنجا است که از سیرت
بجز از شخص تو ام نیست کس چشم سپید
چرخ همواره بر اعدای تو سازد ادا

چون شعبان چوب و چون پنهان
همچو احوال ولی ماند و دیگر احوال
با در آسبیه بود غم دانه بد جان
کما کسان دار و کسوی و کسوی
هر چه شکال خرد بود از این اسکان
سرخ اندیش در صندل بره و زین جان
کان نگاهیم ز حسن و کین رفیع جان
در هر چه بر احباب تو دردم قابل

صاحب تذکره الاثره علیه الرحمه ذکر کرده که صحیح طایفه امام زین العابدین نام صاحب کتاب که بود در نصارا و محوس است از کافران حربی و مرغانان هندویان و بر اهره و ستیان و اهل خطا و حکما و انایان اهل نجوم و جمهور فرق اسلام از بهتاد و سده مذہب بوجود فایض البودام نام صاحب العصر و الزمان علیه السلام فایز الآ قلی از نصاری و فرقه از فرنگان و در بعضی از خصوصیات آنجناب خلاف کرده اند که در مقام خود بیان خواهد شد اما کتبت آنحضرت ابوالقاسم و نام هم نام محمد است و در ایام غیبت بنام شریفش یاد میکنند یا با کتبت و نام وی با لقب نام یاد آن میثوی نام میکنند بلکه اتفاقی شیعیه است که او را لقب نام بر ز مثل صاحب و صاحب الزمان و صاحب ناحیه و غایب و غلیل و غیریم و حجت و قائم و مظفر و صدی و منصور و خلف صالح و نام مبارکت او را جمعاً بخوانند بلکه مقوله خوانند و بنویسند و بعضی حرام دانسته اند که آنجناب این نام بخوانند و نام مبارکش بسیار جاد و کلام مجید بر مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اول سوره قرآنی است که قسم واقع شده است در سوره البقره مراد از غیبت آنحضرت است و در صحف ابراهیم حاشی و صاحب است و در زبور قایم و متفق و در توره بلغت ترکوم قیوم و در توره آسمانی ماسح و در انجیل صلیب و در انجیل فرنگان سبح الزمان و در کتاب نریم سرش ایزد و در کتاب استیلاخ محوس برام و بروایت دیگر بنویسند و در کتاب و سبب ستیان حدسی و در کتاب ارمطس شاطیل و در کتاب ارثی پیغمبر میزان الحق و در کتاب باد با قین رندا قیس و در کتاب بتجا در کوکبا و در کتاب پرلیو میر قالم و در کتاب قطره قاطع و در کتاب هزار نامه هندوان لندیطا ما و در کتاب جاودان خرد از محوس خسرو و در کتاب خزاین آذربین فارسین پرور که بعضی مطفر و منصور باشد و در کتاب فرنگان ماجار الامان فیروز و در کتاب بتروس رومیان فردوس الاکبر و در کتاب بعضی از کبر ان عجم کعبا و دو م یعنی عادل برقی و در کنگول شیخ ساجد الدین علیه الرحمه میفرماید که فارسین او را ایند شناس و در کتاب دید منصور و در کتاب روشن را پیغمبر است و فیروز و در کتاب پاشکل ماهما و در کتاب شاکوتی ایثاره و خدا شناس است و در کتاب ذوهر بود بقیه الله و در کتاب انگلیون برهان الله و نقش کلین مبارکش اما حجت الله و خاصه میباشد علیه مبارکش خوشروی و خوشبوی و معتدل قامت و کشیده بینی و کشاده پیشانی و بر طرف راست روی مبارکش خال سیاهی دارد و در بان او را بوده محمد بن عثمان و عابز و معاصرش معتمد عباسی علیه اللغه و العذاب بوده است

فصل دوم در بیان احوالات آنجناب علیه السلام بطریق ابراهیم و مرغانان هندوان

بدانکه صاحب کتاب پاشکل که از جنل کتب کفره هندوان است گوید که مدت عمر دنیا چهار طوره است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور است و هر دور چهار هزار سال است که سیصد و ششاد و چهار نیز سال میشود و چون دور تمام شود عالم کینه نشود و زنده کرد و صاحب کت نامه پیدا کرد و از فرزند آن میثوی جان که یکی ناموس پیغمبر آخر الزمان است که مراد از ناموس پیغمبر باشد و یکی صدیق اکبر یعنی بر کنگر که بشن نام دارد و ایشان مراد امیر المؤمنین علی است

با وجود شکست و غم حضرت دنیا	بار دیگر کاروان بارشکست و غم را	در روز گلزار خسارت عرفی کربری	تا قیامت اندم که لاله که سوری بر
با چنین صبر و لطافت در میان آدمی	بنامند چون تو فرزند می و کارادیا	چشمش از بر قصد مردم چو از لغت	بس کرد و گشتان می که اندر صبر
از لبش ساروخن بویس اگر خواصی	از فی و زینور گلکشت بارشده و شکر	ز جین میگوید شب در روز عشق آن	بزرگوار و تش فراق آن عالی

فرایب بودم در کرب و زاری میبومم تا آنکه شبی خاتون قیامت حضرت صدیقه طاهره فاطمه سلام الله علیها را در خواب دیدم و از بی هوشی فرزند دلنشین حضرت عسکری علیه السلام شکایت کردم فرمود فرزندم بی مهر و وفا نیست لیکن عدم سلام تو خار راه مصلحت و صاحب است او شده است مسلمان شو تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف گردی پس من در همان وقت مسلمان شدم و از آنشب هر شب آنجناب مبارک فرارسیدند و بر سر من می آید آنجا پیشبخت ای نوحس چگونه میرشدی گفت حضرت عسکری علیه السلام شبی فرمود که جدت قیصر با سکری در فلان روز بیلاد اسلام ناخت و تا ز خواب آورده تو نیز داخل کنان روانه شو چون چنین کردم و اهل اسلام هم غالب شدند که ما هم در میان ایران آوردند تا بدین محل رسیدیم پیش او آمدند و در خدمت قبله و هم امام علی النقی روح فدا داده آورد آنحضرت بسی خورسند شده و ز جین ابفرزند دلنشین امام حسن عسکری آنجست و فرمود که فرزند من از ز جین خاتون بعوضه وجود آید که عالم را پر کند از عدل و داد بعد از اینکه از جود تو سر پر شده باشد ای دوستان ز جین خاتون با اینکه امید و یاریار و وصال آن بزرگوار از برایش بود شنیدید که از فراق

شو پیش چو بفرار و شکایت از لطف	نوعروس قاسم زار حسین	پس چه حالت داشت در آن روز	که می بودش امید وصل یار
بعد از آن که شد روان در کار	بود ز جین با امید وصل دوست	با وجود این زتن میکند پوست	می نبودش صبر و طافت در فراق
هر زمان میوختی از اشتیاق	لیکن اندر محبت کرب و بلا	نوعروس قاسم پا در حنا	تا امید از وصل یار خویش بود
وز جهای خصم در تشویش بود	آه از آن ساعت که آن مطلوبه دید	پاره پاره جسم و اما در شید	دل نکف و او در کربان کرد چاک
چون بخون آغشته دید آن جسم پاک	آری آری هر که یار خویش را	میدانسان ال کند از کف رها	گر چه پوله و آهن سنگت و در
آب کرد ز نانش چو آن دوست	بیچکس یارب نه بسیند ناگهان	آنچه دید آن نوعروس تا توان	ساخته از بزم ماتم گر کس است
کیت سخن از حال آن بگیس پس است	کو سخن اینک ز باب چارده	تا شود که اصحاب رشک	باب چهارم و هم در

بیان ستمه از احوال سعادت شمال حضرت قائم عجل اللهم تعالی فرجه میباشد مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان نام و لقب و کنیه و نقش نیکین آنجناب صکت علیه السلام کتوفت قصیده

دوش در واقعه از پروردگفت سوال	کی بای تو پدیدار چه نقصان چو کمال	از عبادات پر از طاعت بندان چو کمال	گفت اندوی یقین مدحت پیر دال
خامه شاه و جهان آنکه بودت بجهت	بچ نوبتن در کاهش بر زده و سال	قائم آل نبی هدی بادی که در اس	منفع باشد چون بر خدا شب و نما
آنکه بر باحت قدش ز سپای قیام	و آنکه بر حضرت جاهش ز سد و ست	فضل و بندش بر آن قدمه ز کف چرخ	آورد از میزان خارج همه که یک شعله
پس از پاک نیا کانش چو او فرزند	مادر دهر نیار که وجودیت می مال	پایه و پایه قدش بر بان اغاز	که کس آگاه شو غیر خدای متعال
بچو ابای کزین نیست بدینا سنی	بچو خلاق جهان نیست بکینین بهما	ریزه خوار کف راوش چو غنی فقیر	جبهه ساری در داوش چو پنا و چار
چی حجت او رفت کتب و انزال	چی ختمیت او رفت رسل با ارسال	ای رضای تو بر کس نه همچون کاف	ومی تعظیم تو خیده فلک همچون ال
صحت کین دولت صحت با و پوسید	قصه مال و کف قصه آب و مغز ال	مجا و مقصد و آمال خلاق در	که خلاق همه چو سیند ازین در سال
بجز از کف شنای تو هیچ نوبت	قایلان را بنور و کیر شایسته متعال	رود از هرج تو در دست خطا کز نوال	مشکت از رشک شود خون چو در سال

صد فصل دارد و کتاب سدا با حکمت علمی و عملی و کتاب دستیر مآباد و کتاب اروا بن و عرف که نام مؤبدی است که در بیان اروشیر با بجان بود و وفای سدا
کویند که پیغمبر است و کتاب وینا و مزوک که در ایام قباد بوده و او را اثبات دین خود مذہب آتش پرستی بیان کرده و کتاب طرّم از تصنیفات جابا سب
و کتاب زترم از تصنیفات زروشت که او را نیز سیاه گویند و کتاب فسطا و شططنین که ایضا لوقا ساخته در دین آتش پرستی بیان کرده و کتاب شارسان
که از تصنیفات فرزانہ برام که یکی از حکماء عجم و دانایان ایشان است و درین کتب باذوال مختلفه و لغات مشکوکیان احوال آنحضرت کرده اند که یکی ظهور
و خروج خواند کرد و توضیح با معنی جابا سب حکیم نموده و در کتاب فرہنگ الملک که اسرار العجم نیز میگوید از کتابهای مخفیة محوس است بلکه از آن منزله
الیا که صحف باشد میدهند و باصطلاح کبران جابا سب نام میکنند و احکام پنج و حکام و قایل گذشته و آئینده در آنجا ثبت است صاحب تذکره
الائمہ علیہ الرحمہ میفرماید که این کتاب را وزیر جلیل القدر کزان برای فقیر فرستاده نه جز بود بر پوست نوشته بودند و اگر خطوط آن شبیه بخط یونانی
و معقلی بود و قلم داودی و بعضی بخط فارسی بود و نسخ آن بعضی مندرس بود و معلوم میشد که در زمان شاپور ذوالکف نوشته شده بود و ما بحال
نشیده ام از عرب و عجم کسی این کتاب را دیده باشد بلکه نامی شنیده اند و جابا سب در آن کتاب از زبان زروشت نقل میکند و فصل کا بهار را
و کا بهار را نیز میگوید هر دو بحاف عجمی و باصطلاح کا بهار آنش روزیت که خدایتعالی عالم را آفرید و هر روز را گاه میگوید و گاه کا بهار اول
مید یوزم نام دارد و آن خورد روز باشد که روز پانزدهم اردی بهشت ماه قدیم است او کو یزدان از این روز تا چهل روز آفرینش آسمان را با تمام سیاه
و گاه کا بهار دوم مید یوشم و مید یوشم نام دارد خورد روز است که یازدهم تیر ماه قدیم است و او کو یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش
و گاه کا بهار سوم بی بی سیم نام کرده اند و آن شمار روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین
با تمام رسانیده و گاه کا بهار چهارم ایا سمرم نام دارد و آن هشتاد و دو روز است که بیست و ششم مرداد ماه قدیم است و او کو یزدان از این روز تا نهم
آفرینش نباتات و رستنی ها را تمام کرده و گاه کا بهار پنجم میدی باریم نام دارد و آن اول مرداد است که شازدهم بهمن ماه قدیم است و او کو یزدان
از این روز تا هشتاد و دو حیوانات با بیافرید و حیوانات دویست و هشتاد و دو نوع آو صد و دو نوع پرندگان و یکصد و هفتاد و دو نوع چرند و انبیا اجلس
و گاه کا بهار ششم مید نام دارد و آن روزا بنوار است که اول روز خمه ستره قدیم است و از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم را فرمود که بر عجم
ایشان کیورث است و در آخر این فصل احوال بلوک و انبیا را میگوید تا حضرت پیغمبر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ و میگوید که این پیغمبر عرب باشد
و آخر پیغمبر است که در میان کوههای کله پیدا شود و بر شتر سوار شود و قوم او هر شتر سوار باشد و با بندگان خود چیزی خورد و بروش بندگان
نشیند و او را سایه باشد و از پشت سر مثل پیش رو بیند و دین او اشرف دنیا باشد و کتاب او باطل گرداند هر کتاب آسمانی او دولت تازیک نام
بر آورد و که تازیک عجم باشد و دین مجوسی و پهلوی را بر طرف کند و آرسیده تشکله را خراب کند و تمام شود روز کار پیشوایان و کانیان و ساسانیان
و از فرزند دختر آن پیغمبر و فرزند دختر آخرین پادشاه عجم که شاه زنان و خورشید جهان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا و حکم یزدان که جانشین آخر آن پیغمبر است
در میان دنیا که باشد دولت او تا بقیامت متصل شود و بعد از پادشاهی او دنیا آخر شود و آسمان جفت شود و زمین با آب فرود رود و کوهها بر طرف
شوند و اهرمن کلان که صد یزدان است و بنده عاصی اوست او را کفره حبس کند و سمدع و فتح و حیایل و قنفذ که رئیسان اهرمن اند بکیر و دشمنانند
که عبارت از طلا که است با دفر و آید و خلایق را یزدان خواند نام و مذہب او بریان قاطع است و حق و باطل در خدمت او حاضر شوند و
بستر و سروش و آسمان که عبارت از میکائیل و جبرئیل و فرائیل باشد و نازل شوند بر او بهرام فرشته موکل مسافران و فرخ زاد موکل بر زمین
مکنت بهمن موکل کوسفندان و کاوان و ارمین موکل بر آتش و زرخش که روح القدس باشد و زنده گرداند خلق بسیاری از بدان و بجان را و جز او نزل و

و نام این صاحب ملک بزبان هندوی رایج است که بخت پادشاه شود و خلیفه رام باشد یعنی خلیفه خدا و آن خلیفه بجای خیمبران چنانکه برایتیم و خضر حکم برانند
و اورا میخیزد بسیار باشد هر که با پناه برد دین بدان و در اختیار کند سرخ رو باشد پیش رام و دولت او بسیار کشیده شود و عمرش از فرزندان ناموس که بر نیاوردند
و تخریبها با تمام شود و از ساحل دریای محیط و سرزمین و قبرها با آدم و جبال القمر و شمال بیگل الزهره و تاسیف البحر اقیانوس و قصابوس را بشکند و بتخانه
سومنا را خراب کند و بامیان و کابل و تجان را خراب کند و جگر نات برمان او بزبان آید و بجاگت افند پس او را بشکند و بدریای اعظم اندازد و هر
بسی که در جهان است او را بسوزاند و شاگوتی که باعث کفره هند که پیغمبر صاحب کتابت و گویند که بر اهل خطا و ختن مبعوث شده است دمو لدا و کلهاس
بوده او گویند دولت دنیا و حکومت آن بفرزند سید خلائق در جهان گشتن بزرگوار تمام شود و گشتن طبعیت آنها نام پیغمبر است مثل الله علیه و آله و او است که
بگوهای مشرق و غرب دنیا حکم راند و فرمان دهد و برابر با سوار شود و خوشگمان کارگزاران او باشند و پریرا دکان و آدمیان در خدمت او باشند
و از سووان که زیر دست خطا است تا در من شعیب که زیر قطب شمال است ماورای اقلیم پیغمبر و گلستان ارم که مراد کوه قافست صاحب شود و دین خدا
کیت دین شود و نام او ایستاده و خدا شناس است و در کتاب نامش که یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و معتقاد نامست و اتباع او است که
آدمی همچون گیاه میروید و خشک میشود و از هم میریزد و گوید و در دنیا تمام کرد و پادشاهی در آخر الزمان که پیشوای طایفه او میان بوده باشد و او را
فرزندان پیغمبر آخر الزمان بوده باشد و حتی راستی او را بوده باشد و آنچه در دنیا و زمینها و کوهها پنهان باشد همه را بر آورد و آسمانها و زمینها خردید و
در کتاب وید که باعث کفره بر اسمانیت دماهی شود که یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است و اتباع او گویند که ماهی شود کسی زاینده است
و هرگز نمیرود زن دفرزند دارد و در جزیره یافت می باشد باعث ایشان و گویند وجود او از جسم است آفتاب و ماه و آتش و او در باب خرابی دنیا گویند
که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام خلائق باشد و نام او منصور است و تمام عالم را بگیرد و بدین خود آورد و هر کس از مؤمن و کافر شناسد و همه
کس او را شناسد و هر چه از خدا طلب کند باو برسد و صاحب کتاب روشن که کفره هند او را از پیغمبران خدا میداند مترجم آن کتاب نامش چون است
و جکت از جمله پیران بزرگ هندوان است و مریدان جکت دعوی اسلام و شیخ او کرده و میگویند که کتاب لنگر یعنی علی که نام آن کتاب فاروق است
دورند جکت بوده است و گویند آنچه در ایشان و مرتاضا ضرورت از عبادات و زهد ترک کنند و تجرد و قاعده و زندگانی همه در آنجا است و
این جکت را گویند که در خدمت آنجناب رسیده و این کتاب حضرت باو داده و او گوید و در آخر دنیا بر کسی مکرود که خدا را دوست دارد و از بندگان خاص
او باشد که رایسماهی خلق باشد بخت و نام او حجت و فرزند باشد و خلق رانده کند بکم جان که خداست و زنده کند تبه کارانی که در دنیا اختراع کرده باشد
و حق خدا و پیغمبر با مال کرده باشد زنده کند و همه را بسوزاند و عالم را نکند و هر بد با سزا دهد و لکت و کرد دولت او باشد و حکومتش چهار هزار سال باشد
خود او قواش پادشاهی کند و پاره نمرخرفات از تاسخ و تجسم باری تعالی نیز در این کتاب بیان نموده و این اقوال و همامی را که ذکر کردیم آسمانی میدانند از کتب
برایم و میگویند که صاحبان این کتب پیغمبرند بنا بر اقوال ایشان و اقوال مجوس کسی که معتقد ایشان است در آن کتاب احوالات حضرت قائم علیه السلام را
ایر وینماید اگر چه مجوس منکر این میسند تا چون از اخبار و قیام آینده است و اینیای عظام و حکمای و مؤبدان و دانشمندان ایشان بجهت آن خبر داده اند
در کتاب خود ضبط نموده اند تا نقل از آن کتب وینمایند از آنجا که کتاب گویند که کتاب جوست پیغمبر است و اصل این کتاب معدوم و در حادث
مستغبره منقولست که اصل این کتاب را بر و آورده هزار پست کا و نوشته بودند و از آن کتاب چند ورقی در کتاب از او بخت نوشته بود بیان نمود که کتاب جان
خوار تصنیف هوشنگ الملک که مجوس او را پیغمبر میداند و کتاب پیمان فرینکت که از آبا و اجداد اولین پیغمبر عجم است و کتاب آردنکت زنده ماننی نقاش
که این متغخ خراسانی ترجمه کرده و نام شرح آن کتاب را جعل هند که داشته و کتاب تلخوش لوقای حکیم رومی و کتاب صدور حکام دین زر و شنت که

بو کلام جانان حکیم و این احوال را نیز برود حق میدانند و میگویند که همدی آخر از زمان خروج خواهر و اما بعضی مسلمانان میگویند که از فرزندان اسمعیل علیه السلام
دلیل بر اینکه در کتابهای ایشان نوشته است که حضرت داود بن ایسا و علیه السلام یازده سپرد است یکی از آنها سلیمان بود و اول دنیا و آنچه با سلیمان بود
خواهد بود و سلیمان برادری داشت یا شمع نام و این یا شمع در زمان داود غایب شد و در آخر الزمان پیدا میشود و همدی همین یا شمع است و خدا تعالی این
اخبار را بحضرت موسی و سایر انبیا خبر داده است اما دروغ میگویند صاحب تذکره الامم علیه الرحمه مسفر باید که فقیر قریه میخواندم و همچنین نیست که ایشان
میگویند و در سفر انبیا و قریه این احوال نیست بلکه در آنجا نوشته است که یا شمع از فرزندان موسی است یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و از آنجا
اسمعیل است یعنی اسمعیل آتای بود وجود حضرت عیسی علیه السلام قایلند که از آسمان نازل شود و او را و مجال بن ضابط میدانند و قایلند که یا شمع و مجال را در
گشت در حالتیکه دعوی خدائی میکنند اما احوال نصاری که مراد عیسویان اندند فرقا از ملکائی و مسطوری و یعقوبی و بعضی اوانی را فرقه چهارم گفته اند
ملکائی و فرقی ایشان بوجود آنحضرت قایلند و بعضی از ایشان گویند که در انجیل و کتابهای نبوت آنا شنیده ایم از علما و بزرگان خود در آخر الزمان چنین کسی
ظهور میکند و قایلند که عیسی علیه السلام خواهد بود و مجال را خواهد گشت و با لشکر شیطان جنگ خواهد کرد و یعقوبی و مسطوری قایل نیستند اما داودی که
از فرقه معتبره اند قایلند و جمعی از فریقان بر تخلص و همچنین داودی به نبوت حضرت عیسی قایل اند نه بالو بیت و ولایت او و همچنین به نبوت خیمبر قایل
قایلند و میگویند حق است آن خیمبر و معیوث بود بر عرب نه بر عجم و اسر سلیمان مثل بود میگویند که پیغمبر موعود و مهدیست و خواهد آمد و قایلند که انجیل آسمانی است
بخلاف نصاری که انجیل را آسمانی میدانند و داودی گویند که همدی ظهور کند و عالم را خواهد گرفت و عیسویان را خواهد گشت و پادریان و کشیشان و
خلیفه و آمانی که در فتن لبان به پیشانی میمالند پس بر کا و با می بندند و یا عوض کا و با بر خوشیهای بندند که زمین را بشمار کنند و تخم بکارند و ایشان را با
غذاب میکشند و دیگر جزیره از نصاری قبول نکند الا اسلام یا کشتن و احوالات نامه علیه السلام در انجیل داودی است و اکثر دانایان کرج و روس و طایفه
و حبش و زنک و انگلیس و الامان و بر تخلص قایلند بوجود حضرت و مقالات حضرت و در کتاب اثنی عشری و کتب کلاوین و کتاب سنده سیمان
مسطوریست که چون ماه از فاران طلوع کند و وارزه دانه پشمار و شته باشد که بعد از آن بجای او حکم کند آنوقت وقت مسیحیان است و بریم خوردن بن ایشان
و جزیره با ایشان بدیند و خواهد کردند و شهر بشهر کردند و دوازدهم ایشان صاحب عالم شود و علم بر قدس غلیل و ناصره زند و لشکر او با بحر سوف خیمبر
و یهودان با بکیر و پادارزند و مسیحیان را در زیر پای گذارد و خراب کند و الپان را و الپان شهر است در فنک که حضرت شمعون در آنجا آسوده و پاپ
بکشد و پاپ نفس ناطقه عیسی است و علم علمای نصاری است که در آنجا میباشد و بر سر مرد دیگری بجای او می نشیند و بیگل و الپان را خراب کند و پادشاهان
فنک دلیل شوند و آفتاب بر پشت او باشد و مجال از کوه کر لوبزیر آید و بر خزر در بزرگی سوار باشد و با صاحب جنگ کند و در آنوقت ایسوس که مسیح باشد
از کنگرگ که آسمان بشد بر آید و با حواریین پیش پیش دی جنگ کند و بلغت دیگر عیسی را ایسوس که صری گویند در آخر زمان آنکست ناقوس کم شود و خیمبر
در کردن مسیحیان اندازند ای قوم فکر خود کنید که خزا داده میشود و بردار کشیده میشود از دست لشکر اسلام و راه که بر سر خواهد شد و اهل سنت علیه السلام
و جمهور عالم بوجود آنحضرت قایل اند گویند همدی این است حق است که خروج خواهد کرد و از فرزندان رسول خدا میباشد و لکن رافضیان و امامان
مقرض الطامه میدانند و لکن او پادشاه است و سر آمد همه پادشاهان خواهد بود و بعضی ایشان میگویند که هنوز متولد نشده است اما اکثر ارفعهای اهل سنت
چون محمد بن یوسف بن محمد بن کنجی شافعی در کتاب بیان و ابوالظفر جوزی در کتاب خصائص و محمد بن طلحه شافعی و حلیب دمشقی و اسکندرانی و باغی
و احمد بن حنبل در سند ابن اثیر در جامع الاصول و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الله خوارزمی و ظاهر قول محمد بن حلیب در کتاب فتوحات بر آنست که
آنحضرت متولد شده و علاء الدوله سمانی که از کاب صوفیه است و در ویسان او ششیمه و سفیان او را از خود میدانند او کرده قول شیخ و سنی را

وزنده گرداند خوبان و غیر این بسیار چون بلکان پد خضر علیه السلام و مهراس پد ایاس و لقواس پد راسطاطالین و صف بر خیا ویز جیسا سب که
سیلان باشد و اسطونافدنی و سام بن یزید قرین که فوج علیه السلام است و شمسون عابد و رسولان و شادول و زنده شوند بیاس و جاماس و شمس
وینجا و تحرق و سپنیا و شیبا و می و یول و جوق و زویا و غیر این اقلیان و زنده شود جابر بن شامخ و حاضر شود زوا و سیمخ از کوه قاف و غطفان
مغرب است که بدعای حنظله بن صفوان غایب شد و از بدین کسب و کافران دادار زنده میکند مثل سوربوس که غرق باشد و اورا بسوزاند با فرعون و
قارون و هان و وزیر فرعون را زنده گرداند و اورا زنده بردارد و از چاه و ماوند و آرد و ضحاک علوانی را و اورا دیوان مظالم کند و بسوزاند و بخت انصاف
از بیت المقدس زنده کند و آنجا خراب کند و زنده کند شماس را که دین پهلوی را اختراع کرده و آتش را شریک خالق میداند و میگوید که آتش بزنج میماند
خالق و خلق است و زنده کند سامری را که اسرئیلیان را کراه کرد و زنده کند سدوم قاضی شریط را و القف قاضی زبایان را و زنده کند زویا و یغ
اهرمن را که عمل اعلام را میان قوم لوط بهم کرده و زنده گرداند زوزانرا که از کابرفس است و عقدا آن نیست که یزدان اشخاص بسیار دارد و از دنیا
که احداث نموده و زنده گرداند شمشید زکریا و اورا بسوزاند که او طبع را آله میداند و زنده گرداند خش سوید را که عناصر خالق میداند و زنده کند حساب
نامی را که او ساره پرستی را وضع کرده و زنده کند میلان را که اصل و مبداء را میداند نور و ظلمت و معدن و جامع که سلب تمزاج و اختلال است
و زنده گرداند کیون یا کون کاف عجمی که او اصل وجود را عنصر میداند آب و آتش و خاک و هیرس را قدیم میداند و همه ایشان را بسوزاند و دیگر زنده کند
و بکشد از پادشاهان اقوام خود را که فتنه با دروین خدا کرده باشند و خوبان بنده گان بیچاره گشته باشند و العلم عند الله مؤلف میگوید که گمان فقیر نیست
که این پادشاه که جاما سب میگوید بنی عباس بنی امیه و سلاطین جور پیشه بیطایفه بوده باشند و خوبان بنده گان مراد شیخان باشند و دیگر زنده کند زرتیر
بن ایل را که در خدمت او باشد و کبیره و زنده کند و دیوان را زنده کند و بکشد و بسوزاند و با دراکوید که خاکستر استار ابدی را محیط اندازد و همه متابعان
اهرمن و تبه کار را بکشد و نام آن پادشاه برام باشد از خورشید جهان و شاه زمان که دختر سیمین بیغت ایشان سیمیرا جزا زانست یعنی بیغت سیمیرا
نام مبارک تجرست گوید که ظهور آن در آخر دنیا باشد و عمر هفت گرس کند و چون خروج کند عمر اسی قرن باشد آنرا که تا زبان بر فارسین غلبه کند و سر
ایشان را بگیرند و شهرهای عمان خراب شود و بدست سلطان تازکت آید پس او در آید و بخت کند و در روز را بکشد یعنی و حال را و میگوید آن گوئی پادشاه
خرسوار که دعوی خدائی کند و از گوشه دنیا که گنگ در چین باشد تا در بخت که بیت المقدس است همه اهرام بگیرد و گستا سب بن لدر سب را زنده کند و برادر
کشد با او خواهد بود صاحب مانی که عیسی باشد و بکشد بن داراب با او باشد و اورا بفرنگ فرزند بخت و در ستم را بمهر فرستد و سید بزرگی پدید آن
پادشاه باشد برود و قسطنطنیه و هندوستان استخر کند و علمهای ایمانی و سلامی در آنجا برپا کند و عصای سرخ شبانان باهودار که موسی علیه السلام با
با او باشد هر جا که اشاره کند بکشد و کشته و در سیم سلیمان با او باشد و سلیمان پیغمبر است که از اسرئیلیان است و جن و انس و دیوان و مرغان و وحش
در فرمان او خواهند بود و نیاسی این بهرام از فرزندان زمان بزرگ یعنی ابراهیم علیه السلام خواهد بود و دست از کوشش یعنی خدای پرست و آناکت بزرگ
یعنی صاحب جبروت و بزرگی مثل جشاسب و دست کیارند یعنی پادشاه بزرگ و عظیم و جبار و شیر و یغ یعنی سگ و همد که دیوین یعنی شیطان از دیگرین
و کیهان خدیو است یعنی پادشاه دنیا و شهنشاه است یعنی بهتر و برتر از همه پادشاهان و از فرزندان و خسرین است و در مدت آنکه پانصد قرن باشد
و بارانش پادشاهی کند و برود تا بمقداتی که دارالملک فیلقوس است و در ساحل بحر اقصا لوس خیمه زند که آخر زمین دنیا است و همه جهان را یکتین کند
و کیش کبری در دوشی نماید و پیغمبران خدا و مشا سبندان و مؤبدان و حکیمان و پیری را دان و دیوان و مرغان و همه اصناف جانوران و ابره و بادها و
مردان و سفید رویان در خدمت او باشند و از مغرب بر کرد و در داخل ظلمات شود و جزیره ناس را خراب کند و مرا فیل صاحب ترقی زوا و آید تا آنجا

عنبت اذ اجاب خداست که خلق بصلوات افتد تعالی افتد عن ذلک و بعضی گفتند که او خود غیبت اختیار کرد بدون سبب و همین مسئله ضلالت نام
می آید و شیعه تا عیشیه میگویند که غیبت آنحضرت سبب قتل انصار و احوان و خوف از اعداست و از ظلم و ستم عمش جعفر کذاب و معتد عباسی خلیفه
جور پیشه آن زمان و سایر دشمنان و هجوم خانه بجهت آنکه او را بگیرند و بکشند که بر آن شد از مردم و غیبت اختیار کرد و اقوال العاصه فی الغیبه اکثر قائلند
که غیبت اختیار کرد و گویند که غایب میبود و اینست مدعیان است پیدایش و نیاید است آنقدر عمر داشته باشد و اگر زنده بودی ایستی کسی او را پسند
جواب نیست که شما قائلید که بسیار کس از یمنان و بدان زنده اند و عمرهای طولانی از چهار هزار و پنجاه سال دارند پس آنحضرت اگر عمر طولانی داشته باشد
و زنده باشد بعینیت و خداوند عالمیان قادر است که او را زنده بدارد و بعد از آن پدید آید و سبب در ظاهر شدن آنجانب مصالح چند است که خداوند
میداند پس بلکه خود آنحضرت هم نمیداند و از یمنانیکه زنده اند یکی حضرت ادریس است که در بهشت است و دیگر حضرت عیسی است که در آسمان
چهارم میباشد و دیگر حضرت خضر علیه السلام است که در بیابانها راهنمای گمشدگان است و دیگر ایاس است که در دریا باقی است و دیگر رجال الغیب که چهل
نفسند که در دریا میگردند و هر کدام که میبزند قطب میشوند و هر یک عمر بسیار دارند و از بدان چهار کس زنده اند و جمال بن صاید بن صید و خرد که
شما قائلید که زنده است در جزیره از جزایر طبرستان است که شصت فرسخ در شصت فرسخ طول و عرض آن جزیره است و حق تعالی آن جزیره را بر در علف میروید
و خرد جمال تمامی آن علف را بخورد و چون شب میشود میگوید سیر نشدم و روز دیگر بهمان دستور تا آنقدر که خدا خواهد و در حدیث معتبر آنحضرت امیر المؤمنین
منقولست که بیرون می آید و جمال در فرسخی سوار باشد که مابین کوشهای او و بقا نزع باشد و در روایت دیگر آنحضرت منقولست که قامت و جمال
بیت کر است و آبله رو و از رقی چشم است و در شیش و شش و دهنش بدوست و ناخنهای برکشه دارد و لشکرش هزار هزار خواهد بود و در کتاب
احمال الدین و تمام القبره حدیثی بود که مضمون مختصرش اینست که و جمال در زمان رسول صلی الله علیه و آله متولد شد و آنحضرت با جمعی از صحابه
سه مرتبه بخانه آن ملعون رفت و فرمود که قرار بجدایت خدا و رسالت من بیاور آن ملعون رضی نشد پس حضرت فرمود که پروردگار عالم بر چه چیز آن ملعون
این ملعون را خبر داده هر گاه که خروج کند دعوی خدائی کند و او کور است و بدانند که خدای شکایت چشم نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان
دو گوش او سه فرسنگ باشد و اکثر تباعان او اولاد زنا و بیوهان و زنان و صحرانیمان باشند و بطریق مخالفان وارد شده که عمر علیه اللغه با تفاق آنحضرت
که بخانه دجالی رفته بود سوره حم و خازا در حفظ گرفت و و جمال ایشانرا تکلیف کرد که او را خدا دانند و با او ایمان آورند و بجز گفت سوره الحمد و حمد و مان را بخانه
عمر عقب کرد پس شمشیر کشید و با او انداخت شمشیر بر پشت او پیشانی عمر خورد و و جمال ضرری رسید حضرت فرمود کشتن او بدست تو نیست پس حضرت مرغی
طلبید و فرمود که و جمال را بر دارو با صغمان بیدار پس آن مرغ او را برداشته با صغمان انداخت و در صغمان نهی است که او را بیدار گویند و و جمال از بخانه
خروج خواهد کرد و چشم است او کور است و چشم دیگر در میان پیشانی دارد و هر گاه مرغش بکند میل خواهد بود و با بانش جماعتی هستند که طیلسان سبز
پوشند که با بهمان کسوت بیوهان است و حضرت صاحب علیه السلام در بلا و شام در روز جمعه در القبله میبازد و در حدیث دیگر وارد است که خون او
بکند میل راه خواهد رفت و بروایت دیگر وارد است که آن ملعون را بدعای حضرت مرغی از آسمان بکشد که گفته در جزیره در دریا می طبرستان انداخت و او را
در آنجا محبوس ساخت و این قول خالی از صحتی نیست زیرا که از جمعی مذکور است که در جزیره او را دیدند و تفصیلی دارد و دیگر از جمله چهار نفر ضحاک مار و
علوانی است که گویند که در چاه و ما و مذ در بند است و گویند که در چهاردهن آن مار است که در و دست او زنده است و آن گویند که در قعر چاه است و کسی
نمواند از دهن آن ماران بیرون آورد و حق تعالی ضحاک را در دنیا با این عذاب مقرب گردانیده و دیگر با روت و ماروت که بهیچل بشر در آمدند در چاه با بل و
دیگر سامری میباشد که گویند هنوز در بیابانهاست و چون نمی بود حق تعالی وحی فرستاد بحضرت موسی که او را بکش و دیگر سیرع که عنقای مغرب است که

بخلاف اجماع طرفین نقل کرده است در تصنیفات خود که جماعتی از اهل قبله که ایشان را روافض میگویند که ایمان نزد ایشان نیست که عقدا کنند که محمد بن حسن عسکری
زنده است و مهدی علیه السلام هست و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنجا که او غایب شده در طبقه ابدال درآمد و عمر یافت تا قطب شد و نوزده سال ^{قطب}
و خدا میداند که او مرده است و در مدینه رسول صلی الله علیه و آله او را دفن کردند و در ویشان نوربخشی با آنکه لاف سائیش میزنند علاوه اللهوله باین عقدا
پیر خود میدانند و قاضی دگر با کشتیش بگده اسلامبول در زمان سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بود و سر آمد علمای اهل سنت و روم است حاشیه بر کشف
نوشته است او در تفسیر آیه ^{فَتَنِي آدَمَ وَآدَمُ بَنِي آدَمَ} میگوید که آنکه رفعتیه میگویند که مراد از این آیه است که حضرت آدم و اوستادش کرد
حضرت صاحب الامر بلکه او غری داشت در اقرار کردن بوجود ظهور آنحضرت و این آیه را در باب مهدی میدانند حق است که مراد از این آیه مهدی
و فخره حضرت صاحب الامر مقتضی الطاعه میدانند و خاتم الاولیاء رسول الله صلی الله علیه و آله میدانند و درین باب غلو بسیار دارند و بعضی
قاضی مذکور میگویند که این را نمیدانم ولیکن برین ثابت شده است که حضرت صاحب صلوات الله علیه چهار نفر از خلفای کبار را چون خلفای شله و معویه را
زنده کند که امرای آنحضرت باشند و از پسینان چهار نفر را که مساعی جمیله بظهور آورده باشند زنده میکند که مسلمانان در تعلیم مسائل و فرایض کنند و کمان
دارم که فقهای اربعه یعنی ابوحنیفه و شافعی و مالکی و احمد حنبل باشد مؤلف گوید است این چهار نفر را زنده میکند و لکن آنها را بدو فرستاد
تا باعنائش و همچنین فقهای اربعه را و شاکردان قاضی خرم غلی سپر قائم مقام سلطان روم به صلاح ثابت شد و گفته است که اجماع مسلمانان و اهل
حل و عقد بر اینست که شجین فضل خلق انبیا بعد از رسول خدا و مهدی ایشان را زنده میکند و امیر الامره خود خواهد کرد پس مهدی فضل از شجین باشد و حکام
ایشان و آل بر شیع است و مومنی از طایفه ما ووسی که عسکر سلاطین روم اند و پیشین معروف اند در بغداد باین فقیه گفت که اسلامبول در زمان المهدی
بایزید از ملوک آل عثمان در مسجدی که الحال مشهور است به باباصوفیه که سابق بگده و کلیسای عظم نصاری روم بوده و این بگده است که در اسلام مسجد
نمودند و دست بجات آن گذاشته اند و یکطرف او را زرتی دریا بر آورده اند بلکه نصف آن مسجد بروی دریا است و در دنیا از آن عظیم تر مسجدی نیست
و آنجا لوحی یافتند که بر آنجا نوشته بود که در زمان ارماتیس پادشاه یونان که کل محترم در زمان آن بهر رسید در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بود
و در سطر آخر ترا و مذمت معویه و عمر علیهما السلام بود و نوشته بود که صدی آخر الزمان از نبت مرجم است و از فرزندان و خراسان است صلی الله علیه و آله که مسیح و
حورین بر او اقتدا کنند و حالیکه دنیا مملو از ظلم باشد و پراز عدالت کند بعد از آن لوح بر بایزید خواندند و سوائی سبب عمر معویه و تقصیب جا پلست
این لوح را در آشکوبه بدیاندخت و مقالات غیر شیعیه اثنا عشریه از اهل اسلام بهیچلی اسناد و حدیث را به مهدی از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق ^ع
میدهند و این مهدی از سلاطین مصر و بکنزیه و مغرب بود و ما ووسی از شیعه میگویند که حضرت صادق ^ع مهدی این است است و مرده است تا ظاهر شود
بالشکر بسیار و کیسانی گوید امام بعد از امام حسین ^ع حقیقه است و مهدی موجود است و زنده است و در کوه رضوان از کوههای بن غایب است که حق
حقیق و چون در حال پاید او خروج کند و در حال باکشد و جهان را پر از عدل و داد کند و قومی از ایشان گویند که محمد حقیقه خد است و خمار و سلب و سبیل
حمیری او را مهدی میدانند اما سید اسمعیل آمد بنزد حضرت صادق ^ع تو بگو که در دین آنحضرت را فر گرفت و چاره و توبه از نذیه گویند که مهدی محمد بن عبد
بن حسن است و او زنده است و در آخر الزمان خروج میکند و زیدیه میگویند که مهدی این است محمد بن ابوالقاسم بن عمر بن علی بن الحسین بود خداوند
طلاقان که محصم عباسی باشد او را گرفت و حبس کرد تا مرد و عباسیان این اسناد را به مهدی منصور و واقفی میدهند که او را پادشاهی نیز میکنند و سطره و سوس
از شیعیان اسناد را با اولاد حسن بن امیر المؤمنین علیهما السلام میدهند و بعضی از بطریقیه ابن کتیه را امام میدانند و بعضی از شیعه و عباسیان قایل
بودند که آنحضرت متولد شد و در سال پیش از فوت پدر وفات یافت و بعضی از عاتقه ملاعین باین رفته اند که متولد نشده است و بعضی گویند متولد و

الاول ما نقله الترمذي كل واحد منهما بسند برهه لابي سعيد الخدري رضى الله عنه قال سمعت رسول الله يقول اللهم
 بملاء الارض من طار وعللا كما ملئت ظلما وجورا الثاني في كتابهايت الطالبين في الدار فظني صاحب الحجج والتعديلات
 قال انبتا باسعد الخدري فقلت له هل شهدت بدارا فقال نعم فقلت الا فحدثني شيئا مما سمعت من رسول الله صلى الله عليه
 عليه وآله في علي بن ابي طالب وفضلته قال بلى اخبرك ان رسول الله صلى الله عليه وآله مرض فعقد منها فدخلت عليه
 فاطمة عليها السلام تعود وانا جالس عن يميني رسول الله صلى الله عليه وآله فلما ابى ما برسول الله صلى الله عليه
 وآله من الضعف خفيها العبر حتى بدت وموعها على خدها فقال لها رسول ما يبكيك يا فاطمة قالت يا رسول الله فقال انما
 ما علمت ان الله اطلع الارض طلائفه فاختار منها ابائك ثم اطلع مائة فاختار منها بعدك فارخى الخيول ما تكفي والتخذه وصيا ائمتنا
 انك بكلمة الله ابائك وزوجات وعلما وكرهم على اولادهم سلم افضلك واستبشرت فاراد رسول الله ان يتركها من اركان
 النبي اثم الله لحد وال محمد فقال لها يا فاطمة وعلقت ثلثة اضراس يميني عن ابى الله ورسوله وحكته وزوجته وسبطاه الحسن والحسين
 عليهما السلام وامر بالمعروف ونهى عن المنكر يا فاطمة انا اهل بيت اعطيت خصلا يعطها احد من الاولين ولا يدركها احد
 من الاخرين خبرنا بنينا خيرا لا نبينا وهو ابوك ووصيتنا خيرا لا وصيتنا وهو بعدك وشهدنا خيرا المشهداء وهو حجة عم ابائك
 وابناءنا سبط هذه الائمة وهما ابناك ومنا مهدتي هذه الامة الذي يصلي علىي خلفه ثم ضرب على منكب الحسين
 فقال من هذا مهدتي قال محمد بن يوسف بن الكخي الشافعي هكذا اخرجه الذي فظني صاحب الحجج والتعديلات الثالث ما اخرجه
 ابو داود وبيسنه في صحيحه برهه الى علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لولم يبق من الدهر الى
 يوم واحد بعث الله تعالى رجلا من اهل بيتي بملاء الارض عدلا كما ملئت جورا الا ابع ما رواه ابو داود في صحيحه
 برهه بسند الى ام سلمة رضى الله تعالى عنها قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول اللهم من عرفني من اولاد فاطمة
 النخاس ما رواه القاضي ابو محمد الحسين بن المسعود البصري في كتاب المسمى شرح السنه اخرجه الامامان البخاري ومسلم وكان
 واحد منهما بسند في الصحيح الى ابي هريرة قال قال رسول الله اكف انتم اذا نزل فيكم وانما لكم منكم انتم ما اخرجه ابو داود الترمذي
 في صحيحه ما برهه كل واحد منهما بسند الى عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لولم يبق من الدنيا
 الا يوم واحد بطول الله ذلك اليوم حتى يبعث رجلا من اهل بيتي يواطى اسمه اسمي واسم ابيه بملاء الارض منطحا
 وعدلا كما ملئت جورا وطلما السادس ومنها في رواية اخرى ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال بلى رجلا من اهل
 يواطى اسمه اسمي هذه عن ابي داود الترمذي السابع ما نقله ابو اسحق احمد بن محمد بن يعقوب في تفسيره وروى في الخبرين
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله نحن ولدنا عبد المطلب شاة الجنة انا وحجة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي
 ثم الاحاديث ونقلية يكون احاديث بايست وائمة معصومين عليهم السلام شيعة من اهل بيته ومورثيهم ونظار فرج وواعاكون اذ برامى ظهور حضرت
 وعلي يسار اذ عين بدريروند ويحسين منع فرموده اذ اذ برسيدن قلت غيبت حضرت كه چرا غيبت غيبا كردند وچرا غيبت اولطول كشيده وجه فايد اذ
 غيبت او مستور است واز اينجمله خبر واقعي است كه بيان مينمايد بسند معتبر منقول است كه حضرت امام حسن عسكري سلام الله عليه نوشيد شيخ علي بن بابويه قمي
 رضى الله عنه كه بسبب الله الرحمن الرحيم پناه ميرم بخداوند عالميان وپاس ونايش مر خدا پرست كه پروردگار جانيان است وعاقت خيرا برامى ميرد

در كتابهايت الطالبين في الدار فظني صاحب الحجج والتعديلات

بد عای حمله بن صفوان غایب شد و دیگر شریعت که با عفا و ایشان جنازه حضرت امیر المؤمنین بار اوست و هنوز در نجف اشرف میگردود و دیگر کج
 ناقص است گویند که در میان کوههای شام میباشند و ناله میکنند و قافله حاج که در آن راه میروند ساز میزنند و نغمه و آواز بر میدارند که شکران خدا
 آن نغمه نشنوند که اگر بشنوند همه میگریزند و دیگر بعضی از عاقله قایلند مسیح شمر طعون که بصورت سگی است و در بیابانها میگردند و گرسنه و بعضی گفته

کلین سکت را اکثر اوقات در تحت سامره دور رود خانه بطولیده که لطف	بازم افتاد آتش از این دنیا	در دل و در جان و جسم و جان
چند روزی خاطر مأسوره بود	آتش دل اندکی فرسوده بود	آمد و آهنگش کرد از پیشش
بازم آتش در دل و در جان قفا	خزمن صبر و شکیبم شد بسباد	وز غم دل از دو چشم خواب
در میان آمد چو نام شمر دود	یادم آمد از آن شهب غرقه	کم بجا طرد در سید این سرگشته
که چون اندر کرد با سلا روین	آه و آرزو درین اندرین	در بر آن پادشاه حق پرست
پای با چک نشست آن بجای	بر روز نشسته آن معتدای	دیوی اندر کالج جم ما و گرفت
آشنائی کرد با آینه خشت	استکارا و وزخ آمد بهشت	طلعت اندر پای نور آینه
چونکه اندر سپیده شده جانود	زلزله افتاد و در عرش دود	سوی شمر و گفت ای مردود
کره چین داری خیال کشتنم	پیکر اندر خاک و خون آغشته	رفع کن اندک ز آب آوزم
تشنه ام آبی بریزم در دهان	گر عطش دارم بسی آتش بجای	که بگفت آن سخت دل با آن جاب
که بگویم ترسم آینه سهر	سوز و عالم شود زیر و زبر	فقد صاحب زمان سازم نام

فصل سوم در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

ز بهت با و چارگان برین کس کس	پس از آن سیزده مولود آمد آسمان دربان	پس بنام می نیاید همچوی در عرض
ز کردون که است تا بان اختر می	که از نور خورشید منزه کردید اختر ما بان	چنان که پاک مولود پیرت زردان
سبک آفتابی کس مبارک باد روی	کز او گیتی مبارک گشت چه بدوی	چنین روشن روان پوری نور پروردگان
بمی تا ماد عرض شده استین از کردون	چنین قرخ قدم فرزند آورد	کزین مولود بارت فلک اعیش حاویدان
چه بر کسها که رویداد شد عرض عالم	که از صدیکت کسی بود بیان در جهان	که چون عفا شد در قاف حرکت سائیان
فر اوان شد زین نعمت نین معش آمد	علا چون قضا شد چون مس چون عرفان	چنان که از او کان خویش باخسان در غنایان
از و باشد خرم شیخان بویست در عالم	بهر او خرم بود از شیخان همواره در جهان	

ساحب منکته الامه علیه الرحمه میفرماید که ولادت سعادت آیت الله حضرت
 سلام الله علیه در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم ماه مذکور را گفته اند و در کشف الغم از طریق مخالفان بیست و نهم ماه مبارک رمضان ذکر شده
 و رسال دولیت و پنجاه و پنج یا شش هجری پذیرگوارش حضرت امام حسن عسکری و مادرش ملکه دختر شیوه خان فرزند قنبر مردم از نسل شمعون بن جهمون القضا
 و متی حضرت عیسی علیه السلام بن حن خاتون و بعضی مریم دختر زید علوی گفته اند و این قول بسیار ضعیف است و در حین وفات پذیرگوارش پنج ساله بود
 که بر تبه بلند امامت سرور از شد و احوال و بی نظیر حضرت بطریق عاقله که از صحاح شریفان است که هر یک از آن قرآن میخوانند استخراج شده بعضی بیان میاید

وایتان احوال

و آتش جستم برای طردان و میل کنندهگان از حق باطل است و نیست عدوت و دشمنی که بر سر کاران و نیست غلظت مستحق عبودیت که آن خدائی که مستحق عبودیت است
 و سزاوار پرستیدن و بندگی است و بهتر آفریننده کائنات اما بعد پس بدستیکه وصیت میکنم ترا ای شیخ من و محفل آما من ابوالحسن علی قلی توفیق دهد ترا خدا
 و برساند آنچه خودی خود و بگردان صلب توفیق زندان صالح و شایسته گان بر سر کارای و رسیدن انضای و پیاپی و شستن نماز و دادن زکوة و چیزی پس
 بدستیکه خدای تعالی قبول میکند نماز از کسی که زکوة نمیدهد و وصیت میکنم ترا به بخشیدن گناہان و فرو خوردن غیظ و رعایت صلح رحم کردن و مواسات کردن
 و اموال خود را با برادران صرف نمودن و سعی در حوائج ایشان و در دشواری و آسانی و علم نمودن نزد جمل و امر معروف و نهی از منکر بدستیکه خدای تعالی ببرد
 و غالب است میفرماید که لا اخرجکم من بچونم الا لمن امر بصدقة او معروفه او اصلاح بین الناس واجتناب نمودن از خواست
 و پروا دادن از شب و کسی که سب کند و نماز شب از او نیست یعنی ترک کند پس عمل در وصیت من کن و امر کن جمیع شیوه را که عمل کند و بر تو باد شکیبائی و صبر
 و انتظار فرج پس بدستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین اعمال آنست من انتظار فرج است همیشه شیعیان با باخرن و اندوه خواهند بود تا آنکه ظاهر شود
 فرزند من و پرکنند زمین از عدل و عداد بعد از اینکه پر شده باشد از ظلم و جور پس مبرکن ای ابوالحسن علی و امر کن جمیع مردمان را بصبر بدستیکه زمین از ظلم
 و میراث میدهد و عاقبت از برای تقیانت و سلام بر تو و جمیع شیعیان ما و رحمت و برکت خدا بر شما و خداوند عالم ظهور موفور الله و در آنحضرت را
 بزودی برپند و توانش روزی کند و توفیق دهد که در کتاب همیشه نتابش جدا کند در راه خدا و قصاص کند ظلمی که از ظالمان رسید باطل است
 حاتم بنیامین حضرت سید الشهدا روحی و روح العالمین فدا که هیچ مظلومی مظلومی او نیامده و نخواهد آمد و از آنچه نام ما پیش ما در هر مذہب و ملت
 یک نوع اثر است و از استماع احوالاتش در هر من طاعت هر ذی حیاتی سوزان شمر است **المؤلفه**

<p>هر کجا نام حسین کرد و عیان گریه و است و نصارا و حواری هست در عالم بهر این روین این شنیدستی که در هندوستان دین شنیدستی که در قزوین شجر او می گمتر باشد از درخت شرط انصاف و محبت نیست این باری از این آب شور بی بها الا لعنة الله علی القوم الظالمین</p>	<p>کس نداند کبست دشمن کبست دوست در جهان دارند این شور و فلان بلکه گرد از غمش سنگت و شجر خون چشم آیدش چون ابر با خون زهر شاخش همی گردد روان چون بیاد آرد لب خشک چنین جای اشک از چشمان بدیاری در کند روانند اعلم بازشان</p>	<p>هر کجا ذکر مصیبت های او است شیعیان تخمنازه از این باجرا این مصیبت نیست مخصوص بشر روز عاشورا چو کرد آتش کا روز عاشورا چو مسیکر و دعوان پس چرا خون می زیر و از رویین ای مسلمانان اگر ناید برون ساغر آتش درنی کلک گفت او</p>	<p>آتش هست در دل پر و جوان جلد دارند از غمش آه و فوس این مصیبت تا بوجوح و دین هست شیری که خود از سنگت آن ریزدی هر ساله خون از شاخ و بر یا نباشد سخت تر از سنگ سخت که بر او گریان نباشیم و غمین بخت توان کرد اندر این غزا</p>
---	--	---	---

فصل چهارم در بیان سامی و کلای آنحضرت است علیه السلام

بسیار صحیح مرویست که امام حسن عسکری آنجناب را بنحویں شیعیان خود می نمود و از آنحضرت مسائل می پرسیدند و آنحضرت جواب ایشان را بکفایت و مسکلات
 ایشان را حل میکرد تا مدت هفتاد و سه سال شیعیان خود توقیعات میفرستاد و کلای آنحضرت شیعیان میفرستادند و این هفتاد و سه سال در غیبت صغری
 و بعد از آن غیبت کبری آنحضرت است و کلام ثابت الکامله آنحضرت چهار نفر بودند اول عثمان بن سعید عمروی است که حضرت امام حسن عسکری
 او را وکیل کردند و بعد از آن پسرش وکیل بود یعنی محمد بن عثمان و چون وفات محمد بن عثمان نزدیک شد جماعت بسیار از کار شیعه بر سرش حاضر شدند
 و گفتند بعد از تو وکیل چه کسی است گفت بعد از من حسین بن روح نوبختی وکیل است و چون وفات حسین نزدیک گفت وکیل علی بن محمد سمری است

عظیم کرد مردم و خرابی اکثر بلاد و به طرز آس و آسودگی در بلاد و آب و آلودگی و قریه و شهرستان و آباد شدن شهر کوفه و برخواستن مردگان
از قبرهای خود تا بدینا برگردند و آنچه که یکدیگر نشانند و رفتن علمای ساجدها و طایفه شدن بایشان و پیدایش فسق و فجور از زمان ولایت
قتل باقی و حیانت میان مسلمانان و پیدایش بدعتها و تکالیف شاقه نمودن ملوک بر رعایا و خراب شدن رعیت از ظلم سلاطین و جلاء وطن نمودن ایشان
و کم رویدن گیاهان صحراست و آمدن باران مهیب و چهار روز متعاقب که زمین باران کرد و بعد از آن بطرف شود و برون بیاید و پس در آنوقت ظاهر
شود مدعی علیه السلام و این علامات و حوادث که ذکر شد اکثر محسوس و بعضی مشروط است و بطور آنحضرت علیه السلام در روز شنبه عاشورا که هم نوروز
عجم باشد میشود و در روایت دیگر مطلق عاشورا و در طاق یا سی یا پنج یا هفت یا نه ظاهر میشود و مدت دولت آنحضرت سیصد و نه سال خواهد بود و در روایت
دیگر چهل سال و در روایت دیگر هفت سال که هر روزش برابر ده روز است و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال خواهد بود و شیخ محمد بن مسعود عبا
که از لغات محدثین است در تفسیر خود روایت کرده از ابید مخرومی که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود بعد از اینکه مدت ملک شعاوت است
بنی عباس بیان فرمود پس بعد از تحقیق که در اقل سوره است علم بسیار است بدینیکه حق تعالی فرمود تا آنکه ذکات الکتاب
پس حضرت محمد صلی الله علیه و آله اظهار خمیری خود نمود تا آنکه حقیقت او هویدا شد و کلمه حق و اسلام ظاهر گشت و ثابت و محکم گردید و در روزی که
متولد گردید از هزار هجرت از خلق آدم صد و سه سال گذشته بود پس گفت که این در کتاب خداست در حرفهای مقطعه نیست که آنکه نزد منقضی شدن آن
از بنی هاشم خروج کند پس فرمود الف یکی است و لام سی و میم چهل و صاد نود است این صد و شصت و یک میشود پس فرمود خروج امام حسین علیه السلام
و در آن وقت که تمام شود خروج کند اول پادشاهان عباسی نزد منقضی شدن این حروف است به آنرا پس نفی و حفظ کن و پنهان دارد بنامی آنحضرت
بر بنامی آنحضرت مغرب است که سابقا در میان عرب شایع بود و بعد ایشان چنین است **صعوض قرست تخت طغش** یعنی صا و را
شست و صا و را نود و سین را سیصد و طار را هشتصد و عین را نهصد و شصت و هزار یکصد و در باقی حروف با مشهور موافق است پس اول تاریخ
ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از جمیع فواید بیرون آورند با آنکه جمیع کلمات را می اندازند یعنی الم و الراء و حم و غیر اینها که مکرر واقع شده
یکی را حساب کنی و حروف بسوخته را با زبر و بیات حساب کنی مثل آنکه الف را سه حرف بگیرد و لام را سه حرف و میم را سه حرف به طریق که الف لام
میم صا و الف لام میم را و کاف یا عین صا و و طاء و طاسین میم و یا سین و صا و و حامیم عین سین قاف و نون حرفها
ایشان را که میثاری صد و سه میشود و از خلق حضرت آدم تا ولادت شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق اینجند بیست و هفت هزار و صد و
سال گذشته بود و اول هر هزار سال مبداء تاریخ است و از اول هزار و هجتم صد و سه سال گذشته بود و عدد این حروف نیز صد و سه است چنانکه دانستی
پس فرمود که الف لام میم که در اول بقره است اشاره است به حضرت سید بشر چون حضرت فرمود که زوال نقضای برکت از فواید سوره
خروج یکی از بنی هاشم میشود و اول دولت بنی هاشم از حضرت عبدالمطلب بود پس اول ظهور عبدالمطلب تا ظهور حضرت خاتم الانبیا صلوات الله علیه
تزدک هفتاد و یک است و عدد آن است بحساب اجدد و بحسب ترتیب قرآن بعد از آن بقره الم ال عمران است و آن اشاره است به خروج بنی عباس
هر چند خروج ایشان باطل باشد و بحساب اجدد معاریه صد و سی و یک است و از اول بعثت تا اوایل ظهور دولت ایشان نیز یکصد و سی و یک است
هر چند تابعیت ایشان بیشتر بود و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از نزول سوره اعراف باشد پس تابعیت موافق می آید و توضیح بنامی حساب صحیح
بر اجدد معاریه است در ضمن حدیثی که در بحار الانوار نقل شده حاصل میشود تا آنکه قیام قائم آل محمد صلی الله علیه و آله نزول الله است و پنج آنرا که در قرآن
همه را با حساب کرد بقرینه آنکه در آنم یکی مراد بود جزو آنکه بعد از ضم فرموده در هر دو موضع و در آنرا چون همه مراد بود بیان فرمود و مجموع هزار و صد

ولایت عرب مشهورند حکایت کرد که پیش ازین خیال باجماعتی در یار شام بودم تا که کشتی پیدایش بطریق کشتیهای محمود چون نزدیک رسید مردمی که در کجا بودند دیدیم که لباس و کلام ایشان بطریق دیگر بود چون پیش رفتم و احوال پرسیدم معلوم شد که قریب یکماه بود که در راه گم کرده بودند و با با وانی بریده بودند پس پرسیدند که شما با بر چه رفتید چون گفتیم که بر دین اسلام خوشحال شدیم تا ما خوف بودیم تا اینکه تحقیق کردیم و فهمیدیم که در طریق امانا عظیم آرم شدند و با ما یکبار خشکی آمدند و ایشان را از غیب کردیم به نیکی اعتماد مردم این ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت مکان ایشان یعنی شکر مخالف در این ولایت عیا شد پس بیرون آمدند و نماز بجماعت که کردند و در راهم بسیاری بیرون آوردند که چیزی بخورد سگ آن در راهم بنام مبارک حضرت امام محمد مهدی بود تا که مخالف مذکور در میان ما بود با منافق و دیگر میگفت که بجماعت رضی الله عندهم در این راه در ولایت شام بیرون می آورند ایشان را از راه بیخ می کنند آن مردمان چون این سخن شنیدند شب در کشتیهای خود نشسته و از همان راه برگشتند و سید مشارالیه فرمود که هنوز پیش پدرم واقف بای من چهار سگ از آن در راهم باقی است همه آنها حدیث منکره بطریق معتدله وارد شده است که علامات ظهور آنحضرت یکی خروج سفیانی است و قتل سید حسنی و اختلاف بنی عباس و گرفتن آفتاب در نصفه مبارک رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه بر خلاف عادت اهل نجوم و فرورفتن لشکر سیت در زمین مغرب و لشکر که در مشرق و فرورفتن لشکر سفیانی است و پیدایش آن آفتاب است در نوال تا بزودیکت عصر در یک مقام از آسمان و طلوع نمودن آفتاب است از مغرب و کشته شدن نفس که است که محتربین حسن نام دارد در پیش کعبه یا پشت کوفه و بعد از آن روز از قتل او حضرت ظهور میفرماید و هم کشته شدن بعضی و نظیر آن است و بریدن سر شامی است تا این که در مقام و خراب شدن دیوار مسجد کوفه و پیدایش علمهای سیاه از طرف خراسان و ظهور ایمانی و ظهور مغربی است بمصر که مستغرق شود شامات را و نزول ترکستان است در جزیره و نزول دوم در کوه و وطن نمودن در خراسان و طلوع سیاه در مشرق که روشنی در پدمانند ماه پس ختم شدن آن ساره بخو که گویا دو سر برسانیده و بر دو طرف او سرخ شود و پیدایش ساره دنباله دار است در وسط آسمان و خراب شدن سرخی در آسمان و پیدایش آتش طولانی در مشرق و مانند او است سه روز یا هفت روز در میان آسمان و طلوع کردن عرب است در خود را مالک شدن بلاد است و خروج کردن عرب است بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر پادشاه خود را و خراب شدن شام است و اختلاف سید و پسر مصر داخل شود و داخل شدن زیات قیس و عرب است در مصر و زیات کندی و در و اسبان چند است از جانب مغرب تا آنکه ببندند آن اسبان را و قبایل زیات سیاه است در مشرق که بگذرند از فرات و داخل شوند بکوفه و خروج سید حسنی است از طالقان که بکوفه آید و خراب شدن روم است که بعد از آن شده بخرابی شمشیر و خروج پادشاهی است که غلبه کند بخراسان و بگذرد از جزیره کاوان و خروج کردن حکیم خان است و آمدن ترکستان و تیموریان و لغزش دولت بنی عباس و خروج کردن شصت و دو حکومتی که بر او دعای نبوت کنند و سوغتن مرد جلیل القدر است از مبارز علولا و خاکین و سبقت سبقت در پیوستگی کوچ بود و بعد از بلند شدن باد سیاه است در اول روز و لرزه تا آنکه مخفف شود بسیاری از اهل بلاد و خون عظیمی است که بر اهل عراق واقع شود و خون عظیم و نقصان رسیدن بجماعت و غلات بسیار مردن آدمی در همه اطراف و آمدن طغ بسیار در وقت و غیر وقت که بر غلات فرود آید و کم شدن بیخ و زرع است که آنچه بکارند بکار نیاید و قتل عظیم و طاعون در بصره و اختلاف در میان عجم و خراب شدن طوس و اهواز و وسط و سا با ط کوفه و خراب شدن مدین بعد عراق و خروج ظایف از ترکمان از سمت شمال در احوال سدهای القربین و خروج بنی خالد از سمت مشرق و خراب نمودن ولایات و عیال نمودن اهل خوارزم بر امیر خود و سرکشی نمودن بندهکان از مولای خود و کشتن آفتاب خود را و منسوخ شدن قومی از اهل بخت بصورت خرس و خوک و میمون و خروج کردن خوارج از مدینه بنی فاریس و خرابی ولایات عمان و منقرض شدن دولت حکام قسطنطنیه و غلبه دروان و رابهران در عراق و خراسان و چین غلبه سیدکان بسند بر اعراب و صدای عظیمی است که از آسمان آید و همه کس طبعت خود بشنوند و بدینند و ظاهر شدن صورتیست در پیش آفتاب و طاعون

اشی عشره شتم تکلم بکلمه خفته علی فقلت لابی مافال کلام من قریش و منها و فی آخری لایزال فی الاسلام غیر الی الی عشره شتم تکلم بکلمه
 خفته علی فقلت لابی مافال کلام من قریش و منها و فی آخری لایزال فی الاسلام غیر الی الی اثناعشر خلیفه مذکور شد و منها و فی ذواته الذکر کلام
 بکون من بعد اثناعشر خلیفه مذکور شد و منها و فی ذواته ذاب و فاسمعت لایزال هذا الذکر غیر الی الی عشره خلیفه ذاب و اکثر الناس و ضجوا تم کلمه
 خفته و منها و مذکره من افغان الناس بکلمات الامم علیهم السلام و بدل علیهم مع الاشیاف الی الی و النقل فی الکتب نقله من فضل
 و در بنام و مذکره من ابی الجبل و فی مقامه الفنا الذکر کان بنو هاشم و بنو امیه الذکر بعد من قریش او من غیرهم ما بعد الطالبین عشره فی کل واحد
 منهم عالی و اشد ناسک شجاع ظاهر ذکر فیه خلفاء و منهم مرتضون ابن ابن ابن هکذا الی عشره و هم علی الحسن بن علی بن موسی بن محمد علی بن
 جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم بحسب و هذا المینقولیت من یوسف العربی لایزال الی الی انتهی بخارسیه
 و در جزو آخر صحیح و مسلم از مسند خود و ابو داود و از مسند خود با سانیه مختلفه بخبریت را ذکر نمود و مذکره سنیان چون علاجی ندارد بقایا که مراد از ایشان ائمه
 اثناعشر جماعت در فضیله و مؤلف مروجها علی الله مقامه میفرماید که با جمعی از فضلاء ماوراءالنهر و بخارا و غیره حقیقاً مباحثه افتاد و در ایشان استغناء
 نمودم که این خلفای و وارثه که از مسند کفایت حسین و وارثه امام شایسته شدند و هر کس از ایشان که از کفایت خود کفایت از خلفای اربعه را بگویم ایشان خاص دارند
 و اگر خلفای بی نامیه را بگویم یا بنی عباس یا ایشان ضعیف این عدد بستند چون کسی ایشان را خلیفه از جانب خدا و رسول بماند و العیاذ بالله نسبت ایشان
 یعنی ائمه علیه السلام کلمات کفر آمیز را بگوید چون خواهد بود احوال او چنانکه در صوای کربلا در کوفه و شام نسبت بحضرت سید الشهدا و اهل بیت رسول
 خدا و حضرت سید سجاد سخانی گفتند که خدا و رسول را بخشم آوردند بلکه با آنها گفتگو کردند و در آن اهل بیت پیغمبر آخر الزمان را کشتند و زنان محرم محرم کردند
 از صغیر و کبیر و سب کردند و بقید طناب و رنج در آوردند و با قبح و جبی آن غریبان محروم مخوف با بشرد و بیاینها سیر دادند و یکی را در مبارک کشتند
 که بر سر نیزه بود میدید و ناله و زاری و ادیت و خواری ایشان و سخنان ناشایسته نسبت ایشان میکنند میفکند الله الله یا چه حالتی از برای آن بر نگار بود که در کوفه

بازم احوال حسین آید باز اتم آتش ایشان کشته است چون زبان قال کرده است چشم و گوش دل بود با کز و قر شاه مظلومان شهید نشدند کام که کسی آید این و شست من در حرم چون این صدا پیچیده شد دو فرزان اختر از برج صفای و در غریب و بکس از آل رسول کیت ابد اطاسم کی احمد سبام پویه در خونین جگر لیکت کوی اذن ده تا در بیت قران شوم	بازم شفته است دل خاطر پریش توسن حیرت بر رفتار آمده است حالتی در من چنان پیدا شده است بکه بسرایم کنون با این زبان آه از آساعت که در روشن بلا چون زبان زین استغاثه بر کشا در حدیث آه که دو کوکون چو ماه دو ناله از بوستان کرمست از حسن شاه شه و الاستبار پای کوبان پیش عم تا جد اینقدر با باز بکس نیستی هر که بیاورد رخ تو سرخوش است	اشتم در آب شد خاکم سب خاطر جمع پریشان کشته است از زبان حال گویم شرح حال لیکت چشم و گوش کل کور است و کر گر غمش دارم فغان در صبح و شام هست و بیکر تا کسند از بی من رشتهای مبرشان بریده شد و در خشان که هزار درج ببا و در غیم و در بستی دل طول هر کی را بر زنده کردون مقام آمد و عرض کردند ای عموی کز تو فریادی در قشس میرویم
--	---	---

پنجم آنکه دو سبط این امت از است که آنها پسران توحید و حسین اند و دوستی و بهترین جوانان اهل بیست اند و بحق خدای که مبارک است بخلق فرستاده که ازین دو سبط
خواهد بود مهدی تمت و در آنوقت که دنیا هر چه شرح شده باشد و قضا ظاهر شده باشد هیچ بزرگی رحم نماید که او کی را و نه هیچ خودی تعظیم تو قیر نماید که
بر آنکس از خدای تعالی باین دو کسی که فقههای صلالت و کراهی را بکساید و قتل از دلای غافل بر او بر راه دین در اید چنانچه عالم از ظلم و جور پر شده باشد
ای نور دیده من اسی فاطمه خوردن مباش و کرب کن که حق تعالی تو از من دارم کس هر بان تر است بجهت نزدیکی که ترا با من است و بجهت دفعی که ترا در دل
من است تحقیق که حق تعالی تو را با نوح نمود و را با نوح تو در حالیکه خلش عظیم تر و مصیبت عظیم تر و بر عیث حیم تر و با حکام دانا تر و در حکم کردن عادل تر
و با اینها من از حق تعالی در خوستام که اول کسی اشی از آنان که من طق خواهند شد از اهل بیت ششم حنیفه از عبدالله بن عمر روایت کرده که گفت من از آنحضرت
شنیدم که گفت مهدی از روی بیرون خواهد آمد که آنرا هر که گویند بهتم حنیفه روایت کند که آنحضرت فرمود بدینستیکه مهدی مردیست از اولاد من که روی
او در خنده و نورانی خواهد بود چون ستاره پر نور رخشده هتم حنیفه از آنحضرت روایت نموده که فرمود مهدی موجودیست از فرزندان من خواهد بود که رنگ
روی مبارک آن رنگ مردم عرب باشد و جسم و جبهه او مثل دلاویزی پهلایل است و بر طرف ریش خالی باشد که کوهی ستاره است نورانی پرساند روی
زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشد بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین هم ابو سعید خدری از آنحضرت
روایت نموده که مهدی از ماد او خواهد بود و از جمله علماهای دینی او کشیده است و پیشانی او پر نور است و هم ابو سعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود
مهدی موجودی که از او اهل بیت است مردی خواهد بود که بینی او کشیده باشد از زمین پر کند از عدل و داد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و از هم ابوامام
با اهل آنحضرت روایت کرده که فرمود میان شما فاعل مردم چارفته و صلح خواهد شد بر دست مردی که از اهل بیرون بوده باشد یکی از حضرات مجلس برخواست گفت
یا رسول الله ما م در آنروز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من و چهل سال حکمرانی کند روی او چون ستاره نورانی باشد و در طرف راست
ریش خالی سیاهی باشد و عیبای قطریه پوشیده باشد و او را مشابست بر دانه بی سبیل باشد که چهار از زمین بر دارد و شهره کی کند و شرکت با معنوج سازد
و از هم عبدالرحمن عوف از آنحضرت روایت کرده که فرمود که مهدی با حق تعالی برمی آید از حضرت و ذریه من از نشانهای او آنکه فرق آلتی باشد
یعنی دندانهای پیش از هم جداست و کشاده پیشانی باشد و زمین از عدل پر خواهد کرد و مال را در نوا و قدسی نباشد و بر کس بقدر استحقاق و حاجت میدهد
سیر و هم ابی امام از آنحضرت روایت کرده که پنجاب روی خطبه میخواند در آن اثنا ذکر و جلال امیان آورده فرمود که مدینه کاشفای خود را بیرون خواهد
آید خست چنانکه که کاشفای این بر آورده میکند و آنروز را در خلاص نام خواهد بود آنجا هم شرکت برخواست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله در آنروز که
در کجا خواهند بود و حال ایشان چون خواهد شد فرمود که اگر ایشان در آنروز در بیت المقدس باشند در مدینه از ایشان کسری خواهد بود و امام خلق در آن روز
مهدیست که مرد صالحی است از ذریه من چهارم ابو سعید خدری روایت کرده که آنحضرت فرمود که بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و از آبروی
آنکس از خدای تعالی برای مردمان و در زمان او امت من بعیش و نعم خواهند گذرانید و چهار پان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد بود
هر رویدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد و مالها و زر را بر مردم چنانکه باید و شاید و فقیری در عهد او نیماند یا نزد هم این عمر روایت کند که آنحضرت
شنیدم که فرمود بیرون خواهد آمد مهدی در حالیکه ابری در سر او سایه انداخته باشد و مساوی در آن ابرند کند که این مهدیست و خلیفه حق تعالی است زنبا
که تابع او شود و فرمان برید او را و مخالفت او را جایز نداری ششم این عمر روایت کرده که آنحضرت فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد بر سر او مکی باشد
که نه امیکرد باشد که این مهدی و راه نمایند است زنبا که تابع شود او را هتم ابو سعید روایت کرده است که آنحضرت فرمود بشارت میدهم شما را
بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت و قلیک خلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد و زمین پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از جور

هر که در سر هوای کوی تست
الغرض چون از رسته بخت
پس ز هر گوشه کجا مداران نکین
ساختن این مسبک از رسته

یا خلیل آسا بطق روی تست
از پی جانباختن بشتا فتنه
تیر بار افشان نمودند از کین
شاد و آفاقیست در سر است

دشت آتش گشت ریحان کردش
انقدر گشتند از دشمن بخت
تا بد نشان گشت چون گل چاکچاک
گردا بستند جانشان جان بخت

پای تا ستن همه جان کردش
که زمین کردید از خون لاله رنگ
گردا بستند جانشان جان بخت

فصل ششم در بیان اسامی کسانی که احادیث ظهور

حضرت صاحب الامر را ذکر کرده اند اول عبد الله بن عباس ۲ عبد الله بن مسعود ۳ ابو سعید الخدری ۴ ابو زر الغفاری

۵ سلمان فارسی ۶ جابر بن عبد الله انصاری ۷ انس بن مالک ۸ ابو هریره ۹ عمر بن الخطاب ۱۰ زید بن ثابت ۱۱ ابوبکر ۱۲ ابوالفضل

۱۳ ابن مسعود ۱۴ ابویزید انصاری ۱۵ عمار بن ابی سلمه ۱۶ خذیفه بن اسید ۱۷ عمران بن الحصین ۱۸ سعد بن مالک ۱۹ خذیفه بن یزید

۲۰ ابوقاره انصاری و از زمان حضرت فاطمه و ام سلمه و عایشه اند و در جامع الاصول از صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و از ابو هریره

روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که بان خداوندی که جانم درید قدرت اوست که نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عالم

باشد پس علیپای انصاری را بستند و چون بار بگشود و جز بیار بر طرف کند یعنی از ایشان بغیر از اسلام چیزی قبول نکند پس گفت که رسول خدا

فرمود که چگونه خواهد بود و قسبیک نازل شود در میان شما فرزندانم شما را بشناسد و در صحیح از جابر روایت که رسول الله فرمود که پیوسته طایفه از

امت من متفکر بر حق خواهند کرد و غالب خواهند شد تا روز قیامت پس فرمود که فرد خواهد آمد عیسی بن مریم علیه السلام پس امیر ایشان خواهد گفت

بیانا با تو نماز کنیم و خواهد گفت ز شام یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را برگزیده است و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله صفهانی که از کار عمالی

اهل سنت است چهل حدیث در باب مهدی علیه السلام نقل کرده است و در کشف الغم و فضول ممتد و غیره ذکر کرده اند و ابو سعید خدری روایت کرده است

که رسول خدا روایت کرده است که مهدی امانتی از امت من خواهد بود و نعم کند خلیق در زمان او به تنعمی که هرگز هیچ بدکار و نیکوکار نکرده باشند از آسمان

همیشه بارش خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ دانه و علف با آنستند ذکر از آنحضرت منقولست که فرمود مملو خواهد شد زمین از ظلم و جور بعد از آن بر

از حضرت من بر خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال پسندند که از آنحضرت مذکور است که هفت

فایم نخواهد شد مگر آنکه مالک شود زمین را مروی از اهل من که مملو سازد زمین را از عدل و داد چنانچه مملو از ظلم و جور شده باشد پیش از آن بدت هفت سال

از زهری از علی بن الحسین و او از پدرش روایت نموده که رسول خدا فرمودی فاطمه را گفت المهدی من ولایت ۵ علی بن ابراهیم از پدرش نقل نموده که گفت

بخدمت حضرت رسالت رسیدیم در حالیکه دنیا مملوع میفرمود و دیدم که دخترش فاطمه سلام الله علیها بر بالینش نشسته و میگردد پس گریست

تا بجدی که آواز گریه اش بلند شد رسول خدا بر طرف او فریاد آورده فرمود ای حبیب من فاطمه ترا چه چیز گمباید آورده فاطمه گفت بعد از تو غیر من

که خلق عالم را فراموش کند و بر ما جور کند پس رسول الله فرمود ای حبیب من مگر نه است حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت باین زمین نگاه کردی و

اطلاع یافتی و برگزید از جمیع اهل زمین پدربت ما و او را بر آنجخت بر رسالت و بعد از آن اختیار فرمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و من وحی فرمود تا ترا با و عقد کنم

ای فاطمه از اهل بیتیم که حق تعالی با عطا کرده است هفت خصلت که پیش از ما هیچکس نداده و بعد از ما نیز کسی نخواهد داد اول آنکه مرا خاتم نبوت ساخته

و من در نزد خدا یعنی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام دوم آنکه دینی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق است

تو و خدا تعالی و او شوهرت است سوم آنکه شهید یا بهترین شهید است و دوست ترین همه زحمتی غرور علا او است حمزه بن عبد المطلب که عم پدر تو و عم شوهر

تست چهارم آنکه از آنست کسی که حق تعالی و وبال با عطا فرموده که باطلان که در پشت پرده نماید و بر جا که میجواید میرود و او پسر عم پدر تو و برادر شوهرت

جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و محمدی با دی از اولاد حسین سلام الله علیهم اجمعین است سنی ام ابوهریره روایت نموده که آنحضرت شنیدیم
 که اگر باقی نماذ از دنیا بغیر از شبی که الله تعالی حکم و مالک دنیا خواهد شد مروی از اهل بیت من و مقام مظلوم از ظلم خواهد کشید سنی و یکم ثوبان روایت نموده
 که شنیدیم آنجناب میفرمود که در آخر الزمان فتنه بسیار میشود تا آنکه کسی از کت پدید بر سر خلافت کشته میشود و هیچیک نرسد و بعد از آن روایات بسیار
 پیدا شود و باد دشمنان جنگی کنند که هیچ قوم نکرده باشند در آنوقت خلیفه خدا عهدی پیدا شود و هرگاه بشنود که عهدی ظمور کرده است بتساید و با او
 بیعت نمائید که او خلیفه الله است سنی و دوم ثوبان روایت کرده که آنحضرت فرمود یایات سیاه از جانب مشرق پیدا شود که با دلهای ایشان
 قلعه های آهنی است هر که بشنود که اینطایفه بر او روه اند باید که بتابد و متابعت ایشان نماید و اگر چه رفتن بر او باشد بروی برف و یخ سنی و سیم
 همان از حضرت روایت نمود از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود گفتیم یا رسول الله آیا از مال محمد خواهد بود عهدی از غیر ما پس رسول الله فرمود بلکه
 از ما خواهد بود نه از غیر ما و حق تعالی چنانکه فتح این دین را با ما فرموده ختم آن را نیز ما خواهد کرد و از ما خواهد بود و مروان چنانکه از شرکت سبب باغها
 یافتند بیکت از فساد و فتنه هم نجات خواهند یافت و سبب باغها حق تعالی میان دلهای بعد از آنکه دو افتاده باشد خجسته فتنه و فساد و
 چنانچه او الفت و برادری داد سبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم سبب شرکت سنی و چهارم عبد الله بن مسعود گوید که شنیدیم از رسول خدا
 که فرمود اگر باقی نماذ از دنیا مگر کیشب که الله حق تعالی در از خواهد کرد و ایند آن شب را تا مالک شود و بنا بر مروی از اهل بیت من که موافق باشد هم او
 با هم من و هم پدر او با هم پدر من در زمین را پر کند از عدل درستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و شمت کند الهام در میان مردم بسویت بر یک
 و خواهد کرد و الله حق تعالی بیکت او دلهای مردم را بغنی و فقر و درویشی از دلهای بد خواهد کرد و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال و چتری در
 زندگی بعد از او خواهد بود و قیاس و تمثی خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و شنیده باشند سنی و پنجم ابوهریره از آنحضرت روایت کرده که فرمود قیامت قیام
 نخواهد کرد تا آنکه مالک شود مروی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل و و یلم را فتح نماید و اگر باقی نماذ مگر یکروز از دنیا الله حق تعالی در از کرد و از روز را
 تا او بلا شرکت را جمیع فتح نماید و از شرکت اثری بر روی زمین نماند سنی و ششم قیس بن جابر از پدرش از آنحضرت روایت نموده که فرمود زود باشد که بعد از
 من انسا و خلفای جابره بهر سندی بیرون آید از اهل بیت من مروی که ملک زمین را از عدل درستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور سنی و هفتم ابو سعید
 روایت کرده که آنحضرت فرمود که از ما خواهد بود آن کسی که نماز کند از عقب سر او عیسی بن مریم بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی از آسمان نازل کند سنی و هشتم
 جابر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که شنیدیم که نازل میشود عیسی و میکوید میر قوم عیسی را کاین حدیث بیانا با هم نماز کنیم پس عیسی میکوید بسنگ
 بعضی از شما بر بعضی میر است و این اگر امتی است که حق تعالی بر این امت کرامت فرموده و در پی سر آنحضرت نماز میکند سنی و نهم محمد بن ابراهیم از ابو جعفر
 منصور و واقعی از پدرش از جدش عبد الله بن عباس نقل کرده که در خدمت آنحضرت بودم و شنیدم که میفرمود ضایع نخواهد ماند و بلاک نخواهند شد قوم که
 من و اول ایشان و محمدی در وسط ایشان و عیسی بن مریم در آخر ایشان بوده باشد چهل سلمان فارسی رضی الله عنه از آنجناب روایت نموده که هر که

از فرزندان فاطمه است سلام الله علیه و علیهم اجمعین را با عی	یا حضرت صلح الزمان کن عجل	اگر دست نخواهد شدن این بن علیل
برای کسی که بس در جوار است خراب	اگر کسی که بس نازج است علیل	اقتید که خداوند کریم دیده ما بندگانش را بنور جمال با کمال انوار مستحضر روشن
و منور کرد و از نکت ضلالت را از مرآت خاطر با بزداید عجل اللهم عجل حبیب المحضم احب سخی محمد وآله الطاهیرین المعصومین الابرارین		
و لعنت الله علی اعدائهم و مخالفهم و غاصبی حقوقهم و منکرها		
فما ظلمهم اجمعین اسئله یوم الدین		

و ظلم در ارضی خواهند بود از آن ساکنان آسمان در زمین و قسمت خواهند کرد و مالدار بر مردمان بسویت و بر صاحب حق را بخت خود خواهند رسانید و بعد از آن
این عمر که یک از آنحضرت شنیدیم که فرمود قیامت قیام نخواهد شد تا آنکه مالکث شود مردی از اهل بیت من که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل
و داد چنانکه مملو شد باشد از ظلم و جور نود و نه از حقیقه الیهانی مردیست که آنحضرت فرمود که باقی نمازند دنیا مگر یکت روز که البته حتمی بر خواهد بخشید
و دنیا مردی را که هم او اسم من باشد و خلق او بعینه خلق من باشد و کنیت او ابو عبد الله باشد بیستم از این عمر مردیست که گفت رسول الله فرمود دنیا
با آخر نخواهد رسید تا آنکه حتمی بر آید مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و هم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل
و او چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیست و یکم از ابوسعید خدری منقولست که آنحضرت فرمود که باید زمین از ظلم و دو ششمنی پر شود بعد از آن بیرون
آید مردی از اهل بیت من در زمین را پاره عدل درستی کند چنانچه پاره ظلم و جور شده باشد بیست و دوم زبیر بن العوام از آنحضرت روایت کند که
آنحضرت فرمود که ظهور خواهد کرد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او هم مرا و خلق او خلق مرا و زمین را پاره عدل و راستی خواهد کرد بیست و سوم
ابوسعید از آنحضرت روایت نموده که فرمود بعد از این زمین را فلقابی و تقطاعی بهم خواهد رسید و فتنه با ظواهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند
ظهور کند و فتنه با طرف کرد و اختلافها را اتفاق بدل نماید و اعطای بخشش و موافق حق و عدالت باشد بیست و چهارم ابوسعید از آنحضرت
روایت کرده که فرمود بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بیست من و نازل سازد حتمی از آسمان رحمتهای خود را در زمین بیرون دهد بر کتفهای خود
و بجهت او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و عمل کند بهین طریق هفت سال انسانی که بجهت او مقرر شده و زوال
کند و بیت المقدس بیست و پنجم ثوبان از آنحضرت روایت نموده که فرمود هرگاه دیدید رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید روی بر آن
که خلیفه خدا مهدی در آنجاست بیست و ششم ابن عباس روایت کرده که خدمت آنحضرت بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم
مبارک حضرت بر آنها افتاد رنگش متغیر گشت طاب در دیدگان بگردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره شما چیزی می بینیم که گوی
می آید از آنحضرت فرمود بیدارید که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حتمی آخرت را از برای ما و بدستیکه اهل بیت مرا بعد از من بجا آید و آزارها و سختیها
خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و بایشان می داده باشند
پس ایشان جدا کنند و کار بر دشمنان نکند نمایند تا آنکه حق را بایشان تسلیم نمایند و حق با مردی از اهل بیت من و اگر از آنکه زمین با مملو سازد از
عدل چنانکه پر شده باشد از جور پس باید که از شما یکدیگر در یاد آن قوم را بسوی ایشان شتاب و اگر چه رفتش ممکن نباشد الا بسبب و زانو و اگر همه بروی
برف باشد بیست و هفتم حذیفه روایت کند که از آنحضرت شنیدیم که فرمود وای بر این قوم از پادشاهان جبار که چگونه خواهند گشت و خواهند شد
کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مؤمن و مشفی در آنحال با ایشان بزبان خواهد ساخت و بدل از ایشان کریزان خواهد بود تا حتمی خواهد که بقدرت کلام
خود اسلام را غریز سازد و در میان جباران فساد اندازد و کار اسلام را بعد از اینکه فاسد شده باشد اصلاح کند پس خطاب کرد من که اسی حذیفه اگر با
نمانده باشد از عمر دنیا الا کیر و ز که البته حتمی دراز میگرداند آنروز تا آنکه حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که قلبهای عظیم در دست او
جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف کرد و اندر سجانه و عده نموده و وعده او خلاف میشود بیست و هشتم ابوسعید روایت نموده که از آنحضرت
شنیدیم که میفرمود متعجبی خواهید کرد و بیست من در زمان مهدی که تا آنروز از اولاد آدم کسی همچنان متعجبی نگردیده باشد و آسمان بر ایشان باران پایی خواهد
ریخت و زمین در شکم خود هیچ روئیدی پنهان نخواهد گشت بلکه در بیرون خواهد داد بیست و نهم انس بن مالک روایت کند که رسول خدا شنیدیم
که فرمود ما بنوعی المطلب از سادات هستیم و بعد از آن محمد را مفضل بر زبان مجربان آورد که آن شرم و برادر من علی و عم خمره سید الشهدا و پسر عم

باب پانزدهم در بیان وقایع واحوال سعادت علامات مختار وفادار و خروج
 آن عالم مقدر است بر کفار و مشرک است بر مسیحت و کفار قصید در مدح مختار نامدار

بر ازاری و بی تپان و لایسان چسب
 دشت و کوه مانا سبب بند و چین کین
 پیچ خوی که تاب می ماند رخ و لطف
 وایه صرصر کنون اندر بد آن پرد
 از نسیم لاله و گل مست شد آهو چنان
 میخورد و بر پرند و پر بیان و گل کزین
 کوه را برید باغ از دشت سوسن بهمان
 ای که حکمش را اثر چونان که گرامر آورد
 طرح الفت که نمی نداشت پیش در جهان
 روزن قصه جلالتش آنچنان باشد
 با فکات کفرم چرا پشت چنین کشت
 شرمی که کفرم این فضل نه چون بافتی
 مهر که کفرم که این آب و تاب آورد
 بر عطار و عطری از دیوان جودش عرض
 ای خداوندی که صد سال از بدین
 بیچکس از میان ثماران چون روزی برخواست
 تا معانات تو چو بگردگین خدام تو است
 هم مستغفرتی که بر تو شدی از او کی
 آسمان در بان خدا و نثار باشد اگر
 رخ جودت چون بخشش چنین بود
 بر روی هم از در مردی عطا کن تو شد
 طبعی بر جا که آن دی شدستم تا کجا
 رسم باشد تا مبارک با کفین خلق
 رحمت حق با او کنس را چون باغ غرض

با و نوروزی بروی لاله در میان
 تاز بر و باد بر اینان کل در میان
 رانه و باران بیک سوری و سنبل
 با کرسی بی بر آنچاند شکم می پرویز
 رام شد با آدمی چندا که از دی می
 پیش این در قائم و نجاب و نه میخورد
 ابرو تا نایره جلاد و سرور چون
 جای مستی بهوشیاری بر فراید از
 باز و شوهر کی ز کیت بنگاه با هم میرید
 کس نیاید عجب کت و هم ناری بر تید
 گفت از شکت بلندایان او چشم خمید
 گفت اندر حضرتش روزی دو بوزیم
 گفت روزی سووش سر و کف پای
 خارا ز دشت قمار و دست و بر پایش
 در نخستین پایه قدر تو توانم رسید
 از بی خوخواهی سالار دین شاه شهید
 اشکار آنچه بودی در جنبه و بار
 آنکه چون ساغر شراب بندگی نوشید
 با و سنان جان کبر خلا مند و عید
 ابر غوث چون بریش چه شقی و چه عید
 ای که چشم و میر مردی چون تو از در
 باز کرد و با ویم روزی و کفست و
 در همه اوقات خوب و نضر خاصه روز

گشت از کون ز آفرین سم کور کور
 تا بحر کفن رسیده شهرتت بر کشت
 در عروق طفل تپان کشت خون و شبنم
 هر سرب از آب سحری کشت و خواست
 میطد اندمبان کل کون آه بوره
 گوش بر بخشش دایم بر زبان بود
 خود مکر بار و کرمختار میسازد خروج
 عدلش از ناظم نکستی شخص ملک و دین
 چوب غمزش که نبودی در کف چو آن
 با من خلق است میمون مضمضش یارب
 با زحل از پایزه درگاه در شش کفستی
 گفتی بچرام را در کف چو اداری حسام
 ز بهر و از شخته با پیش حدیثی خندان
 ماه را کفرم چرا کاهی بلالی گاه بدر
 چار نام و هفت شوهر چون تو در عقاب
 با جان خدمت که کردی فی شکفت از کف
 پس عجب باشد که بغر و شباب زرد
 تیکتایت نرم سازد سخت سدا از اجنا
 بهره سدا ز غم چو ت صغیر است کبر
 و دستار نوشته از خوان ثواب و جود
 قابل درگاه شاه که بلا چون نیستم
 بد الهام بچکس را در از اندولت مد
 با و میمون و مبارکت بر تو این سال کوی

زی به با رخ سناه اختر از ماهی کشید
 تا که آورش رسانل از رود و گل برید
 هر چه شیر برف از تپان نام دی کبیر
 به چو بار با ب تندی آیت بل من میزد
 پیش ازین چون غول در سوجو با کرمی
 چشم کس از دیده تار کس این کفست شبنم
 کا چنین خنجر کف بر قهر سدا ز کت
 با وجود سینه آخر زمان می آید
 گرت و بز که کیست بیدی با هم میرید
 افت از با و جوادش اندران قصه شهید
 در تعجب آمد و کشت بره بدان کزین
 گفت با در خون کشم از حکم او خصم ملید
 پوست از چکالم بر تن بجای رن و
 گفت کای خازنش احمد با شرم که کلید
 از دل و آرزو کرد از مغز زندی رسید
 با چه قدرت هزاران تله از عرش مجید
 بر که خاک آساست را بنقد جان چید
 نرم میشد و کف داود و جنب حد
 ریزه خوار خوان احسانت میاه است
 کاین بیابان از نوا هدهد و منزل شهید
 زمان سلب نرم درگاه تو شد شرم
 دو ستار که در دواست او برین دست
 با و فیروز و همایون بر تو این عهد جدید
 لعنت حق تا قیامت با در شرم و

کفتر اول در بیان مدح و دومی که در حق مختار

ارباب احادیث و صحاب توایح و انار ایراد نموده اند

از حالت نشست و باز سلام کرد و باز جواب نیاورد که آن جمعیت خلق نیشو پس آن ملعون بعد از نماز سیر آورد و بختار گفت که ای پسر او عبیده و مکان
 میکنی که من از کار تو غافلم و بیرون بیعت نایب پسر تو را ب بودی و امروز که دیدی دولت رو با آورد و شیند ما میکنی و بدون آن در مجلس ما می نشینی و بزرگان
 به ما می آید و از این مجلس پیش گفت ای امیر خور و عذار و بیوفا شناسان مختار و دست نشست و پیش از همه بزر علم تو در آمده و اگر نمیخواست کسی نتوانست
 او را بیاورد پس آن حق خوشحال شد و خلعتی بختار داد و با او مشغول صحبت شد که ناگاه از بیرون صدای خوفا می عظیم برخواست پرسید چه خبر است بختار
 پیش آمد و گفت مختار قدامه را با بیعت نواز را پان گشته است و اینها باز ما مکان آنها هستند که بنالشی آمده اند این زیاد گفت چرا اینها را کشتی مختار گفت
 تقصیر قدامه بود که مانع از آمدن شد و بر من دشنام گفت این زیاد گفت ای ملعون میخواهی قدامه را کشتی چرا بیعت نواز و کشتی ناگاه مختار بر پشت گفت
 ای ولد الزنا مرا ملعون میخوانی تو بی پدر ملعونی فآن حرامزاده که نوادرا امیر خود میدانی ای عدو الله ما در بختار مکر من ترا می شناسم که فرزند زانی و خدا و رسول
 را لعنت کرده اند ملعون در غضب شد و دو آتی در بر پیش بود و رو داشت در پیشانی مختار زد و پیشانی مختار شکافت مختار خشمناک شد و از جا برخاست
 و مروی شمیر در گردن دشت شمیر او را کشید و بجانب آن ملعون حمله کرد ملعون بند کوشی بخت و بسواخ سپید کینخت پس غلامان این زیاد دور
 او را احاطه کردند و مختار رو داره تن از آنها را طعمه شمیر آشبار ساخته لغمان مردم را زدی دور کرد و بدستمالی خون سر مختار را پاک میکرد آنجا مختار گفت ای
 منافق حرامزاده در آنوقت مدعی من بودی و مختار این زیاد اینک خدمت من میکنی پس شمیر را حواله آن بدیخت کرد آن ملعون کینخت و مردم را تحریک
 کرد و مختار را گرفتند و بستند و خبر پسر زیاد دادند آن ملعون آمد و حکم قتل مختار نمود و ساسی کوفه گفتند میز قنده قتل مسلم و بانی فسرده کشته باز میخوای
 قنده بر پاکتی و حال آنکه این مردیست که اگر او را قتل رسانی انقدر بخت میخوای او بر خیزد که تو بریزد را بر دراز کند از قنده

این که گنوست بزنجیر بستند	کس نیمه سرخ بهین پایه است	قد و بزرگیش بدان مایه است	کردن کردنش بود و کس است
در حسب او صد رجاست پس	زیر و زبر خانه عالم کنی	مونی اگر از سر او کم کنی	در نسب او فخر همان است پس
پایه ایوان که گذاری بر آب	عاقبت اندیش بود و پشوش	بیشتر از این بجزای مگو شش	عاقبت ایوان تو کرد در آب

برندان فرستاد و بندش بر دست و پای نهاد و یک مختار در صحرا می کرد بلا حاضر نکشت تا جان نثاران بزدگار کرد و این باعث دشت مجله مختار چند
 روزندان مانده و قایم کرد بلا دست داد و سر سروران عالم را با سایر سراسای شهیدان و اهل بیت پیغمبر آخر الزمان دار کوفه کردند و در مجلس آن بودی
 آوردند پس چون حاضر شدند اهل بیت امیر المؤمنین در مجلس آن سیدین ایمر که تاسف گسترند و سر را بر بالای آن سخره نهادند آنجا آن سکن سوس
 حرکتی کرد و سخنانی گفت که زباز با راسی اظهار آن نیست و اهل بیت علیها السلام بنا بر وایت معتبری با چادر و مقنعه و نقاب و بی قید و بند و بجز
 بودند که در مجلس آن سیدین وارد شدند و لیکن چون اهل کوفه نسبت با اهل شام همیشه مطیع و رعیت آنها بودند و اهل بیت و ساجد سلطنت داشتند و
 معصوم این ریا و مردود این بود که مردم آنجا بعد از عزت آنها را بدلت دید باشند لهذا بعضی را اعتقاد نیست که امر کوفه از برای اهل بیت صعب تر از
 شام بود و برای اهل بیت زیاد تر از شام است اگر چه حضرت سید سجده صد مات شام را فرموده اند مجله آن حرامزاده عذار آنوقت با حضار مختار فرمان داد
 تا از مشا پده سر فرزند پیغمبر و امیری عشرت حیدر صخر غم بر غم و الم برالمش میفراید گویند که چون مختار را با دست بسته و تن خسته وارد مجلس آن ملعون
 کردند و نظرش بر سر فرزند پیغمبر و حرم محترم خیر البشر افتاد و نعره از جگر کشید و بر خود زید و مد هوش شد و اهل بیت بر آن بسته ترم گزیدند و گریستند
 و گواهی شدند بر صدق اخلاص آن بزرگوار و جناب بقیه الله فی الارضین امام زین العابدین از نظر و توجه باطنی او را بهوش آورده بلکه تا قیامت
 کرد پس مختار روی با آن سر حلقه اش را کرد و بی پروا گفت ای حرامزاده بی پدر و امی کافر بگرد مختار و بی دست استقام حق از استین غیرت بردارید

چون بجا طر حالت قبایس
همچو سره سپکر اگر چو گشت
گری کردی کو دکی از بر شیر
روز کاری زان زمان حق پرست
زان جماعت وودی از مطمح سخا
آن زمان بر نماند مہم رسید
ساغر آنکست نخستین ساز کن

آمدی از دیده کشتی خون فشان
ریز زار زستم مر کہا پشت
یا و ہنر شان بیل میدو خست
کس جناب روست و بر کیویہ بست
از پی طبع طعام از چپ و راست
باغ غم سالالہ شادی مید
قصہ فخت ربا ز آغاز کن

دست بر سر میزدی با فغان
در مدینہ آن زمان نیکام
از برای آنکہ ریش شاہ دین
چون شنیدندی کہ اہل بیت با
نامہ این زیاد بد عباد
انکی اندویشان تسکین یافت

کہ در بیغ اندوستانہای آن جوان
سرہ کردندی بچشم خود حسام
شد خضاب از خون حلق نازنین
آب و نان کتر رسیدی ز شعبا
ادار فختار بر زمین العباد
مرو شادیشان بجان دول یافت

کفار دوم در میان مجوس شدن جناب محراب

بزرگان این زیاد علیہ اللعنه از ابو محنف از وی مروست کہ چون حسب الامر امام حسین مسلم کوفہ آمد در خانہ مختار نزول اجلا
فرمود در وقت مختار در خارج کوفہ رفتہ بود در خلال این احوال پسریا و بفرمان برید پلید از بصرہ بکومت کوفہ روانہ شد چون وارد شہر کوفہ شد با جناب
مسلم بنی مزارعہ کدشت و مسلم از خانہ مختار بجائہ مانی منزل کرد نزاع میان مسلم و آن بی دیوان در پیوست تا آنکہ مسلم شهید شد و قبل از آنکہ مسلم
شهید کرد و خبر نزاع او با ابن زیاد و نجار رسید فی الفور با سید نصر انباران و صحاب و علما مان خود سوار شدہ بتعمیل روانہ کوفہ شد در عرض این خطین
کہ کہ از جانب آن گمراہ رویا ہ بود رسید کہ مکررہ کا شکان بود پیش آمد و پرسید کہ بیاری پسریا آمدہ یا بیاری مسلم بن عقیل مختار گفت کہ ہا

کہ بتوفیق خدا تعالی پسریا در از تحت تخته تابوت کشم لمؤلفہ	تختہ رخت اورم پیکر شش	جداسازم از تن زنجیر شش
گمراہ پارہ پارہ شش راز تیغ	سرش بارسانم ز نیزہ بیخ	قدامہ چون این سخنان را از آن دلاور شنید بروی حملہ در کردید ناگاہ

مختار پیش را ندوان بدخت را بیک ضربت بچشم وصل کرد و قوم اورا بعضی متفرق و برخی را بقدامہ طحی ساخت و طریق کوفہ پیش گرفت چون قدری
از راه طحی کرد چند نفر را دیدن شدہ شعری میخواند گفت بار دیگر این شورا بنشیند گفتند بگر و غدر کشند آن جوان را
مختار این مضمون را بفعال برد و گفت تیرم کہ آن جوان کرم معظم را بکشند این بخت و سعرت روانہ شد ناگاہ مروی رسید کہ مختار را بستان
گفت ای مولای من بجا مروی کہ مسلم و مانی ساکتند مختار از شنیدن این خبر خود را از اسب انداخت و شروع بگریہ وزاری کرد و چندان بر سر خود کہ
بیوش شد و چون بہوش آمد علما مان و صحاب خود را گفت کہ خدا شمارا جزای خیر دہد اینک مقتضی است کہ ہر یک بطرفی متفرق شود و خود آنجناب
اسلحہ باز کردہ و عمامہ بر سر بست و بہ تنہائی وارد کوفہ شد دید کہ در بازار علمی برپائی کردہ اند و خیمہ زوہ اند و جمعی در آن خیمہ نشستہ اند و منادی ندا میکند
کہ ہر کہ در زیر این علم در آید در امان است و عمر بن حریص کہ شیخ کوفہ و مدبر ابن زیاد طلعون در آنجا نشستہ بود چون مختار را دید برخواست و تعظیم و کرم بجا
آورد بعد از تقدیم و کرم گفت ای آقا و بزرگ ما چه عجب مختار گفت یا ابا حفص راست کوفی از دیانت است امروز نور مصیبت مسلمانانست و لیکن
آمدہ ام بریز علم شما باید کہ زبان بدگویان از من بستہ شود و عمر گفت ای آقا خوب شد کہ بیاری مسلم رسیدی و رخت در سایہ علم ماکشیدی و اکنون کسی
یاری بد کوفی تو نیست این بخت و بنو این زیاد آمدہ گفت تو ہمیشہ از مختار شکایت داشتی و اینک او از ہمہ زودتر بر علم ما در آمدہ است و ہمہ تعریف
و توصیف تو بر زبان میراند نعمان بن منذر نیز گفت کہ ہرگز فتنہ بر سر مختار نبودہ است ولیکن چون مختار را ابن زیاد طلب کرد ہمین نعمان بد کرد شکایت آمدہ
مختار را کہ دید بگشت و در گوش ابن زیاد گفت کہ از مکر مختار غافل مباش و از وی حد کن کہ ترا دشمنی از وی بدتر نیست چون مختار وارد مجلس آن نا بجا
شد دید کہ بر سر بر سر در می نشستہ متغیر شد ولی خود داری کردہ بروی سلام کرو آن لعین جواب سلامش را گفت از طرف دیگر آمدہ باز سلام کرد و جوابی نشنید

واز اهل کتاب و کاهنان شنیده ام و بچند واسطه بن رسیده است که حضرت مرتضی علی فرموده که قمار طلب خون فرزندم حسین را میکند چون قمار از نام و
 نسب و وازات کثیر مطلع شد گفت تو روز پنجشنبه خواهی یافت و اگر پنجشنبه یابی مرا فراموش کن و ظلم و کافرد و اوقاتی من برسان که من چون هم نام عبد
 بن عمر شوهر خواهر خود بنویسم کثیر گفت چگونه فراموش کنم ترا که عالمی بارنده خواهی کرد پس قمار در حق وی دعا کرد و کثیر را برادر زاده بود بشارت نام
 که ز نش پسر بن زیاد را بشیر داده بود او نیز وزن این زیاد را گفت ای بی بی مرا کفایت که اگر کسی کناهی عظیم کرده باشد من از امیر در خواست کنم که
 بگذرد این بخت و شروع بگری کرد زن بن زیاد گفت ترا چه میشود گفت مرا سپهری پرست و بغیر از او کسی را ندارم و امیر او را گرفت و بزندان حبس
 کرده است و کیفیت را گفت زن آن ملعون گفت غم مخور که او را شفاعت خواهم کردم چون آن ملعون بنام آن آمد ز نش گفت کثیر معلم عم شوهر دایه
 ماست او را این بخش وزن بشارت بر پای آن بدعا گفت افتاد ملعون گفت کثیر را بشما بخشیدم و آدمی روانه کرد کثیر را از زندان بیرون آورد و کثیر کناهی
 آمد وزن خود را طلاق داد که اگر فکری در باب قمار کند کسی مطلع نشود روز دیگر کوفته می کشت و بریان کرد با قدری نان و پنجاه درهم نقد بجهت
 زندان آن آورد و عذر خواهی کرد و نان و بریان را دو حصه کرده حصه از برای زندان آن و حصه بجهت قمار و سایر مجوسان و سفارش کرد و برگشت
 چون زندان بان بنام آن آمد ز نش کیفیت را گفت تا سه روز کثیر را بکار کرد و روز سیم زندان بان در خانه ماند تا کثیر آمد نشستند در هر باب سخن
 گفتند تا بحکایت قمار رسید زندان بان گفت لعنت خدا بر پسر زیاد و بریدید بنا و با بد آنکه من شیعه هستم و بجهت آنکه خدمتی بشعبان کنم ملازمت ایشان
 قبول کردم پس کثیر حکایت قلم و کافرد و اوقات خویش قمار را بیان کرد و زندان بان گفت این را در زمان بزرگی پنهان کن من با امیر ساختم کثیر رفت
 و چند نان بزرگی را طبع کرد و نامی را نشان کرده قلم و کافرد و اوقاتی در او پنهان ساخت و روز دیگر آورد و با اتفاق زندان بان بروند که برسانند تا زندان
 بان را پسر ناپاکی بود در وقت گفتگوی آنها ظاهر در خواب و با طمأنینه بود رفت و چو کنگی را پسر زیاد گفت این زیاد بان پسر بخواست آمدند وقتی رسیدند
 که کثیر و زندان بان آنها را میخواستند تقسیم مجوسان کنند چون چشمشان بر این زیاد افتاد دست از جان شستند پس این زیاد و زندان بان خود گفت
 که من ترا این خود میدانستم که با اینکار نامور ساختم و تو خیانت من میکنی زندان بان گفت ایها الامیر خیانت من چه چیز است و قانع پسر را بیان کرد
 و زندان بان گفت کثیر نذری کرده بود بجهت مجوسان آمده است و هنوز حاضر است شما بیدار کنید این پسر راست گفته است با هر چه خواهد کینیس
 تا هزار آوردند و در دل با خدای خود بر او تیار بودند که آنگاه تو میدانی که ما اینکار را بجهت رضای تو و اخلاص بندگان تو کردیم ما را رسوا کن و ملعون نامان
 شروع کرد پایه پاره کردن و اصلاح چیزی یافت اولیایک الذین طبع الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و اولیایک

هَمُّ الْغَافِلُونَ ﴿۱۰۰﴾

وارثانند شاید وز بلا	چون خدا خواهد که بنده خویش را
بلکه سازو خشم را رسوای او	سازوی غافل از و اعدای او
می نذیری کار کرد و اهل دل	لاجرم آن کافر ایمان کسل

چنانچه چون خداوند شام چشم آن کور دل عذرا را بر بست و چیزی نذیرش غلبش فرو نشست این زیاد گفت این پسر چه بر این داشت که این بهمت
 شما کند هست زندان بان گفت این پسر من نیست او را از سر راه برداشتم و بجای فرزندی گذاشتم و بیروز مست بنام آن آمد و وزن من در او بخت کبی گسی
 کند من او را زوم و از خانه بیرون آرد بجهت این تمهید را بسته است این زیاد گفت ای پسر من چو هستی با ما در خود زانگنی پسر خاموش شد این زیاد کثیر را
 و گفت بند خود عمل کنند و مراجعت کرد پس نامول قمار بعل آمده خوردند شد و کثیر و زندان بان دعا کرد پس بروشت قلم و کافرد و پنجاه درهم
 صفیه که زن عبد الله بن عمر بود و از جمله محبتین فاندان حیدر صفدر نوشت که امی خواهر اگر از احوال من و بند و زندان و کرسکی و شکلی من مطلع کنی

وجود نمودن آن ملائکه ای که با او نیست با وجود هاسی ظالم بیدار می پدید می آید که آنست که حضرت کرامت کرده و این بگفت که پیش بر نهاده آنوقت

این سر نو با و چه شیر خد است	این سر سر زنده انجیاست	این سر شاه است که سر آسمان	سوده و رادقه هم پاسبان
این بود آن سسر که رسول تجیه	بر سر ووش از دل و جان بود	این بود آن سر که همی فاسد	از سر او پشت بدل و همه
زین سر اگر یک سر موم شد کما	فاطمه شفته و در هم شدی	و نیک بدین ذلت و خواری پستان	سید سجاده و سگ خد است
خاک درش آب رخ جبرئیل	با دوش خامل ناز غلیل	خضر نبی جرعه کش جام است	ملکت سلیمان بکت از انعام است
طول ازل پسته ایوان اوست	عرض ابد عرضه میدان اوست	میت کنون در همه روی زمین	حجتی از حق بخلائق حسرتین
هر چه پدیدار و نمان در جهان	غیر خدا یکسره زنده است از آن	وین حرم از بر چه کردی آسیر	کس نماند صید حرم و سنگیر
زینب و کلثوم که از مهر و ماه	روی نهفتند بر بگناه و گناه	در نظر مردم همسر ز و بوم	جلوه و همی همچو سیران روم
لغت حق بر تو و دین تو باد	انت آفاق قرین تو باد	سو ختم ساز ازین دوستان	صبر و سکون تاب و توان جسم و جان

از این سخنان غضب این بیادلی ایان زیاد شده اراده قتل مختار کرد و رؤسای مجلس گفتند ای امیر مینور گفته که از کشتن مسلم و با بی کرده بجاست از کشتن مختار و زکریا قتل او چون قتل شهیدان کربلاست و اشرف و عاظم کوفه بر تو بشورند و میزدند بر ابرو بخت نگذارند پس آن ملعون از کشتن مختار و زکریا و بازش برندان فرستاد و بعد از چند روز دیگر کثیرین عامر بهدانی که از معارف دوستان اهل بیت اظهار بود در نزد مختار برندان فرستاد و بچشم آنکه روزی آبی خواست بنوشد تشنگی حضرت امام حسین و عیال و اطفال مظلوم سجا طرش آید آب بر حیت و شروع بگریه کرد و بریزد و متابعان همیشه لغت فرمودند

چو آب دید سجا طر دیدش از شد و آب بر حیت و او ش شد باه و مالک و زکریا و او شش از شد و آب و آب چشم

چون گریست و گریه دکان شاه تشنه کام و بریزد با آغاز و انجام لعن کرد و پسران علیهم السلام که از جمله شکر دانش بود چون این کلمات شنیدند گفت ای معلم با میر المؤمنین بریزد لعن میکنی و بیدران مانا نماند میکنی کثیر رسید و گفت که قدرت است که لعن بریزد و دوستانش کند همانا که سوزان نام جاری شد و چون مراد حق تعالی و خط و تربیت و ادب است این سخن با بازگویی و فاش مکن آن جز از راه آن وقت قبول کرد که گوید ولیکن چون بیرون آمد بجزایه رفت و عمار و زخوت خود را خاک آلود کرد و بسکی سر برینی خود را بچرخ ساخته بجان نزد پدر بد کرده و کیفیت را باز یادتی بیان کرد و گفت که من که چرا با میر المؤمنین بریزد و با میر علی که عید الله و بیدین و شمر و بزرگان دیگر لعن و نماند گفتی برخواست و مرا بسیار زد و خواست که بکشد من کثیرم چون سان حران زد این کلمات شنید فی الفور پسر خود را برداشته بنزد آن بی پدر آورد و چگونگی را تقریر کرد پس این زیاد و غضب شد و او را حکم کرد که رفته آورد و برندان فرستاد و چون کثیر برندان وارد شد بر یاد اهل بیت سیدالشهدا شروع بناله و زاری نمود ناگاه انداوه زندان صدای زنجیری شنید در راه صد رفت و دید جوانی برنجیر شسته و غبار اندوشش بر آئینه خاطر نشسته پرسید تو کیستی و مقید بدین بند و زندان از چینی گفتتم مختار که با خدای خود عهد کرده ام که طلب خون امام حسین علیه السلام کنم کثیر که نام مختار شنید گریست و پایش را بوسید و گفت یا سیدی جعلی الله ذاک البشاره البشاره لقی قدامت من امیر المؤمنین استقتل ولدی الحسن بالطف و سخر غلام من ثقیف و يقتل من انصافی امیه ثلاثا و ثلاثا و ثلاثا قلت من هو قاتل صلوات الله علیهم یعنی شنیدم از حضرت امیر المؤمنین که گفت زو و با شد که فرزندم حسین را بکشند در کربلا در میان رکتی که زو و با شد که بکشند پسری از طایفه ثقیف سینه و هشتاد و سه هزار از انصاری امیه را و او مختار پسر ابوعبیده است مختار گفت ای شیخ این حدیث خود شنیدی گفت بل ای سید من و الله که بوش خود شنیدم غم مختار که ازین بند زو و می نجات یابی و قاتلان امام حسین را کشتی و من در اخبار اینها

این گفت که مطلب تو چیست کثیر اندیشه کرد که میاد از دشمنان باشد ساکت شد و فکر فرودت پیش نما گفت کمان دارم که تو از اهل عراق باشی شیخ
 فارمن اندیشه داری که از خود بپس آن میداری گفت عراقی هستم ولی شیعه نیستم پیش نما گفت من شیعه و دوستدار اهل بیتم و صد هزار لعنت خدا بر کفار
 سید الشهدا بریزد و معویه و خلفای ثلثه لعنت باد کثیر چون مطن شد سر سجایت و ابیان کرد و قال گفت تو چه دانی که مختار کشنده قاتلان آن بزرگوار است
 گفت از حضرت امیر المؤمنین کوش خود شنیدم که فرمود رسول خدا خبر داد که با علی ترا خواهند کشت و حسن را بزه کشیدند و حسین را در کربلا با برادران
 بقتل رسانند و مردی از بنی ثقیف که نامش مختار است خروج کند و هر کشنده کمان امام حسین را بکشد و حضرت رسول خدا و علی مرتضی هرگز دروغ
 بقال گفت صدق رسول الله و صدق امیر المؤمنین من هم از معتمدین شنیدم که طیبه مادر مختار میگفت که من مختار که حامله بودم روزی شنیدم که با منی نداد
 که غذای غلیظ نخورد مختار ضرر میرساند و او دوستدار آل محمد است و عماش میگفت همیشه مختار سواری کشتی گرفتن مشغول بود و با اطفال از بنی مکر در کربلا
 او را در آب رودی دیدم که میرفت با او کفتم چه میکنی گفت میخواهم شاورم با دایم و پدر مختار سه ساله بود و در کنار پل سپید عجم کشته شد و کوبند مختار
 اول دوستدار اهل بیت نبود چنانچه خود گفت که شبی روز قیامت را در خواب دیدم و اهل بیت در کنار حوض کوثر ایستاده بودند تنگی بر من غالب شد رفتم دور خواست
 آب کردم حضرت رسول فرمودند چگونه آب بود بهم که دشمن اهل بیت می از خواب بیدار شدم و تو بگردم آنگاه بقال گفت ای شیخ بدانکه زید را خلاست
 نهایت جمال و عاقبت کمال که زید بر روی و مویش شفته بر روی و خویش فرقیه است و آن ارادتمند خاندان ولایت است و جویای دوستان اهل بیت
 رسالت اگر خود را با در سانی البته حاجت ترا در او ادا کرد باید که فرادجا همای نیکو در پویش بد خانه زید روی چون رفتی بسیار دلان و سرسنگان بسیار غنی
 با آنها نگاه کن و بگذرد و داخل پذیر شو و از آنجا نیز در گذر با یوانی رسی که در بزرگی از وی آویخته و خالیها کسره اند و امیران بسیار بارینت بسیار نشسته اند بسیار
 بچاه مکن و در گذر چون بد پذیر تو م رسی و وصفه در اطراف آن بینی که فرشتهای ابریشمی و بساطهای صلا و نقره روی افتاده است و حاجبان و امیران با
 و احترام نشسته بر آنها سلام کن و تند بگذر و چون بد پذیر چهارم رسی بساطهای و بساطهایی که در صفها کسره و کرسیهای زرین نهاده و مهران بر آنها گنبدند
 دلیرانه از آنجا هم در گذر و چون بد پذیر پنجم رسی و وصف خادمان غنی بسیار و اند همه با کمرهای زرین در میان چون بد سرای ششم رسی مروانی بینی چه
 با کمرهای مربع در میان و عصابهای انداخته و دستارها از زر بر سرته و ایشا زانسطیه خورشید زیرا که در صفا کسره شاه مطلقان اینها بطشت طلا کلد
 و با نهایت فرح و بساط بساط زیند طعون بر دندانان قوم هم بگذر و با بجان رسی که پرده از دیبای روم آویخته و زمین آراتا در حمام با طلا فرش کرده اند
 چون با تجاری زینار پیشتر روگشته خواهی شد در آنجا شخصی با بینی بلند بالای قبای سرخ پوشیده و کمری از طلا در میان بسته و دستاری از خز عرفی
 بر سر نهاده و دو مجر در دست گرفته یکی از طلا و یکی از نقره و عود میسوزاند و بجام میروند از عقب و غذای می آید که زیاده و مجر مصفی در دست دارد و مشک
 میسوزاند آنجا آن غلامی که کفتم می آید و آن سیاه پوش است و کمر مصفی در میان بسته دارد و زید هم میبازند که او از دوستان اهل بیت است و لیکن تجا بل میکند
 و انغلام همه روزه روزه است و همیشه مشغول ناز و لطافت خداوند بسیار است و چون سر ظهر حضرت امام حسین را بشام آوردند بسیار گریستند
 آرام گرفت تا آنکه سر مبارک را در خوست نمود و بگر بلا برد چون او را بینی پیش رو نهاده و چگونگی را بیان کن و جواب نامه را بنحوا که از زید بنحو
 و بسا نکیر میگوید بفرموده آن مرد مومن عمل کردم چون با انغلام رسیدم نامه را دادم و کفتم که مختار را بچه جرم آن ملعون خدا مقید کرده کفتم
 بجرم دوستی حضرت امام حسین چون امام حسین را شنید رنگ از رویش پرید و چون برکت بد پذیرد شروع کرد که گفت

چنان بارید بچهره که بر اندر نیسا	بجای شگفتی خون کربار یاد زید	کر رنگ گلستان شد جلاش اسفودا	بیابان شاه دین بجزع ویدکان مرجا
بیا و غنچه لعل علی صغیر شد نالان	بدان صورت که قری بر منور از فراق دل	بیا در و بالای علی اکبر کبر و افغان	چنان آتش نشان آتش عیان آتش سینه

خواهی یافت که بزودی بلاک شوم و دیگر مرا نخواهی دید و دیدار ما بقیامت خواهد افتاد و بشو برخواهر خود عبدالله نوشت که ای برادر عامل کوفه مرا بچشم چاک
 محسوس کرده که نه شب را میدانم و نه روز را از آنجا که ترا در نزد یزدی قسری است نامه در باب متخاص من با یونیس نامه را بگیر تا که برساند کثیر از او و او را
 زندان بیرون آید و احرام کعبه است و در خانه این یاد آمد و فریاد کشید که لیت اللهم لیت این زیاده گفت کیست گفتند کثیر است او را بار دادید و احرام حرم
 حق است گفت حال که موسم حج در است کثیر گفت در مجلس نذر کردم که اگر حاجت یا هم بروم و بار دیگر هم نذر کرده بودم و زرقتم و گرفتار شدم و بترسم اگر حاجت
 هم نروم باز گرفتار شوم این زیاده گفت راست میگوئی و دست در رسم با و داد و بختا گفت که معطلین کم جگر میباشند منافقین بهم تصدیق کردند باز خطی
 با و داد و او را مرض کرد و کثیر بهرست بگوشه آمد و از آنجا بدین رفته خانه عبدالله عمر منزل کرد و ما را داد عبدالله نامه ما را برداشته نزد صفیه برد
 چون از مضمون نامه مطلع شد صفیه و دخترانش شروع بگریه و زاری نمودند و بعقب در آمده از کثیر احوال مختار پرسیدند کثیر کما علی حالات مختار بیان کرد

ای جان برادر ششیدم	صغیه صیحه زووسینه و خساره خراشید و خاک غم بر سر و کسبوان پاشید و بزبان حال میگفت لعمرو لعمرو		
ای پیش تو شیر و شست رو با	افشاده بچاه یوسف با	ای بسته بند دوام	ای سبکس زار ناما میدم
تو شاه سر بر غر و جاهی	کرده حد از یار و یاران	ای تشنه و گرسنه زندان	گرفت بچه حیل و بر ناگاه
انصاف کرد راست ای دل	بتر شده بھر جسم پاکت	خاکم بر سر که تیره خاکت	فی لایق کند و بند و جاهی
یکت آنکه به بسیندی برادر	در بند به جیندی و توش	یکت آنکه کس برادر خوش	این دو بودی کدام مشکل
پس چون کند آن فرسوده جوان	از بھر برادر گرفتار	خو افسرد که چنین شود دل ناگاه	کرده چهار سیکرش سر
چون کرد چو دید آن وفا کیش	کافاده برادرش ز کرب	ان لحظه چه حال داشت نینب	که کشته به بسیندی برادر
ساغر چه شادایک خاک ایجا	در خاک برادرش طپیده	چون کرد چو دید آن حمیده	بر سینه سر برادر خوش

از ناله و زلفت بر باد الافعه الله علی القوم الظالمین کفار ستم نامه فرستادن عبدالله عمر نبرد کافور و با کجای حیات

چون عبدالله کبیر زاری صفیه را دید و صرار و جگر و لاله باورش شنید کبیر گفت چه کنم که رسولی ندارم که در نزد یزدی فرستم کثیر با کبیره ضمیر گفت پس من کبیر
 و آمد نام حکم و آنکه که راحت و آرام بر من حرام است تا مختار نجات ندهم آنگاه عبدالله کبیر بدید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای بنید و
 که مختار در نزد من چه قدر ثلثت دارد و خواهر او زن من است و در میان عرب از حیثت حسب و نسب از بزرگتر است پس زنا دارا یکیا بگرفته و حسن
 کرده است و خواهر او و دختران من شب و روز گریه و زاری میکنند و عیش من ناقص است باید که بدست خود با یونیس که او را را کند و اگر اینجا کنی آن
 العظیم که بر خیزم و در قبایل عرب و عجم کردم و طلب خون امام حسین از تو کنم و چندان لشکر فرستم آدم که اولش در دمشق و آخرش در مدینه باشد
 و خود میدانی که مردم سر اولی از تو میدارند در خلافت و امامت و اسلام پس از آن بجان رفت و دو کیسوی زوجه خود را که از فراق مختار بریده
 بود بجان سپارد پس بچید گفت که بعد از نامه این جامه را بپوش و در راه دریم و پیش کثیر بنما و کثیر گفت من اینجا را بجهت دریم و دیار میکم بلکه بسبب رضا
 خداوند قهار است در بار گذاشت و نامه و جامه را برداشت و روانه شد چون بدمشق آمد در جانی منزل کرد که قریب مسجدی بود و تقالی در آن مسجد نماز
 میکرد کثیر هر روز بنماز حاضر میشد و بعد از نماز میگفت خدا یا مرد کسی که بجهت قضاء حاجت تمندی فاتحه بخواند و هر روز در خانه بزید عین میرفت
 و از کثرت جمعیت بار غمی یافت و نمیدانست چکند تا هجده روز گذشت و باز در مسجد آن عبارت را گفت پیش نماز گفت در اینجا که در دمشق حرم و شفقت
 مانده این پر غریب هجده روز است که فاتحه میطلبد بجهت قضاء حاجتی بچاکس از یونیس رسد که حاجت تو صیبت پس چون مردم از مسجد بیرون شدند

مردسیت که چون مختار از کوفه غریبت حجاز کرد و ساسی شیعه مثل سلیمان بن صرد و خراعی و صاحب بن مالک و سحر بن عمار و معاویہ بن سحر و مستحب بن نجید و
عبد اللہ بن واصل و رقاعہ بن شداد و ابو حمزہ ثمالی و سایر ایشان بخدمت آن والا شان آمد و گفتند معطلی صحبت مختار گفت شما بحال خود بائید و مشغول الایست
حرب کروید و یکی را در میان خودی کنید تا من بشانم تقدیر عالی باشم که ساسییم پس ایشان را وداع کرده روانه شد چون بدینہ آمد و قایع خطا پیش چنانکہ گذارش رفت
روی داد پس از عزا و آری خود روزیارت پاک خاک پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ روایت کہ شد عبد اللہ بر قدر عرض راه رسید و او را وید کہ تنہا بر شری
سوار است و تجلیل میرود سلام کرد و حکایت شنید کہ گفت ای سید من چه روی داد کہ وطن مالوف گذار شد و بیخدم چشم میروی گفت بجزہ فرار از کشتن
و حصول بطلب گفت بی ثقیف را از کشتن ہر کردا ہرہ نہ نو گفت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ را ہم چون اداہ قتل کردند از کہہ ہما جرت بدینہ فرمود
اگر خدا بخواہد بیاری احمد مختار و وصی و اولاد اطہار ما و بر میگردد و ما را از روزگار سپرز یاد بر می آورم گفت اگر اورا از کوفہ غزل کنند چہ میکنی گفت و تقدیر
کہ اگر در سوراخ ماری متواری کرد و در عقبش میروم و او را پاره پاره میکنم و تمام کشتگان امام حسین بامیکشم ابو مخنف نیز روایت کند در راه حجاز مصعب
بن زبیر مختار را بان میت دید گفت یا ابابحق چشم بدت دورای مدیج شامیل دیدہ ترا چہ رسیدہ ہست گفت این صدہ ہست کہ از ابن ہشیر زانیہ
فاشہ من رسیدہ ہست خدا مرا بکشد اگر اورا بکشم و پاره پاره کنم اکنون کہو کہ احوال برادرت چون ہست گفت عبد اللہ در کہ اطہار عداوت یزید بکنزد
و کو پا کہ مروم باور خفیہ بیعت خود و دعوت نماید مختار گفت ہما قریب خواہی شنید کہ خون سپر فاطمہ را از اعدای دین و ذریات شیاطین چگونه خواہم
خواست چندان از قاتلان او بکشم کہ عدوان بعد و مقتولان یکی بن و کتر یا باشد این بخت و بگردن داخل شد و آمد در نزد عبد اللہ زبیر کہ با او بیعت کند
و او مختار را با مور مملکت خود مختار کند عبد اللہ در کمان امر خود کہ شنید پس مختار غضب الوداز پیش او برخواست و بطایف رفت و یکسال در میان بی ایمان
خود بود و بعد بچ بیت اللہ آمد عبد اللہ کہ او را دید خوشوقت شد و با ایمان گفت کہ میل دارم کہ مختار با من بیعت کند عباس بن سہیل انصاری گفت
من میروم و دستم را حاصل میکنم پس از اجازت بنزد مختار آمد کہ گفت یا سید اہل حرم و بیثب و صنادید عرب بر این زبیر بیعت کردہ اند عجب ہست کہ تو موافقت
کردہ گفت من در نزد او رفتم و او امر خود را از من مخفی داشت و یکروز رفتم بنزد او پس عباس سعی بسیار کرد تا ملاقات داد مختار و عبد اللہ زبیر را با یکدیگر بیعت کرد
با و مختار با این شرط یکی آنکہ با حضرت امام زین العابدین رفتار نیکو کند و دیگر آنکہ در بارگاہ او مختار را حاجت مانعی نباشد و دیگر آنکہ لشکر دہاناکہ مختار طلب خون فرزند
احمد مختار کند و عراقین را مسخر نماید و کشتگان امام حسین را از صفحہ روزگار براندازد این زبیر قبول کرد تا آنکہ بقوت بازوی مختار بر سپاہ شام ظفر یافت و حجاز و
مطبع ساخت و بر سلطنت خود مسلط گشت آنجا خوزستان را بجزیرہ او خود داد و کوفہ را عبد اللہ زبیر و مصر را عبد الرحمن قریشی و بصرہ را مصعب و خراسان را
عبد اللہ جازم سلمی و فارس را برادر خود عروہ و اصلا التقاتی بختار کرد و بکہ حجاب گفت کہ او را بارہ ہجرت مختار عبد اللہ مطبع گفت کہ چرا میری نقص خود کرد
عبد اللہ گفت بسبب شرط آخر کہ گفتی اگر می داری اہل بیت احمد مختار را پس عبد اللہ پیش ابن زبیر رفتہ گفت ایہا الامیر مختار مرد بزرگ بیست نقص خود با او پیش
ہر اینہا این رفتار نسبت بختار من را دار و موافق تدبیر و کار نیست گفت و اللہ کہ او را بر باطنی فرستم تا کوفہ چہ رسد کوفہ دار الملک عراق ہست و اگر با و ہم
بانکت وقتی قوی شود کوید امام فرزند علی بن ابیطالب ہست و مرا خیال ہست کہ او را بکشم و لیکن عفو ہست پیش از گناہ روئیت و با و بگو کہ گناہ محمد بن علی
مرد کہ او را خواہم کشت چون این خبر بختار رسید پس بخدمت محمد حنفیہ آمد و مستعدی اذن خود خواہی حضرت سید الشہداء شد و محمد مسلت اورا اجابت نمود
و بعضی نوشته اند جناب سید السجا و نعم خود محمد فرمود کہ او را اذن و ہید و نوشته ہم نیز با و ہید بنا فرمودہ امام زین العابدین علیہ السلام محمد حنفیہ
اورا اذن خود خواہی برادر شہید داد و شمشیری بچہ میمنت بدش بنا و دخلی نوشته روانہ ساخت کہ بید کہ عبد اللہ مطبع آنجا ہشتری و ہزار دینار خرمی
و دلیلی بختار و او مختار توجه کوفہ کرد و بہر قبلیہ کہ میرسد بطلب بیعت میگردد سلیم بن زیاد مدعی کہ از دشمنان بود لباس دوستی در آمدہ بنزد مختار آمد و

که گفتی پتی سرخواست سوزن من

بعد از گریه و زاری بسیار بسیار بریزید کردار او بنیاد بنا کرد و ناگاه بریزید پدید از تمام بیرون آمد پیر این قصب پوشید

دو ستار بار یک قصب بر سر بسته و علامان از پیش و پس آوردان بودند کثیر میکوید که از بیت و صولت اولزه در اندام افتاد و آن ملعون سیاه چهره و بلند بالا و ضعیف جنبه بود و اثر جراحی در پیشانی نامبارکش بود آنجا غلام پیش گفت و گفت ایها الامیر و آرا داده که هر روز حاجتی از من بر آوری و امر و نیز حاجتی دارم خرید بخندید و گفت بالراس و العین پس آمد با او و چون آن ملعون خواند نکش متعجب شد و پاره لب بدندان کرد و تا ملی کرد و بعد از آن گفت که این پاره عبد الله نوشته و شفاعت برادرش مختار کرده غلام گفت بی و آن جا نه سیاه و کسبوان خواهر مختار با او نمود و زید گفت آورنده نامه کیست غلام گفت کثیر کر قرقه و پیش برد که گفت که من با خود گفتم که اگر ملعون بفرماید که من شیعه ام یقین مرا خوا کشت کلمه شهادت گفتم و متصد قل خود شدم پس بریزد این پرسید که نامه را آورد و گفتم کی گفت احوالی انچه برسم است بگو کشتن حسین در دل تو چگونه است گفتم که ام حسین گفت پس فاطمه گفتم که ام فاطمه گفت و نیز گفتم من عرب بدوی هستم چه میدانم که اینها کیستند پس عرض خطاب برادر زوری کر قرقه جواب نامه داده تا بروم زید خذید و غلام را خوش آمد گفت که راست است پس بریزد نامه عبید الله نوشت که بود و نامه من مختار خلعت داده بود و عبید الله بفرست تا بداند که او را در نزد من چه جاه و منزلت است و سفارشی هم در باب کثیر نوشت و در پیش او انداخت غلام نوازش بسیار بکنی کرده و دو هزار دینار و خلعتی باو بخشید و گفت سلام مرا مختار برسان و بگو که من از کاهستان در میانان شنیده ام که عنقریب تو بر این ظالمان مسلط خواهی شد زنه که برایشان ترحم روانداری و احدی از ایشان ماباقی نگذاری پس کثیر آن غلام را بنظر بر او اح کرده روانه کوفه شد و از راه که رسید بدو راه آماره آمد گفت یا میر خرد و سپید که رسولی از شام آمده چون خبر داد و گفت در آید کثیر چون بزود ملعون رفت این زیاد و هراسان شد و گفت ای کثیر کار خود را کردی و بر خوشت و تعظیم نامه کرد و گرفت و بوسید و بر سر گذاشت و بعد از خواندن گفت ای کثیر در کشتن من جمیع قاتلان امام حسین علیه السلام حتی زید سعی بیع کردی بچشم که بریزد امام من است و اطاعت او بر من واجب است و الا ترا زنده نمیگذارم و گفتم سخن را طول مه حاضر کن مختار را حاجتی از شیعیان بود و در طلب مختار برندان رفت و بشارت نجات داد مختار سجده افتاد و شکر کرد و بقره الله است پس این زیاد و گفت او را بجهانم بروند و در خوت کاخ پوستانیند و بگب نشاند مرا حجت کرد و آنجا آن ملعون ده سب و دو دست سلاح و هزار دینار طلا و هزار درهم نقره مختار داد و مختار آن در بهم و دینار را بگب معلم بدل فرمود و او را بعبیده خورد و آنکه خورد و خود بدینه آمد و وقتی رسید که عبد الله یازنش بر سفره طعام بودند و عبد الله میگفت که ای من چرا غذا نمیخوری آن زن میگفت من با تو گفتم که تا بر آورم نجات نیابد مجال است که بفرخت تو هم غذای خود و ناگاه صدای مختار بلند شد بیکبار زانه مرجا با تسلط از اطراف خانه برخاست تا چون صفیه برادر افتاد و دید او را در آغوش کشید و از قفا جان بجان آفرین تسلیم نمود حضرات خواهر مختار برادر رانده و تندرست دید با وجود این جان بجان آفرین تسلیم کرد و علیا جانب جنب خاتون بر او خورد که بگفتش مطهرش پاره پاره و در خاک و خون آغشته و سرش بر سر نیزه دید نمیدانم در آن وقت چه احوالی داشت

خوچه حالت داشت زین چون کینه	صد هزاران باز جنب مرده بود	حجت حق کرد و در صبرش فرود	پاره پاره پیکر شاه شهید
عکمش گریه و بی پایست	بش از آن سبب افسرده بود	امر و صبرش بر آور کرده بود	رشته عمرش هزاران گسست
در نه آنچه از نفس و اخبار مان	این محبت کان و در بودی پند	هیچ خواهر برادر کس نید	میرسد از آشکارا و نهان
صبر از آن کفش خدیو پس و جان	که بعبید و بند بودش دست و پا	بهم گسند بیمار آن بیچاره را	تا نماید مادر سے بر کوه کان
سید سجاده فخر عالمین			

مختار جانب مختار بروفات خواهر فادار بسیار گریست و بعد از تقدیم رسوم عزاداری متوجه که معطر کردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

کهار چهارم بیان احوال سعادت تو امان مختار نام در در که زا و پانصد شرفا و عطاها و قمار عبدا و قدرهای او با مختار

بود بخارت برودند و اینک اهل و عیال شایسته و بی نفعه و اسباب مانده اند مختار بسیار گریست و گفت عیال و طغالی من بهتر از عیال و طغالی نام حسین نیستند که
 بان خوری و زاری آنگاه برهنه و اسبابشان از بخت برودند و اسیر گردند و در حلال این احوال اگر گوید مختار پیغام دادند که ما میخواهیم شفاعت ترا در نزد والی
 بکنیم و اگر قبول نکرد او را بگیریم و بشیم مختار گفت که چنین خیالی نکنید که از عهد بر نمی آید و مرا بکشتن میدید باشد تا خود مگر می کشم آنگاه بر قسم که بود آن
 باز عهد الله عمر نوشت در باب گرفتاری خود و خارت کردن اموال و اسباب خانه و عیال خود و غلظت آمد را بدیده بود و عهد الله باین نیز نوشت و مختار را
 خلاص کردند و اموالش بار نمودند تا ادالی و در نواز مشیخ رفیقان گرفت که مختار بروی خروج کند اما مشیخ و مختار بعد از آن باعث آن شدند که عهد الله
 عهد الله مطیع را والی گوید که در ایند چون عهد الله مطیع بگوید آید بوسه منافقتن خواست که مختار بگیرد و بقل رسد بجهت آنکه این قضیه بعکس نمیشد
 و بطلب رسید خداوند بگریختن و کثیر عطا کند که موجب شادمانی شیخان شاه خیر گیر از کثیر و صغیر شدند و در باب مختار سعی طبع بکار برودند و قدم

مرواکی در میان گذاشتند و دست بهمت از هستی خود برداشتند که در لطف	دوست آن باشد که گوشه برود	گر همه مغراییش بیرون ز پو
بگذرد از خویش و از آل و تبار	از مراد خویش چون خیر و شیر	بگذرد حسب مراد وی دلبر
جان فشانند در کف پای حبیب	سر تا بد از محبت از بلا	بچو سر باران دشت کر بلا
چون سعید چون ظهیر با مور	یادم آمد و استان تازه	و استانی بس لب بند آواز
اندان وقتی که شاه سرفراز	آن جوانمردان پاکیزه خیمبر	سینه گرد می نشاند سنگ و تیر
هر چه تیر از پشت دشمن شد با	آن دوتن از بھر حفظان جانا	میجوید می بجان بھر نواب
تا سعید با سعادت گشت شد	شیر مروانی بجالم اندرند	گر برای دوست از خود بگذرند
کاشکی ساغر هم از آن حرکت بود	اللهم ان الله على القوم الظالمین	اسلے یوم الدین

گفتار پنجم در بیان حرم و مختار و وفادار و مددکاری بزرگ چاکر حیدر ابراهیم بن مالک اشرف قصیده

مرا دوست بود از سپهر مدد	دلی پر ز خون و ستی پر ز آرد	تم ز اشک چنانکه در آب سگر
ز اسلم زین بود چون رو چون	ز آهیم فلک بود چون کوه آرد	تو کفنی که از غم گنبد لنگر
بدینسان خستیده بختی که ناکه	در آمدی سپیری از گویم اندر	پدید از رخس نور خلاص حیدر
مرا چون چنان دید گریان و ناله	چو در کوه بار و چو در دشت صحر	بر خسار چون کهر با عقد کوه
بجفتم که از اهل بیت رسولم	چنین است خاطر طول و کدر	رو و طاق از تن شود و دلش زهر
بیاد آورم چون از آن لوح باقی	که کلوم میگرد در کوفه اندر	گر کوفی شدستم کی شعله حکر
سینه نشسته دمی نیم اورا	گرفته است در بر تن باب میر	کش موی که بخوناب حنجر
کمی ناله سازد ز بجز اجبا	کمی شکوه سازد ز سیداد کافر	سپرده است جان بالب تشنه
همانا سبسی بنیم اندر بیابان	حسین است آسید از بھر کبر	که سوزد همی نخواست چرخک و تیر
پس آنجا گفت از پی دفع این غم	ز مختار برود استانی بد قدر	وزان نابت البته آید بیکر
چو شنیدم این گفته ناکه گفتم	بی حشش این بین مطلع از بر	بر رفت ز مریک حلقه بر در

او کرد جوایش را بشمشیر آتش بار داد و کردش باند چون بگوف آمد دوستان و شیعیان بیعت او کردند و قاتلان امام حسین در خانه عمر بن سعد علیه لعنتهم
 و با و گفتند که مختار از محمد حنفیه اذن خروج گرفته و شیعیان ابوجهت کرده اند و از او این میسّم گفت تدبیر نیست که همه در نزد امیر روم و با و خبر دهیم تا او بگوید
 پس آمد نزد دولی و گفت مختار بر تو خروج کرده و ما ما روزگار را و تو بیرون خواهی آورد تدبیر نیست که او را بگیرد یا حبس کنی یا بکشی عبد الله در و انانی
 گفت تا که از مختار بدی مزید و ایم و او معاون با بوده است و دست و تنبیه او هر چه هست باشد و عقوبت پیش از گناه هم معنی ندارد و مختار بن ابی اسلم
 گفت ای امیر دشمن با حقیر مختار را مختار و این ولایت است حکومت تو و وزارت من بیایست مختار این چون چندان و سوسه و صرا کرد که عبد الله پند
 پیاده و سوار فرستاد و عاقل بختند و مختار اگر فتنه مختار عبد الله گفت ای امیر من نسبت تو چه گناهی کرده ام که مرا گرفته من که با تو دوست و برادر قدیم هستم
 عبد الله در حالت کشید و سبب از آن باخت باز پس طلحه گفت که تو سزاوار کشتنی مختار گفت سزاوار کشتن نیست که بیعت کنی تا با کند و به نفاستی افغانا بد پس طلحه
 بر پشت و جوانی بخت سپری گفت تا از آن سبب گرفتیم که میخواهی بر من و عبد الله خروج کنی گفت و اجبانه از تو که ام سگر و سپاه و خزانه و دستگاه
 از خدا ترس من از که با طلحه این بر سر و این مطیع بیرون آمد ام و گناه کرده قصاص ندارد عبد الله از آن حرکت پشیمان شد ولی ترس هجوم خانه او را بر سر کرد

بارد کیریوسف مصروف	کشت روز زمان کوفه مستطاب	باز اندر کردش زنجیر شد	وزگش سر رشته تدبیر شد
کوشیا زنجیر پای عابدینا	هسته بودندش کردن شکن	کوفاده هر طرف زین و سنان	ولوله اندر نهاد و دوستان

بجایی بن عبسی میگوید که در آن اوان که آن جوان سعادت مند در زمان و بند بود روزی بخدمت رستم دیدم مختار که بروی پاره حصیری نشسته از گران بند و
 زنجیر طاقتش گشته و پرو و پایش مجروح شده بود و بسوزول لاله لافه

اثر بود در ناله پس انقدر	که گفتی بود عابدین نو حد کر	چنان ناله میکرد وارقید و بند	که دل سوختم چون در آتش سبند
تن او چو عابد نبودی علیل	بمان مایه عزت کشتی دلیل	چه میگویم ای وای انصاف بین	کجا حال او بود چون عابدین
مزیدی گرفتاری خابرن	نبودی و درانده خسترن	بخواری نشد و او حسردیا	چنانکه اسپران روم و تان
پدر را کجا دید در خون طیان	برادر کجا دید سر برسان	کجا عده های خود اشهریا	بر بنده می دید و اشتر سوا
و یا صفر آن کوک دل کباب	بریده کلواند از غوش باب	کجا تخم خود دیدی دست و سر	و یا جسم قاسم بخون غوطه
بجز بند و زنجیر مختار را	در کربوش سالیس از هر جانا	چهل منزل اوکی چو سحاب وید	ببینه سر ما پشاه شهید
شنیدم که در شام مروی غیور	که از رسم و آیین حق بود و	زاعدا شامت کجا دشت او	کیش نامر گفت کس رو برو
که از وجه خوش بندگان را	نموده است از بند مکر شانا	چو او را گرفتار وید و دلیل	همی کرد حمد خدای جلیل
		زبان بند ساغر از اینداستان	که دیگر نماذ است تاب و تان

مختار بگویی میگوید پیش رستم و سلام کردم و جواب شنیدم گفت بنشین رستم فرمود ای بچی بجزا قسم که لعن میکنم بر دشمنان امیر المؤمنین و قتل امام حسین
 و نیزید و معویه و ابن زیاد و ابن زبیر و بجزا قسم که قاتلان اهل بیت را بکشم و انتقام از ایشان میکشم و گویا بنی امیه غافلند از شمشیر من که تا که از نیام بر
 و سبب و پشاند و سه هزار تن را بر خاک پلان اندازد و پادانا و عدا الله در سوله و صدق الله و سوله بیهاست بیهاست میان این کار شود بگم
 نقصان و لا معتقب بگم بگویی میگوید که من بسیار تعجب کردم که او با آن گرفتاری چگونه سخنان میگوید پس او را وداع کرده باز گشتم گویند که مختار را غلامی
 بود خیر نام روزی بزندان آمد و در برابر مولای خود بنیاد و مشروع بگریه کرد مختار گفت ای خیر که من که این غما و بلاها بر طرف خواهد شد

بگذران و در کار طخرازه هر	بارو کرد روزگار چون شکر آید	غلام گفت گریه ام از آنست که سپر طلحه با جماعتی در خانه ما ریخت و آنچه
---------------------------	-----------------------------	---

وسلح پوشید و با ابراهیم کجی اهل بیت مشغول شدند و از امر اسی و هفت نفر حاضر بودند ایشان نیز سلاح پوشید و سوار شدند و علم بر ابراهیم خان برپای گشته
افروختند و چهل طبل و دوازده نفر بیکبار بنواختند و بلند عربی کردند بوجی که همه مردم با هم برآمدند و غلغله در کوفه افتاد پس عبدالله مطیع از خروج مختار مطیع
شد و مانند بید بر خود برزید و مناوی از جانب مختار ندا داد که هر که مشب در زیر علم مختار آید از جان مال الهین است و هر که فرو بیاید جان و هر که پس فرو بیا
بیچ چیز این نیست پس آشوب عظیمی در کوفه پدیدار گشت و مطیع در کوفت میزد و میگریه تا گاه خبر کشتن ایاس با و دادند پس او را طلبید و بجای پی
شاند و گفت بهین دم سوار شو و برو سر مختار و ابراهیم را بیا و بر ایاس که را شد نام داشت بالشکر با را آمده بر پد شتی خود کرد و زاری میکرد و لشکر خود را
بیار فرستاد و از نظر فابراهم سوار شده روان گشت و مختار و اشب کتر این دعا میخواند **اللَّهُمَّ إِنَّا عَصَيْنَا لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ صَلَّى**
عَلَيْهِ وَآلِهِ فَانصُرْنَا عَلَى مَنْ قَاتَلَهُمْ وَتَعَزَّوْنَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ پس ابراهیم بجارش بن حجاج زبیدی رسید و
یکتفر دیگر از قاتلان امام حسین گویند که آن عمر و بن حجاج بود که با جمعیت بعد از مطیع میفرستاد ابراهیم شمشیر را بنام او آن خارجیان با چهل نفر دیگر
فرستاد و باقی کرختند و چون از آنها و کرد گشت چهار نفر دیگر از مختار بان که بلار سید عطیه بن تیم و نوفل بن ازنق حرامزاده و ذرحه بن شریک و عبدالله
بن محراث هر چهار نفر را بجهنم وصل ساخت پس مطیع شبش بن بعضی را با دو هزار سوار بجرب مختار فرستاد و شبش غذا آورد که شب است مطیع
اسی طعون تو طازم منی هر چه میگویم چنان کن لا علاج شده روانه شد و در راه لشکری رسید که بعد از مطیع می آمدند شبش مکان لشکر نمک کرد
و آن لشکر نیز مکان لشکر مختار کردند که آنها هم بختند عاقبت شبش طعون بعد از آنکه چهار صد نفر او کشته شده بود کجیت و بتز مطیع آمد گفت دیدی
کفتم شب است و کار از پیش نمیرود اینک چهار صد نفر از من کشته شدند پس مطیع بسی برسان شد تا گاه شمشیر در در رسید که سی نفر از اصحاب کشته
و دهم نیز خورده چون معلوم شد ابوالمخوق طعون بیاری پس مطیع آمده بود و او را تصور مختار کرده بودند و چنان شده بود عبدالله را پس نه بود شمشیر
این خبر را مختار رسید گفت محمد خذیر که دشمنان را با دشمنان مشغول کردید همیشه با و عداوت میان کبر بود ز هر طرف که شود کشته شود اللهم
پس طازمان با خیاردان پوشند و ابن عازن بصری خود را بچالاکی با قوام عبدالله عقیف از دی رسانید و هم را ابراهیم را ایشان نموده و در خدمت
مختار رساند و عبدالله الرحمن بن جنذب را خبر دادند با افسد نفر روانه شد و هب موصلی برانزاده که از کشتگان نخل بوستان امام شنه حکم علی کبر بود
و هب بریدن نازنش تاخته بود با ستجاریون دود و عبدالله الرحمن او را دیده بقید و بند کشید و اسباب خانه او را بشکر بان بچید وزن و فرزندان او را
از خانه بیرون کشیدند آنچه داشت غارت کردند و آن خبیث ابن مختار آوردند مختار حکم بقتلش کرد پس بن عبدالله انومی شمشیری بگردش زد که
بدون رخ روانه شد و تن نخس آن طعون همچنان پیاده بود مختار و مردم بروی تخمین کردند پس از بشر علاء با شمشیر ابراهیم باز بمجالت آمد و اول
بعبد الله ششمی و سپاه او رسید و بعد بعد عبدالله شیبانی و قاسم بن قیس ایشان را نزد امیر فرستاد و چون عبدالله مطیع از قوت و اقتدار مختار اطلاع یافت
هرون بن عبدالله را با هزار سوار بقصد مختار فرستاد و آن لعین انجام خدمت پرواخت که ناگاه در قاف و غارب با هزار سوار هرون بن عبدالله حشمت
و قاسم بن قیس از امیر رخصت یافته بدور قاف روانه و ابراهیم نیز بنفس نفیس است کتاشد و هرون را با مان صفت که پیرو فرعونان آمده بود آن
موسی عهد گشت اما قاسم بن قیس شهادت رسید و مختار از شهادت او مخزون کردید و این مطیع از کشتن هرون کرست و راستن ایاس شمشیر بن
ربعی را هر کیت و هزار سوار داده فرستاد و چون مطلع شد منادی ندا داد که هر که سب ابراهیم و مختار را بیاورد حکومت کمریت و موصول از ان او است
پس ابراهیم متوجه شیش ویزید بن انس متوجه راشد شده و خیر غلام مختار نیز در رسید شمشیر ابراهیم کشته شد و شبش همین فرار کرد و پانصد تن از شمشیرگان
پلاک افتادند و پس مطیع بسیار ترسان شده بمجالت فرستاد و باران خود را طلب نمود و بالشکر خود را مسجده نماز کند و مختار با هزاران نفر

کس گفته شد پس عبدالله نامه نوشت بخدا که این نامه است از هجرت امیر کوروس بوی قحط بن ابو عبیده ثقفی اما بعد ای برادر بیکس بخود بدی نخواهد کرد و من از روی
حکومت از سرید کردم بر تو حق نعمت و خدمت دارم ترا زودتر دادم و از کشتن برانیدم جزای من نیست بل جزاء الاحسان الله الاحسان را فراموش کردی از خدا
بترس منکه از قتل حضرت امام حسین عجبستم چشم آن دارم که مرا بنایاری تا بجای آنکه آمده بروم و تو مرد گریمی و خدا تعالی که ما را دوست دارد پس نامه را از کور
بریزد از دست چون مختار از مضمون نامه اطلاع یافت فرمود جواب بنویسد این نامه است از امیر کبیر جلیل مختار بوی عبدالله بن مطیع اما بعد بدان که اول نامه
خود را با امیر کوفه مخاطب ساختی احق من ترا مثل دیو باه در سوراخی کرده ام و میخواهم که ترا کشم و تو دوست از امارت بنمیزی دیگر نوشته که بیکس بخود بدی نخواهد
کرد من ترا کشم که دست بردارو با من باری شو نشنیدی و باعث قتل چندین هزار شدی در حضورت جز کشتن تو چاره نیست دیگر آنکه نوشته که با تو نیکی کرده ام
رهت است و لیکن موافق آنکه بگوید باطل کردی قال الله یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم فیما بینکم و الا ذلک ۴ بیکس نیست
گذاشتی و باطل کردی باری ترا میکشیم و از دشمنی اهل بیت خلاص میکنم زیرا که اگر در کربلا بودی امام حسین او تشبیه میکردی از محبت کردن و منصب و خلعت دادن و
مردوم و مولجیب دادن تو بدشمنان و قاتلان امام حسین معلوم شد اگر ترا نکشم بصره خواهی رفت و خنجر خواهی کرد و دست خودت در جیب من میرود و
بریزد و پدری و خلفای منم لعن میکنم و ترا نیز لعن میکنم چون نامه مختار را عبدالله دید بسیار ترسید و نامه دیگر فنی بر التماس و الحاح دولت و عجز و شست
که بسم الله الرحمن الرحیم الی الامیر الکبیر العظیم سلطان اهل الاسلام و محلی الدین و طالب دم امیر المؤمنین حسین عینی ابو یحیی مختار ابو عبیده ثقفی مختار
انصاره من العبد الذلیل الساذم المعقر عبد الله بن مطیع اما بعد ای امیر کبیر یا ابی محمد زین العابدین من در کندی که داخل تو شده ام هم غریبم و هم سیرم هم سگ
بختی حضرت امام حسین که با من آن کن که اگر کم نواید اگر گناه کاران نبودی کرم کرمان نمودی و تسلیم پس نامه را از دست مختار آورد و
چون نامه را بر خواند دلش سوخت و با وصفت دیرینه او کرد و گفت هیچ دردی بد ترا زد و پیشی نیست بعد از تو اگر می دزدی و بعد از حکومت ذلت و غزل و مبارجوی
رحمت آمد و او را نادان میکنم زیرا که از کشتگان امام حسین نیست بل می گفت صلح تراست لیکن اگر او را با کنی می رود و لشکری آورد و لیکن مختاری پس مختار نامه
امان از برای نوشت که از شیعیان پنهان باش که مبارک باشد و من از قتل تو که کشتم و این خط را نگاهار برای ما بداران چون بعد از آن رسید با باران
خو و سوار شده در شب بخدمت مختار رسید و سلام کرد و دست او را بوسید و رفت مختار بارالاماره و دخل شد و نوبت امارت را بنام مختار زد و خزینه و اسلحه
و سلاح آنچه بود فرمود تا ضبط کردند و چون بخت نیست این آیه را خواند فقطع ذابوا القوم الذین ظلموا و اتهموا لله رب العالمین و روز
دیگر بخت امارت و سلطنت قرار گرفته و بجز قتل حضرت امام حسین همه کس را با عام داد نگاه روی می بردم کرده فرموداتما ایها الناس این زمین است ستوده و ستوده
بغیر این دیشان همواره مجمع بیجان و مکان بررکان بوده و لیکن دین اوان بواسطه تو ظن مشرکان و تکرار منافقان بد نام گفته سر آن دارم که این خاک را از کور
دشمنان دین پاک و رشک فلان سازم اگر شمارا درین امر متشی و محل مشتقی باشد بگوید همه گفتند ایها الامیر جلوس نیست ما نوست خسته با و امر است
کرده و میکنی در عین صوابت مکرر با علی عبدالله مطیع مختار نوشته ادراشان داد و گفتند خبر ما رسیده که او در او بصره شده و بنزد مصعب بن عمیر در کربلا جمع آورد
لشکرت مختار گفت او را بپذیر بر قدری و پایه نیست که اندیشه از ایشان بناظر رسد پس چون مالک الملک بچون طغرای غزالی نوبی الملک من نشاء و تغز
من نشاء را در عنوان صحیفه دولت مختار نامدار ثبت نموده بود روز بروز بر فوجات وی میفرود و اسباب سلطنت و مملکت داری او میباشید و بلسکرت از کربلا
بسیار مسخر کرد و مردم در مقام اطاعت وی آمدند و کمان سپر بر دست از ولایات و کار خود برداشته بنزد مولی خود فرستند ابو مخنف گوید که در
روز پنجم جلوس سان لشکر دیدی هزار بقلم آمده هزار از طایف زمان دارالاماره و بیت هزاران اهل سعیت گویند در آنکس زمانی از جماعت و جلالت مختار بجای رسید
که کسی در مرتبه باو جرأت حرف زدن نداشت و چون سوار میشد کسی از خوف نزدیک او نمی آمد با هم و امرا و اعیان چنان ترسیدند که بارای می نمود

لشکر خود در مسجد زهره نماز گذارد پس مختار از عریف پرسید که عبد الله کدام سوره در نماز تلاوت کرد گفت در رکعت اول سوره بسم و در ثانی اذ انزلنا مختار
گفت اول خدا صورت او را قبح نماید و بعد تزلزل در ارکانش پیدا آورد و مختار را از اجاب نصر الله را در نماز تلاوت کرد و نمازی گذارد که صاحبان علم تجویب
همه حیران شدند چون صبح شد بالشکر تعزیر و بر بند فرو آمد و سوید بن عبد الرحمن از جانب مطیع بجهت آمده از سلطنت آشبار ابراهیم کریم کجیت را لفظه

کاشکی این لشکر با کز و غیره	بهراری شسته شسته جگر	روز عاشورا بدشت کین بدین	جان ناسا شاه بی لشکر شد
من چه میگویم که آن شاه کزین	بود آندم بینیا از آن و آن	به چنانکه هر که روی سر بر	آمدش جان کعب بید و
یک طرف خیل ملائک از سما	یک طرف ارواح جمله آسیا	انگ آب و خاک در فرمان او	وانگه آب بادیران او
وانگه آتش با موکل بود آن	که نمی یارست سوز و کن بجان	یک طرف افواج جن دور از شما	گندمی از زمین و زریا
هر یکی میخواست از وی بی سخن	که جبار بر کذا ز بیخ و بن	یکت همی میگفت کی والا استبا	کن مرض تا بمس سوزم بنا
و آن در میگفت ده اذن ای جبار	تا زمین بلفق سازم اندر آبا	و آن کی میگفت که تا با در را	بر کند گویم جهان جمله ز جا
و آن در میگفت کای کردی کجوه	ده اجازت تا که خود از این کردی	کس نیکداریم در کل حجب	هم نماز کفر نام و نشان
پس یکت را شاه دین اذن جبار	با وجود بی مدو کار سے مذا	با خدا عهدی که اول بسته بود	بر سر آن عهد خود بسته بود
بر دعای حق جان تسلیم شد	که زن و فرزند و مال و جان گذار	آنجان دل بر تخر بسته بود	که علایق با پای سر بسته بود

کفار ششم در بیان مختار به مختار با سپیر مطیع و

کر کجیت این مطیع و تسخیر دار الاماره در خلاصه الاخبار مطهر است که روز سوم خروج مختار نامدار سپیر مطیع با بجار عقاب مصری
و شیث بن ربیع و شمر بن الجوشن در اشد بن ایاس و عکرمه بن ربیع و شداد بن منذر و عبد الرحمن بن اسود و حجاز بن الجهم بر یکت راه هزار کس را
و با احمد بن اشم کوفی که سردار چهار هزار کس بود بر زم مختار فرستاد و ابراهیم با صایب اشعری که بر یکت در ولایتی مانند شند سر راه بر آن سپاه رو سپاه گرفتند
و بجل اقل اجتماع را در هم شکستند و بنزیت رفتند این مطیع را شداد دوباره فرستاد نعیم بن زبیر بحرب او آمد و کشته شد آنجا باریه حرب از طرفین مشغول
گشت که کند که لشکر مختار از روز آراب دور بودند تا راهای سیلاب و سیوه بایشان میرسانید مذکور است که مختار و فادار در آن روز گرم صبر کرد و آب
نوشید تا تاسی جوید بلب شسته صوای کرب جلا و بیا دشته کای آنمولا هر ساعت نه نامی آب از ویگان جاری دشت رحمة الله علیه مختار لشکر مختار منظر
و مسفور و لشکر مخالف شکست و مقهور گشتند روز دیگر این مطیع و مختار برابر شدند بعد از گفتگوی بسیار مختار گفت بیا بر صراط مستقیم تا با هم طلب خون فرزند
کنیم آن ملعون ناسر گفت مختار بر شفت و باریه حرب مشغول دشت ناگاه منگی بسید مختار رسید مختار لشکر کا خود آمده پیاده شد و بهیوش گشت ابراهیم
تا او را لش د او بهیوش آوردند سینه اش بقدر ناری می باید کی دشت و آنجا عز بن عبد الله حنفی مرکب بخت و در برابر این مطیع آمد و مبارزت طلبید این
مستعرض وی نشد و کمر میخواست چرا مختار کجیت و زهره اش گشت غرگفت ای دنی مختار کسی نیست که از تو کزیرا و غیر نیست که بیکت حلاصه چون قوی را
ذلیل سازد عبد الله گفت نام تو چیست ای ذل گفت ای اذل ادرت هر کت نشیند مرا در غر نام کرده چرا دل منجانی گفت بجهت آنکه مذنب مختار را
کرده غرگفت مختار در مذنب با اهل بیت است خدا ترا ذلیل و جا کرد و از عبد الله بر شفت و بر دیت وی ضربتی زد و خواست که ضربت و یکر زدن خان
بگردانید پس ابراهیم نامدار دست پرورد و حمید کز آریغ آشبار بمیدان ناخت و از پیت او عبد الله بنزیت پرداخت ابراهیم بشکر این در کجیت
و مختار باز بمیدان در آمده خونها بخت و لشکر مخالف شکستند و عبد الله خود را کجیت رسانید لشکر مختار دور او گرفت و در آن روز از مشکان بفرستاد

دست اندازی کنند از کفر و از ستم سازند تا که پاره پار از زنی با خستری مانده بجای کایخنین خواهند مار خوار و کو در محنت را نام آورده کرد	و آن جماعت که بر اهل بیت کوشا نشان بر برای کوشوا نی سوار دست و فی خلخال پای کی بر دهن آری از آن مردم دما ساختن از این قصه بگذراند	در دماغش تیر جامی شیر کرد سر بر سبایشان غارت کند پرده حرمت از آنان بردند اورند آن قوم بی باک شیر که جهان گفتی کشد در آب خست	و آنکه صغیر نشان تیر کرد خیمه نشان رجه آتش زند مهر از سر باره از گردن بُرند آخر کار آن غریبان را سیر این بخت و آنچنان که بخت
---	---	---	--

کفار و مفسدین را مدد از بصره مصعب بن زبیر و لشکر او رون و رفتن ابو نعمان
ابراهم بن مسلم بن مالک در برابر ایشان و کشته شدن سپهر مطمع است

چون سالاری جهان خصوص کوفه و عراقین بر امیر ممدار مختار قرار یافت هر لحظه آتش غضبش بقتل آن شاه تکیان زبان زد دیگر میکشیدند و
کسیخ انتقام بر آن قوم دراز کرد ابراهیم گفت ای امیر عجله در اینجا بنیاد بزرگ دشمنان متفرق شده اند اگر صبر کنید باز بجای خود دست بنمایند مختار
این مختار پسندید و صبر کرد در خلال این احوال خبر رسید که عبدالمطمع والی کوفه مصعب بن زبیر پیوسته و با اتفاق اولشکری را آهسته متوجه کوفه شده است
امیر کبیر از استماع این خبر متعجب گردید و امرای خود را طلبیده تیر بار بار سپید همه تعجب کردند و زبان طاعت کشودند که ما مروض برای اقتدار چشم
که او را ترجم کردن روایت مقتضای همت بلند با ترجمه فرمودی و در فتنه بر روی خود کشودی مختار فرمود کشتن او بر من دشوار نیست بگویند اللہ تعالی عما و تب
او را بکشم پس هشت هزار مرد انتخاب نموده عماد بر سر نهاد و عصابه مرصع بر بست و شمشیری که مخبر حقیقی با و داده بود بر میان استوار نمود و بر کیت براق نام
انتخاب شامی که حضرت امام زین العابدین مرحمت داشته بود سوار شد بر چرم سلطنت بر سرش افروختند و چهار هزار پیاده در جلوش روانه شدند و همه مشغول
صلوات بر خاتم پیمبران و وصی او شاه مردان و اولاد و مجاهدان سید افرات زمان و لعن بر دشمنان امام زمان زیند و زیندیان بودند تا این بیست و جلالت سید
آمد و ابراهیم را سپید پانزده هزار لشکر فرمود و خود با قبال دولت کوفه معاودت نمود و چون داود حاکم مدین را مأمور فرموده بود که سر راه بر لشکر بصره
گیرد با حاکم انباز در منزلی سه شبخون زدند و پنجاه هزار لشکر مصعب را کشتند و نقیع بن صفار اگر از عظمای بصره بود یا شیخ طایفه ابن اسود گرفتند و با چهل نفر
از قله کوفه فرستادند و امیرانشان را بدو رخ فرستاد و او را بعماد و خلعت سرافراز ساخت مصعب از خبر و بدین کبریاخت و در منزلی آمد با مطمع گفت پایه
بجز خبثت کردن و کشته شدن نیست در این احوال پانزده هزار نفر از قطیف و حمان از اعراب چو آمدند بدو مصعب و عدد لشکر او چهل و پنجاه هزار شد پس مطمع
با مقدمه روانه شد و مصعب از عقب او رو بدار الملک عراق نهاد از اتفاقات یا قال و ساحار بطلایه لشکر مطمع تا خند و یکدیگر را شناختند و جمعی با سردارشان
گشتند بقیه نیز و مطمع آمدند و تا طلوع صبح که یکدیگر شناختند سه هزار نفر کشته شده بود پس مطمع در میان حیران مانده خبر مصعب رسید خود را با و پیا
و هر دو با اتفاق مقابل لشکر ابراهیم آمدند چون بای قال شد لشکر مصعب شکست عظیمی رسید و ابراهیم با مطمع از مصعب دور افتاد و بسمتی کبریاخت که
یا قال و ساحار بودند باز سر راه بروی گرفتند و بسیاری از لشکر او کشتند و جمعی از کرسکی و تشکی بدکت و اصل شدند پس مطمع بزار رحمت خود را بساوه رسانید
و قاصدی بنزد مصعب فرستاد تا او نیز بنزد وی آمد و ابراهیم سر راه او سوار کوفه فرستاد و خود بعقب آن روانه شد شبانگاه و رقاسی غار بگری
لشکر بود ابراهیمی را و پدید آورده آن سرور او در راهب سلام کرد احوال او پرسیدند جوابی نداد و با اشاره فهمانید که من روز هجرت کرده ام ابراهیم گفت
دروغ میگوئی تو جاسوسی و اگر حرف زنی همین لحظه گردنت را میزنم راهب بر سرید و زبان رومی تکلم کرد مصعب بن عبد اللہ لغت رومی میداشت با و
تکلم کرد گفت تو کیستی و باین لشکر چرا می آمدی گفت از اهل انطاکیه ام خواستم و وطن روم چون شط العرب دوریابو بسطه مصعب غشاش داشت

نخست نمودند که در حیران بودند که این همان مختار است این عجب و هیبت که از در دل است از کجاست پس قنبر غلام علی گفت این هیبت خداست
 که در وی بروز کرده است تا در باب قاتلان امام حسین هر کس نیاکسی تخلف نتواند نمود و کاریکه با او رجوع شده با تمام رساند اگر سپری پیشش باشد
 بگر بگرفته باشد یا پیری پیشش از جمله قتل باشد پدر با طاعت او سپردا کشد و سپهر نگران او پدر را بجهت مقرر داشت تا شاریت المال که روند و طلا و نقره
 و اجناس و سیاه و اسلحه و آنچه بودت برده شد بقیف آورد و عبدالله جد و ارا فرزند تا خزانه ابن زیاد را که در قصر دارالاماره پنهان بود پیدا کرد و
 بخرازا فرو داد تا با ابراهیم مالک را سه سالاری و خطاب برادری داد ابو عمرو کیسان را وزیر ساخت عبدالله بن کامل شاکری را خلیفه خود کرد و انید و لشکر را
 با و سپرد و بشیر بن عبدالله زوی را جلاد باشی ساخت و هب بن ابی اساء کلی را کاتب دیوان نمود ابو العلاء اشقی را سائل فرمود و دوازده مهر نامه را
 بمصعب در بانی سرافراز ساخت که حراست کوشک و بیت المال کند عبدالله سر عاز را با چهار کس دیگر حارس خود نمود و ضبط خزانه و بیت المال را بخیبر غلام خود
 داشت زاید بن قده را بصیبه زکوة و خراج رعایا فرستاد و مدین سحر را با دو بن سرعان داد و معارف و امرا را بر کت حکومت شری فرستاد از آنکه
 حکومت موصل را بعبد الرحمن بن قیس هدانی داد و ارمیه را بعبد القدر بن حارث داد و از آنکه با بچا را بجمین عمیر داد و جزای را با بخا بدین کرد و از آنکه شت و صلوان را
 بسعد بن هویزه داد و مصر چون در تصرف ابن بریر بود و عبدالله الرحمن قریشی در آنجا حکومت نمود سعد بن عجلان را با پنج هزار کس فرستاد و مصر را گرفت و ولایت
 کرمیت و سا باطرا بعیسی بن عبدالله قتی داد و ولایت هباطرا را که الوار و زکمه باشد تا قلعه سمنجار را بطبر بن قبله زکمه داد و بعد از آنوقت قریه بودی و با
 بسیاری دشت بخار بن ابو شیبانی و کلا شت سلیمان جذب از وی را حاکم نصاری و دو انگل نمود و راههای کوفه را از زمین مشرفه و مدین بصره
 و شام و عراق بشیر بن ابی شرا سدی و برادران او سپرد و خراج راه بصره را با بخشید و سالم بن عطفان را حاکم بیوان کوفه نمود و بنا و نند و بهر نظر
 بن نعمان داد با چهار هزار کس که حاکم عبدالله بن بریر را از آنجا بیرون کند و تصرف نماید قادیسیه را بعبد القدر بن یزید داد و شوشتر و حوزه را با شتاب بن سعد
 حلب تا حد و مراغه بعبد الرحمن جذب داد و صحنان ابد و بن علی ساعدی و او کاشان و قم و ساوه و البعید سیدای و او شیراز و دارا بجز و خره را بشیر
 بظفر بن حارث داد و قرین و سامج بلخ را بریز بن ابی جریده داد و نروان با تیه بن شاهی داد و کردستان را بیوسف بن بخار داد و سوید بن وهب را با چا
 هزار کس سر کرده شوز و جاسوس سرخ کوفه از انبار تا سواد کرد که هر جا ناصبی یا خارجی بیاید بکشد و رقا و غارب را بامیر دیوان کرد که هر کس را که در تصرفش بود
 و هند که ناصبی است بکشد و در هر مسجدی جامع در هر ولایت مقرر داشت که لعن بر یزید پدید و آل مروان کند پس امر کرد تا سلاح خانه که از زمان ابو بکر تا
 آنوقت بنه بود کشته و نچهل هزار زده و ده هزار شمشیر و دوازده هزار نیزه و دوازده هزار راس اسب همه را بشکر تقسیم کرد و ریاست هر قبیل را بمشایخ
 ایشان مقرر فرمود و حکم کرد که بنای ابن زیاد آنچه در کوفه است خصوص غرضه و ایوانی که در جامع عظمی مشرق ساخته بودند نزد کتباب الشجان
 بکنند آورده اند که کافری بود مره نام و زنی دشت لیلی نام شوهر در منزل مردان وزن در مجلس زمان تعلیم اهل رسالت میکردند و نامش میگفتند احوال آنها با هم
 رسیدن و شوهر علیید و فرمود تا هر دو را بکشد و بانس سوختند محضی نمانا که جمهر علماء بر این اند که البته ثواب قاتلان فرزند رسول الله زیاد و خو
 بود از ثواب صالح پیغمبر خصوص مختار و فادار که حضرت امیر المؤمنین اوراد کرد و کی دیدند که با اطفال بازی میکرد و او را در دهن خود نشانیدند و فرمودند که ای
 سپهرن و ای عزیز من کی باشد که خون فرزندان مرا از قاتلان ایشان ازستانی گویا بر بان حال میفرمودند ای مختار و فادار که تو لطف

کی کشته اتان که ناخوش در دنیا	میکشند از کینه فرزندان من	کی کشی از که در دشت بلا	میرود اسب حسینم از قفا
کی شود تا بر کشتی الماس را	خون فشانی قاتل عباس را	و آنکه در خون بیکر آغشته است	بیمده ساله جوانم کشته است
کس بر ناید و از دنیا	شبه پیغمبرش و الا ترا داد	و آنکه کشته قاسم نو که خدا	وز جفا کرده عروسش غرا

بدست آید اور حضرتی زخم و بجهتم فرستم چون بر سر راه مصعب آمد ایستاد و مصعب او را دید گفت ای نصرانی کیستی گفت سپهرم در اینیم گفت دروغ میگوئی چنانکه
 او را بدست عامره بن متعاسدی سپرد که حکم نگاه دار تا بعد برسم این چه کاره است عامر بروی بندگانی نهاد و مستحق چند بروی کاشت و خود شرب خور و مشغول
 شد بعد از نماز عصری مصعب را بر اینم را خواست عامر بنده پیش آید و بگردن گذاشت و خواست که سوار شود پیش برم کرد آنم چون بدوستان او برآید
 کرد و بر اینم در غضب شد و باو گفت ای امیر این باستان عامر بر کشت که چینه چینه است ابراهیم چنان دشته بر پهلویش زد که بجاکت هلاک افتاد پس سب او را
 سوار شد رسول مصعب را بکشت و بشکر خود طی کرد و چون با با یاران بیان کرد همه تعجب کردند و حمد خدای را بجای آوردند چون روز شنباهم نام
 مصعب نوشت که شب مرا با عامر سپردی او کشته شد و منمیدارم که تو سپهر مطیع را نیز بروی کشم چون نامه مصعب رسید آنس غضبش شد که کشید که عجب آری
 از دست رفت پس بجارت در آنجست که بر مختار و ابراهیم لعن کن گفت همه لشکر را جمع کن تا لعن کنم چون چنان کردند عمارت بلندی برآمد و گفت ای
 الهی اغزموسی و هرون با لشکر و اول فرعون و هارون با لغزق یعنی حمیر مخصوص خدمت که غیر کرد موسی و هرون را بنصرت دفع و تلیل کرد
 فرعون و هارون را بغزق ایبا اتاس اگر خواهید موسی و هرون و لشکر آنها را بسپارید نظر کنید با عیسیم و مختار و عسکر آنها و اگر فرعون و هارون و
 لشکر او را بخواهید نظر کنید مصعب این مطیع و لشکر آنها را خدمت کند این نیز و متابعان او را پس شهادتین بندگان جاری کرد و تن بشهادت داد

مصعب متغیر شد و گفت اورا کشتند چون مختار را بر اینم سپید طبل خنک فرود	المؤلفه بعزید طبل و حروشیدنای	بدانسان که گشت کوش سماکی
نر سوی لشکر صف آرستند	سوی زر که پور اشتر زوان	همی شد بمانند شیر زمان
بهر سو که رو کردی آن نامها	ز خون و سیران پر خاشجوی	ز نامون رو نکشت صد جای جوی
بهر حمله از تیغ آن نامها	بلی دست پرورد شیر خدای	چنین بایدی روز زخم و دوغای

مصعب رو بعد افتاد کرد و گفت که این همه فتنه و آشوب نیست چرا چون زمان در پس پرده بیم مانده و کوششی نیکی این مطیع از سر نش مصعب قابل ابراهیم
 آمد ابراهیم بانگ زد که ای ولد الزنا ترا دو شینه نکشتم که امروز در عرصه کارزارت بقبل رسانم آورده اند که چون غضب برابر ابراهیم مستولی میشد چنان فتنه
 میزد که نایک و فسق صدایش میرفت انگاه نغمه کشید و بر این مطیع تاخت و چنانش تعنی بر فرق نداشت که تا علو مش مشکافت و بدوزخ شتافت
 انگاه و در فای غارب مصعب آویخت و مصعب که بخت شمشیرش کیمیزد اورسید که بندش برید و رفت برید و الی عثمان و زید بن اشراق و می شمشیر نغمه
 از اهل نفاق و زمان روز کشته شدند و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد پس ابراهیم نامه با میراندا حضرت مختار نوشت و سپهر چند و غنایم بسیاری نهاد و حضرت مختار
 داشت و خود نیز منصور و مظفر روانه کوفه کشت پس مختار را با اشرف و اعیان استقبال آمد و چون مختار را بر اینم رسید از فتح و ملاقات آن برادر همدان فرخنده
 و شادمان گردید غنایم را بکس قسمتی داد و در غنای لایق بجهت امام دین ابن العابدین فرستاد و نصیبی هم بجهت خود حقیقه ارسال داشت و این حال با فال سپرد که بزرگان
 اهل ذمه بود رسید و زمین بسپید و عرض کرد ای امیر اگر چه از اهل دین شایسته ولی دوست دارم که از کشته شدن امام حسین بکشم و تمام بکشم بدو
 راه نبره جمعی از خوارج رسیدم که در میان آنها عمرو بن جابر و بود مال بسیار بجهت مصعب میر و آنها را با اموال گرفته بخدمت امیر آوردم چون مختار پیشه در فکر
 گرفتن آنها مراده یعنی عمرو بن جابر و بود بسیار مسرور گردید و او را طلبید و پاپایش با برید و اموالش را به بیت المال فرستاد و با فال را مخلص فرمود
 و ناصبان و خوارج را امر فرمود تا همه را گردن زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین گفتار هشتم در ذکر آمدن عامر بن ربیع
بشکر کران از جانب عبد الملک مروان بکوفه و کشته شدنش بدست ابولنعان
 چون عبد الملک بن مروان جانشین برید بن معویه علیه السلام کردید خبر خروج امیراندار جهان شهریار مختار و کشته شدنش حیدر کردار ابراهیم و غنای

تو انتم ازین راه آدم ابراهیم گفت که با و یکو شدیجات تو دینی است و ما می دانیم که تو جاسوسی پس ابراهیم گفت که محارام مسلمانان است یا دعوی کننده
 امانت معصوم گفت نه این و نه آن است ترساکفت سردار اینمرو است یعنی ابراهیم او بگری گفت همین است که با تو سخن میگوید و نام او ابراهیم بن مالک است
 ترساکفت ابراهیم با امانت سپردن قابل است گفت نه او بنده ما کافر است ترساکفت که یقین دارم که سپردن حرانرا ده است بگو با من که این بی
 دعوی فرست پیغمبر شما میکند او امام است یا نه معصوم گفت دروغ میگوید امام ما و همه مسلمانان بلکه کفار و اهل ذمه و خلق مشرق و مغرب علی بن الحسین است
 که پدر او را در کربلا کشتند و میراثش را طلب خون او میکنند ابراهیم گفت خلاصی حق برین ظاهر شد و الله که محارم بسیار همکشد سخن مسیح روح الله و حق
 بریم و حواریین و صلیب مبارک و آب معبوده و بیگل مقدس که میکشد قتل فرزند شطیاریا معصوم گفت شطیا کیست گفت علی است و نام پدرش عمر است
 آنچه ترساکفت از زبان عربی فصیح با ابراهیم سلام کرد و متکلم شد گفت یا امیر بدانکه من جاسوس مرا سپریع فرستاده که تحقیق احوال تو کنم در اهرار ابراهیم نشان
 کنم و خبر هم تا شب بشنوم بر شما آورند و الحال حقیقت این شما برین ظاهر شد زیرا که در انجیل خوانده ام که در آخر الزمان پیغمبری پیدا شود از میان کوههای
 سخت میگذرد و باشد و شش همه حکمت انبیا باشد کفش سخن و دلش قوی جز از آسمان گوید و با فرشتگان تکلم کند و برینا با طاعت در او رو و بتان را
 بشکند امت را بعد از انصاف و صیت کند شطیاریا خلیفه خود سازد و بت بو صیت او عمل کند و با داد او و دخترش جهاکند و فرزندان او کشته و حرم
 کنند و ایشانرا قاتل کنند و خیانت از آتش دهند و خانمانشانرا بکشد

همه سازند از خاطر فراموشی	بسان مردمان مست و در پستی	لوفه و صیبه که فرماید پیر	سخن افسرد با داد و خوش
نخستین غصب سازندش زمانه	خلافت را که پیغمبر بوی داد	بکس آن امتان بی وفایش	بیارند هر دم اقر بایش
پس آنکه پاک فرزندان نشان	روا دارند هر قسم از جهایا	پس آنکه دخترش را پشت بکوه	ز در سازند خود آن قوم بد خو
یکی با پاره پاره از دم تیغ	بدن سازند چون از هم شده تیغ	یکی را زهر اندر جام ریزند	چکریان تخت تخت از کام ریزند
		بیارند از این معنی خدایا	سراسر سبیا و اولیایا

پس چندی ازین براید حق تعالی بروی را از بی تقیف برانگیزد که از زمان خروج تا وقت جیل چهار صد هزار کس از قاتلان و دشمنان خاندان رسالت کشته
 و از دنیا چیزی نجوید که طلب خون فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و عسکرا و تابایان ساوه بیایند و من بجه تحقیق بشکر سپهر برقم ایشان با این صفات
 و از لشکر شما علاماتی دیدم که آنچه برین بهم بود منکشف شد پس بنس انداخت و صلیب از گردن در آورد و گفت قولا و صدقا و عدلا و مخلصا لا اله الا الله
 لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و الحسن و الحسین سبطی رسول الله پس او را در بغل گرفتند و روی او را بوسیدند و سران سپاه او را
 بنوختند و ابراهیم او را محبت بسیار نمود پس آن نو مسلمان گفت مشب مصعب در کین است که بشنوم زنده سپریع درویر من است با نظر لشکر است که
 بر شما باره اگر مرد چاکت دستی با همراه کنی تدبیری کنم که این مطیع را باسانی بکش ابراهیم گفت اینکار من است و برخواست و لباس هبانی پوشید چون
 بدروازه دیر رسید هزار نفر حارس بود و پرسیدند کیستی ابراهیم گفت دیرانی گفتند رفیق کیست گفت سپهر منست گفتند با سیدی با خبر کن ابراهیم و
 دیرانی پریشان و مضطرب ایستادند در زمان خبر داد که سپریع که جاسوس دیرانی از لشکر ابراهیم آمده و رفیقی همراه خود آورده میگوید سپهر من است
 گفت برو و در نزد من آرید چون در بان آمد که در انید ابراهیم بر خود لرزید و شروع کرد در با خواندن و با خود می گفت ای درنگا که بپای خود کور آمده ام
 اگر در میدان بروی کشته بشدم خوشتر بود پس ایشان بوی آن مدحوش داده غفلت می آمدند و می گفتند خدایا ما را از شر او حفظ کن و او را نابیا کن که ما را
 نه بنید پس خداوند خواب را بر او مسلط ساخت که چون در بان گفت این دو نفر را آورده ام چه کنم همین قد گفت ایشانرا سر دهید و بخواب مکت رفت پس
 راهب دیر ابراهیم بخانه راهب آمدند و غذا خوردند تا که صدای هم اسبان بر آمد معلوم شد که مصعب می آمد ابراهیم گفت بروم سر راه این طعون شایسته

یک طرف اکبر ز تیغ و تیر کین آمد از چنگ شیرش و اربانه هر چه میکرد استغاثه از تو یک تن از آن قوم بی شرم و جان	اوستاده پاره پاره بر زمین لیک خود اندر دم گران بهمان کس نمیکوش اجابت زان کرده دادرس او را نشد در کربلا	با چنین حالت صدای قیس را ای مسلمانان کجا بودی رها آنکه در هر حالت از حسان جوید	چون شنید از مردی دل شد زجا کجا چنین مردی بدشت کرد بلا دادرس بر دوست و خصم بود
--	---	--	---

و یکت آمده که بگر و حیدر کبکی گفت اگر خدا خواهد ترا خواهم کشت گفت مردم عراق عجب خرد و اشرار کردند که جلا کردند هر دو را بر بند نیدی داشت
و اما دلکین از دشمنان خاندان علی مرتضی گفت این دو نفر را فرود بر بار لنگر قناری کش تا لشکر او متفرق شوند پس ابراهیم با گفت حبس کردند و هر از نفر هر دو
کرد چون شب شد حاجب در خواب دید که حضرت امام حسین آمد گفت تو از مانی و بادوستان اشائی ابراهیم خلیل است و اعرابی دوست است
برخیز و هر دو را بکن تا باعث آمرزش تو گردد حاجب که آن عظمت و بزرگواری بیارنده و ایشان را از قید و بند رها کرد و گفت مولای شما
و من حضرت امام حسین را در خواب دیدم و چنین فرمود ای یک بر خیزید و بروید جان من خدای شما با و لعنت خدا بر آل یزید و آل مروان با و بهر یک را
شمسیر سپهری داده بیرون کرد چون یکت فرسنگ از لشکر دور شدند حاجب فریاد کرد که ای قای بنیاد را برده اند خبر بیا رسید از حاجب کیفیت بگریه
گفت ای ابا امیر هر دو را بچار منج مضبوط کشید بدم و تا نصف شب ناله میکردند تا که با لحنه خوابم بود چون بیدار شدم آنها را ندیدم عامه گفت شاید دوستان
از آنها آمده و آنها را برده است حاجب چون باز ندیدم بیود گفت کمان بپریم که اینجا ندیم باشد که گذشت اول شب آنها را بکشی عامه میگفتان شدند ما
طلبید بچشم فرستاد و خود سوار شد بعقب ابراهیم تا خت ابراهیم و اعرابی تعجیل میفرستاد تا که صدای شبنم اسبان و تقه سلاح شنیدند از ابراهیم جدا شدند ابراهیم
بسر چشمه آبی آمد دید که سواری در سید خود را بدستی کشیده پنهان داشت سوار بر سر چشمه آمد و پیاده شد و نفس میزد تا که صبح طلوع شد ابراهیم دید که آن سوار
خود علامت خدا یا یاد کرد و از رخسار برآمد و با او در آنجست عامه گفت کیستی گفت ای دشمن خدایم پسر اشرار باطن روح تو پس سر او را از بدن جدا کرد
و سوار پیش شده چون قدری راه آمد اعرابی با او دید که بر سبی سوار است و سری تکرار گفت این کیست گفت سر جلاد است بر سر چشمه آبی بودم که این
ملعون رسید و آب از من طلبید چون پیش رفتم او را از سب کشیدم و سرش را بریدم در پیش سوار شد آمدم درین سخن بودند که حاجب سواره رسید و سری
داشت گفتند این کیست گفت سر حاجب است که عامر را با او سپرده بود که بعد مواخذ کند پس بر سر بنوا میر کبیر خمار آمدند و سر را گذاشتند و چگونگی با
بیان کردند مختار بسیار خوشوقت شده اعرابی را با حاجب نوزش بسیار کرد و خلعت داد و زبان تشنیه ابراهیم کشود که اسی برادر اینها از شجاعت نسبت
بلکه از تو است اگر تو کشته شوی رونق کار تمام است دیگر این کار را مکن پس فرمود تا طبل شربت زدند و سر عامر را بر نیزه کردند و سوار شده بکوالی
لشکر شام تا خند اهل شام که سر عامر را بر سر نیزه دیدند عفتای ایشان که نیند و جانشان بجز او نیند تا آنکه قریب بکابل رسیده از نظر از شامیان
بی ایمان بدت نیزان وصل شدند و آنچه مانند با طرف متفرق شدند و آنچه بدات رفتند آنها را اهل قرا کشند تا کجا نجا گفت حال اقصی قاتلان
سید الشهدا کنم ابراهیم گفت هنوز متفرق اند از آنک صبر بایر کرد و تا جمع شوند و منادی ابراهیم را که آنکه که قاتلان امام حسین در زمانند و خلیل امیر خلیل اند
و کسی را با ایشان کاری نیست چون این ندید شنیدند خوشحال شدند بعضی گفتند مکر است برخی گفتند که پسر سردار آمده بر نیاید و سر کرده ای ایشان گفتند چنان

توضیح

او سلطنت بود با آرزوی خود سید دیگر کاری بکسی نداند غیر کشته شدن آنان که در دست بلا میر سیدش چون خاطر نشد کاظمی حسین	غافل از آنکه بجز خود نخواهد آید هیچ مقصودی نبود هیچ مطلوبی ندا چون بخاطر آمدش آندم که شاه کرد بلا	هیچ منظوری نداشت در جهان بجز عمر خود با این خیال خوش بر سر گردید دشت خم از نیکی کردن به شقیها
---	---	---

باورسید چون این زبیر سارخه در میان دشت مجال محاربه با مختار نشست و حیران مانده بود که چه کند و مصعب و بصره اندیشا نمودند که چه کنند پس نامه برادر خود
 عبدالقدر بن زینب نوشت داد و خواست عبدالله گفت من هم از مختار ترسان و پراسانم و مردم بر من عاصی شده اند و عبدالملک مروان هم لشکر بر من
 فرستاده اگر میتوانی با بقیه لشکر بنویس بیانی و اگر نتوانی کاری اهل کوفه مدار چون نامه عبدالله بمصعب رسید متعجب شد و عریضه بعبدالملک مروان نوشت
 نوشت که مختار تمام عراقین و لاکت عجم را گرفته اگر میخواهی کوفه را از برای تو بگیرم لشکر بسیاری بفرست تا خدمت کنم و سکه بنام تو زنم و خطبه بنام تو بخوانم
 برادر خود را قبول ندارم در رو به بیت تو آورده ام عبدالملک بر خود بالید و نوید فرستادن لشکر با و داد و گفت اگر فرج کنی کوفه و عراقین از ان تست و شکر
 دولت من خواصی بود و چون پسر زیاد در جزایر عرب بود مصعب نیز نامه در باب شوکت مختار و ابراهیم و کشته شدن ابن مطیع نوشت چون ابن زبیر شنید
 طایفه بسیاری بصورت نخس خورد و بیعت روز غزاداری عبدالله مطیع را برپای داشت و نامه بعبدالملک نوشت که ای امیر می نمایی که از مختار رود و
 ابوتراب بر ما چار سیده و میرسد بر خست تو لشکر از دیار ربیع و جزایر و حلب و الطاب و ملاحظه برداشته مردم و سپه اشتر و مختار را میکشم و پسر
 علی بن الحسین با سپهش طی میسازم و در کوفه خون محمد حنفیه را میریزم و در هر کجا که ادا و لاد فاطمه را یافت شود قتل میرسانم عبدالملک در جواب نوشت
 که تو در جای خود آرام گیر من سپاه حاضر دارم میفرستم پس عامر بن ربیع سپه را در خود را طلبیده ایالت کوفه و عراقین را با و داد و با هفتاد هزار سوار
 ادرار و آنه کرد که غافل بر مختار داخل شود و مختار و ابراهیم را بر دارند و در کوفه باند تا خبری با و رسد عامر نامه امیر عمرانی کوفه را تا قدری لشکر
 بیاسایند و بعد غافل کوفه باز در آنوقت مختار بر زیارت قبر حضرت سید الشهدا رفته بود و ملازمان او جاسوس عامر رسیدند او را گرفته بندست امیر
 جاسوس چون مختار را دید ترسید و عدت لشکر آمدن عامر را خبر داد امیر او را وعده هزار دینار داد و فرستاد و بشکر عامر که خبر باورد که او در چه کار است
 جاسوس نیز دو عامر آمد و گفت که مختار با سی هزار سوار متکل در کوفه است و بمضبوطی ماضن برج و باره مشغول و از آمدن تو خبر ندارد پس عامر چهارده چنجره
 نفر نوشت از اعیان کوفه و باعرابی داد که این نامه را بر سران و مراجعت کن و هزار دینار بستان جز بانی گفت بایشان بگو که اگر مختار را گرفتید با ابراهیم
 و زنده فرستادید بر مصعب که خواهد از عبدالملک بجهت شما خواهیم گرفت چون اعرابی وارد کوفه شد خبر مختار آمد و کیفیت گفت مختار نامه را با ابراهیم نمود
 ابراهیم گفت بایشان را بیا نمانیم پس ابراهیم و مختار تمام بزدگان را احضار کردند و با تمام لشکر سوار شدند و سلاح خود را گندازاد سب پایاوه کردند و لشکر
 خارج شدند دیدند که آن چارده نفر نزدیک یکدیگر رفته با هم سخن میگویند پس دست بشمشیر نموده متوجه ابراهیم شدند چون صدق قول جاسوس معلوم شد ابراهیم متوجه
 ربه عبدالله را کب لگشت و مختار سرتق بن عبدالله را کشت و ملازمان ایشان ملازمان آنها کشتند و سرهای ایشان را به بنره کرده به و در کوفه گردانیدند و
 مذاکره کرد که هر که بر امیر خیانت کند سرهای او است پس امیر اعرابی را هزار دینار انعام فرمود و روز دیگر مشایخ قبایل عرب را طلبید و با سپاه متوجه لشکر عامر گردید
 و صایب بن مالک اشعیر امقدمه لشکر فرستاد و خواری عقب روانه شد چون شب شد ابراهیم اعرابی را برداشت و در و بشکر عامر کشته شد چون نزدیکت شدند
 طلحه لشکر عامر رسید و هر دو را گرفتند که شما چه سید اعرابی گفت من رسول امیرم که کوفه فرستاد و این سپه غم من است پس هر دو را بنزد عامر بردند ابراهیم
 آنها را تا آلیه اجون و در حل میگفت ای خدائی که ابراهیم را نجات دادی از مار و احمد مرسل را از غار و مختار را از زندان پسر زیاد و کجی محمد که مراد پناه خود بود
 استگاه روی خود را بست که بگردد و او را تاج بر سر مظلومان آورد و عرض کرد یا ابا عبدالله مراد را بیا ای باورد در ماندگان های پناه غریبان او کنی او کنی لطف

چنانکه قیس هندی التجا	در سیابان برود بران مقدا	اندر آن وقتی که در محب ک	شد و چار شیرینی یار و سپاه
شد و خیل خامس آل عب	گفت از چنگال شیرم کن ر	اندر آن وقتی که آن شاه کزین	ایستاده یکم اندر دشت کین
یکطرف یاران او در خون ط	اهل بتیش یکطرف شیون کنان	یکطرف میدید عباس رشید	کشته خود از زندگانی ماه سب

میکند و امارت جیش و سپه سالاری را بتو میدهم چون نام رسید بر ابراهیم جوانی نوشت زبانی بر رسول گفت که بان ملعون بگو که نوشته زان و طفلان شیعیان بپس کردی و دوستان او کشتی ای سپهر جهان تو از دین بکشتی و فرزند رسول خدا کشتی و عیال و طفلان او را سیر کردی و سری با بنیزه جفا کردی که وارث و ستار و کانیات بود و در عیال سیر کردی که شاه ولایت ابراهیم فرمودستی را بر خیرستی و دل را شکستی که دل گریبان طغی و جمیع اجیا و اولسیا بدو آمدی ظالم آنچه کردی بجای نفس شوم و خاطر پرید پدید کردی و من آنچه کردم بتابعیت دین حسین و خون خواهی اولاد سید المرسلین بودیاری تو بفرستد لعین و محمد شعث نیست مگر به شمنی امام حسین علیه السلام و وفاداری من بختار نیست مگر محبت سید برابر و حید که از اسی ملعون هزار بار میگوئی که بخون خود فرزند سید برابر است و بدوستی عبدالمکنت میخوانی که سر خیل فجار و کفار است من تر از غده نخواهم گذاشت و تا زنده ام علم مخالفت فجار را نخواهم فراموش برو این دام بر مرغ و گرنه که عفتار بلند است ایشان چون این اخبار بان نامجا رسید ناچار عازم محاربه گردید پس دو لشکر برابر یکدیگر آمدند ظاهر م بن زیاد و شامی بمیدان آمد سعید از وی آن سگ در او بخت و بیک ضربت خوش باریخت و دیگری بخت خود را با او آید پانته عشرش بسازد دیگری شافت او نیز چنان سزایقت قصه بگذرد شمشیر آن مرد بدوزخ روانه شد آنجا صاحب تیغ اشتری در پرده حیدری خود نگاه کرد تا ز مور که شاد است پویای مرحله سعادت فرزند نامی اشتر ابراهیم نامور بمیدان جلو که جزئی با هم چون باین

لطف منم دست پرورده	منم آنکه تا زم چو در زنگار	کشم تیره از گرد خورشید و ما	منم آنکه چون دست یازم تیغ
چو از دل کشم نهره حیدری	کشم چون بناور و جلوه کردی	ز هیبت قدر عشره بر آسمان	

پس از خواندن بجز چندان دشنام بان زیاد بد نداد که آنرا مراد غضناک شده خود بمیدان ابراهیم آمد و گفت هرگاه او من فایق آمد لشکر از طرف در آید و کار او بسیارید و نیزه حاله ابراهیم کرد ابراهیم ضربت او را از خود دور کرد و گفت ای مراد از بی بدی و ای تخم زنا این زیاده گفت لعنت خدا بر تو و فجار باد امیر ماضی مرا سپه سالار مبارک نام نهاده تو نامرا میگوئی ابراهیم در ششم شد و شمشیری بر او انداخت از قضا سب ابراهیم سکذری خورده و شمشیر از دستش افتاد پس نیزه از دست شاکر گرفته بر او انداخت نیزه بر بازویش نشست و زخم منگیزی برداشت آن ملعون نهره زد و کربخت ابراهیم از عقب او تاخت و هر دو لشکر بکشت آمد تا چون لشکر شام زیاد و لشکر عراق کم بودند لشکر عراق فایق شد لشکر ابراهیم روی بگریز نهادند و ابراهیم در آنوقت با خدای خود بناجات بود که ناکاه عبدالرحمن و الی حلب و بکر در رسید و لشکر این زیاد تاخت چون این زیاد از او دید متوجه لشکر عبدالرحمن گردید لشکرش پنداشتند که او کربخت ایشان نیز کربختند و رشته اجتماع خود را بچند عبید غنید که این را دید او نیز فرار اختیار کرد و ابراهیم و عبدالرحمن از پس و پیش دور او را گرفتند ملعون بر طور که بود خود فرار کرد و لیکن دوازده هزار لشکر شامی کشته شد و پسر زیاد با قطب زخم خور خود را سانید از اتفاقات یا فال و ساحار که ابراهیم با چهار هزار کس بسرا بل زغیر فرستاده بود منصور بر کشته مال و اسیر بسیار داشتند و کوفه فرستاد خبر که با ایشان رسید یا فال و ساحار سرنا و اسیرانی که داشتند با هزار سوار روانه کردند و خود سه هزار نفر بر کشته بیعت با قطب آمدند و در شب آن لعین ریختند و شیون در شامیان انداختند این زیاد کمان کرد که لشکر ابراهیم است گفت باین سرعت چگونه آمدند پس سر اسیر بخواست و لشکرش نفیص و تیغ بر هم نهادند کسائی بجلادتی داشتند که بختند و این زیاد نیز کربخت و پیشتند از نفرز ایشان کشته شد چون صبح شد خبر ابراهیم رسید که با کافا و برادرش در این شب بر این زیاد تاخته اند و هفت هزار نفر از آنها را کشته اند و خود آن ملعون است که میگوید ابراهیم گفت ای یاران کتارید که آن ملعون را رود این زیاد که ابراهیم را دید گفت که تا نماند و تا نماند را چون لطف هر جا که میروم بر ابراهیم چو این مردن کجاست تا او هم لحظه آن پس بر حیل که بود با معدودی از اصحاب خود بطر بطور و مدین آمد و ابراهیم با قطب آمد یا فال و ساحار را خلعت و انعام داد پس بجانب

ختم می یکشت پش طاقش از دود غم پش طاق صیبتین غم پشنگ کردی
اللا تعالیٰ علی القوم الظالمین گفتار نیم در بیان آمدن مصعب با یکره
آورده اند که مصعب با یکره با سی هزار سوار روانه بجانب لشکر مختار شد بدین که رسید حاکم مختار او را راه ندو و ناختم مختار داشت مختار از کوفه حرکت کرد وقتی بدین رس
که مصعب از خندق گذشته بود بنفس نفیس شمشیر کشید و بسیاری از آن لشکر را کشت و بعضی از لشکر او در آب ریخته مردند و نهصد نفر دستگیر شدند و همه را مختار فرود
ناگشتند و مصعب فرار کرد و بیست نفر از مختار بان که بظلمت آتش سوخت آنگاه او جدا بن ربوع ناصبی قاضی مابین حمایت کرد که سوختن کار خدایت امیر و
مختار نامدار امر کرد تا زبان آن بر گفتار بریدند و پیش او را تراشیدند و بدور شهر گردانیدند و بعد او را با آتش و مصعب در جناح فرار بود که در قافله فارغ بود
استیلا یافت و او را گرفت و بنزد امیر آورد و کلبه بسیاری بر وی زد و او را حبس کردند و در شب هشت هزار نفر کشته از مختار شده بود آنگاه مختار بگریز رفت
بزیارت بیت مطهر و مضع منور حضرت ابی عبد الله روحی در روح العالمین فداء و دهی در آنجا بنا کرد و بانگت زمانی آبادانی عظیمی پدید کرد پس مصعب بکوفه
فرستاد که او را نگاه دارند که اگر عبد الله زبیر خیال بدی در حق محمد حقیقت داشته باشد با نوا می تواند خورد و در کربلا ماند و قبر سپهران مسلم را تعمیر کرد تا مصعب
چون بکوفه آورد بعد از سه شب طاری زمان بن با مال دنیا بفریفت و با او گرفتند و خود را بحوالی بصره رسانیدند و با سه هزار نفر بگردستان رفت و چنان
اگر ادیوسف کاشته مختار را بیرون کردند و مصعب امیر خود قرار دادند پس مختار لشکر بگردستان کشید و جنگهای عظیم واقع شد در قای غارب و دوسه زخم برد
ز و نیک شد که لشکر مختار شکست که ناگاه محمد بن سلیمان خزاعی داماد عبد الله عقیف در رسید و بگرد سرگردان گردید و شکست عظیم مصعب و گردان داده
باز مصعب کجیت و بقلعه رفته متحصن شد و در آنجا با هزار نفر بسیاری تورش بزرگ آن قلعه نیز کجیت و اهل قلعه با مان آمدند مختار بر ایشان ترحم فرمود
و باز یوسف را و الی آنها فراداد و متوجه نروان شد زیرا که مصعب بخاطر جمع خوارج بنروان رفت و شخصی که شبیه مختار بود بر نیزه کرد و شهرت داد
مختار کشته شد چون بنروان آمد خوارج بگردش جمع شدند و چون مختار بان دیدار رسید مصعب نیز از آنجا فرار و بهمان رفت و نورج کشته شدند همان
سند سر راه بر مصعب گرفت و از طرف دیگر قباد آمد و او را در حوالی نسا و زمین میان گرفتند و تمام لشکر او کشتند خود با هفت نفر کجیت و بنجورستان نزد حنف
برادرش آمد و چون مختار خواست بکوفه مراجعت کند اهل بهمان و نسا و نذلمتس شدند که چیرنی بیاد کار با ایشان بدید مختار علم حاشه خود را با ایشان داده
مختار تیره را در بهمان بنا کرد و بکوفه رجعت فرمود اما احوال ابراهیم در عسقلان چهار ماه با آله حرب و زرقه و هول و ثقیف و اسبج که از قبایل ادویه بودند مختار
نمود تا غالب شد پس بجانب بعلبک رفت و اینکه در دوسه مبارک سید الشهدا چراغان کرده بودند و شادی نموده بودند تلافی کرد و چون سپهر زیاد بیست
نفر سخته تمیم بن یاقوب فرستاده بود که بکوفه آید ابراهیم متوجه آن لعین شده شکست بر مخالفان واقع شد عسقلان را تصرف نمود و امر بقتل کرد و قریب بیست هزار
کس را کشتند و خراج سه ساله را از آنها گرفتند و او را دوه کوفه داشت که باز خبر رسید که تمیم بن زیاد در رفته و با بیست هزار نفر بازمی آید و سپهر زیاد را عقب او
می آید در آنوقت سپهر حاکم خزیره بود در آنوقت ابراهیم در عسقلان عبد الرحمن حاکم حلب با سپاه طلبید و حاکم عین الورد و یار بکر و دو نفر از رؤسای قلیه
تعلب و غیره را احضار کرد و در بابشکر مشرکان آورد و در منزل طار و بتمیم رسید بعد از قتل بسیار او را کشت و قریب به نه هزار کس لشکر او را بگردن فرستاد
بغیت السیف را بصحرای متفرق شدند و اثری از ایشان بظهور نرسید و غنایم مخالفان جمع کردند و رفتند چون خبر کشته شدن تمیم بان زیاد لعین رسید
و از تمام شدن لشکر مطلع گردید قسم یاد کرد که تا پسر اشتر را نکشم آرام نگیرم پس در ظاهر شهر انطاب با ابراهیم رسید ابراهیم امر کرد تا رود آبی بریدند و بطرف
لشکر آوردند و سر آب گرفت پس این ریادنا با ابراهیم داشت که توار بزرگان بنی نضج عیاشی و ملازمت سپهر عبیده را قبول کرده و خود میدانی که در عراق
چکرده و اینک خیال کشتن دوستان من عمر سعد و محمد بن شعبه را واری از خدا ترس و مال اندیشی کن و بیایامن باش که ترا شریک خود میسازم آنچه
مختار کرده از دستم میگیرم اما ترا بخت میگویم و عرض میکنم هر کجا خواهی برو و امیکدام دمن پیر شده ام کاری از من ساخته نیست و ترا جان نشین خود

بر وقت که قتل حضرت امامید دل تنگ میشد آنگاه در باب کشتن محمد بن شمس ابراهیم مشورت کرد و گفت ای برادر طاقم طاق شد چگونه قاتلان امام خود را
 به بیم و جبر کنیم ای ابراهیم شمس در کانون دل من افتاده که بجز آن شب شمشیر اتحاف خاموش نخواهد کشتن ای برادر محمد شمس همان جزا داده است که مسلمین چنین
 بنزد پسر زیاد دلیل کرده و با عترت پیغمبر آخر الزمان که در آنجا گردید پس ابراهیم در خلوت ببا و بکیسبا و غریبها و مظلومهای سید مظلومان که سینه و نوذری گنج

یکی کبریہ بد انسان که ابر در آنجا	یکی بریده ز جسمش نام تاب و نوا	یکی کشته ز دستش چهار صبر و قوا
ابن مومن فلک افکنده ز آه سینه اش	یکی با غریب آن شسته مظلوم	روان نمودی کی جز دیده خوشب

محمد ابراهیم گفت ای ابا الامیر ما چاره نگریم بزرگت داریم پسر زیاد و دو پسر زبیر و پسر مروان و در آن وقت پسر زیاد از خزیره حرکت کرده بسمت ما می آمد مصلحت
 اینست در کشتن قتل نیست پس در شورا عبدالرحمن بن قیس بمذنی ما امور حکومت موصل کرده با دو هزار نفر فرستاد و خود پسر و کلبانی شست تا وقت که در آنجا رسید

کفار و هم در میان آمدن بن زیاد و از شام بالشکر کران بخار و مختار و فرقتن ابراهیم مرم آن بخار

در خلاصه الاخبار و تاریخ ابو مخنف مرصیت که پس از صدمات بسیار بن زیاد ملعون خود را بشام رسانیده از عبدالملک مروان امداد طلبیده آن ملعون پانزده
 هزار سوار بن زیاد روانه بکوفه ساخت و آن چنین رعبه غنوی با باوه هزار سوار مقدمه لشکر خود فرار داد و متوجه کوفه شد چون بن خنبر با میر ناماد مختار رسید
 یزید بن انس از وی ما بالشکر بسیار بجانب آن بخار فرستاد و در وقت حرکت نزدیکت دلم که او احمی میدهد که من ازین سفر بر نیکنم دم البته مرا فراموش کنید پس
 مرضی باو عارض شد و در سایه طمانان و در سامری بتهری کشت حصین بن غیر مقدمه الجیش پسر زیاد بود و همیشه هزار مرد و شست پنج هزار با اتفاق
 رعبه شطاط بر سر راه یزید فرستاده و دروه فرسخی موصل به رسیدند بعد از جدال بسیار رعبه بدست و قاسی غارب کشته شد لشکر او متفرق شدند بسیار
 بدست آمدند و قاعه گفت تا همه را گردون زدند و سر رعبه را مداران لشکرشانرا بغیره زدند و بار آنگاه خود پر کشتند و بعد از نماز حشا یزید بجوار رحمت بزدی
 پیوست درین اثنا نامه از عبداللہ عارث که از اترک موصل بپور رسید که انیک پسر زیاد با هشتاد هزار کس دارد شد و شام تاب اورا نماید زود بکوفه
 بنزد امیر مروان او آنچه صلاح است چنان کند و قاعه در ساعت بکوفه رفته امیر را خبر داد که و شیر معرکه دلاوری ابراهیم ما مور بجهت شد و عرض کرد که بن
 میروم ولیکن قتل امام حسین بر تومی شوند و مصلحت نیست که در نزد ایشان فرستی که ابراهیم را بجهت بن زیاد فرستاده ام و عدت لشکر کم است طاربان
 خود را بجهت حراست دارالاماره بفرستید تا جمعیت ایشان کم باشد و در ساعت همه را گردون بزن و در غایب موکلان بپوشند بر ایشان بخار و اگر خواهند که
 با قایان خود نمایند کار ایشانرا بساز امیر قبول کرد و باز ابراهیم گفت غافل نشوی که این حرامزاده با بر تو خروج خواهد کرد پس از رفتن ابراهیم میر و دست نفع
 سید نفر از طاربان قتل را خواست و آنها هم دادند ابراهیم بطلبه که نزدیک کوفه بود نقل مکان کرد و بزرگان قوم را خواست و گفت از طاربان که با
 قتل غافل نباشید و روانه موصل شد و زدی کر شیش بن رعبی بخانه عمر سعاده و گفت خدا مراد ما را داد و مختار بنی پسر اشتر کاری نتواند کرد و اینست سخنان
 مذکور و طاربان بجهت هزار میشوند اگر حال کار مختار بنسایم در پسر زیاد غالب شوند احدی از ما را نمیکند از زعم گفت رست میگوئی برو وقت مختار
 بر من نظر میکنند ندوم میکشد پس آن ملعون سرگردان خواست که غیبت را گفت همه گفتند تو امیر ما بوده هستی هر چه فرمانی اطاعت میکنیم گفت بخانه
 مختار شست میروم بنیم او چه میکند چون بزودی آمدند و چوئی با گفتند گفت زنده مختار کشتن آسان نیست فتنه خواهد با بیدار کنید بسیاری از لشکر ما هم
 ابراهیم اند و در دارالاماره اند بجهت خواهد کشت گفتند خبر میکنیم تا ابراهیم را بکشند گفت ای باران تا قتل کنید که در اینکار خاطر عظیم است و دیگر آنکه پیدار آنها
 و خلعت در داده و اعزاز کرده و سوگند خورده ایم که با و جنایت نکنیم و ما پسر رسول خدا هستیم بجهت مال و منصب فلان پسر زیاد بخیر سرگردانی چیزی ما نرسیده و من
 رضی بودم که این زیاد کوفه زمین دهد و حال مختار را با زدن و سواد کوفه زمین داده و هر یک از شما را حکومت در پاست داده و همه طاربان ما با او سینه

و در این وقت و بخالد ولید که در آنجا بود نوشت که این قاتل فرزند رسول است اگر او را بگیری و بجهت مختار فرستی در دنیا و آخرت بر خود ای یافت چون نام او بر سر خیز
 کرد و خیل خود را چکونه بگرد و اگر نگردد با موافقت مختار چکند پس نام را بان طعون نمود این زیاد گفت چه خواهی کرد گفت با چار تا باید گرفته بفرستم آن طعون گفت
 جان از دست من بدست تو می رود بگردی که حکم کند ملازمان بهم نخستند پس خالد بر ابراهیم مطلق ساخت ابراهیم سپهر اندام آن مرا مرده که راست ابراهیم را وید
 از شهر میدانخت و در کجایت در لشکرش گشته شدند و اموال و اسبابش با خالد تصرف کرد و خالد بر ابراهیم رضیافت کرده سالها فاشا کوفه مراجعت کرد و
 با امیر ملاقات کرده از وصل بگریزادمان شدند تا چون مصعب ابن زبیر از بیم شمشیر مختار بکوه عظیمه که مقبره اوستش عبدالقادر بنیو رفته عبدالقادر نیز
 بسیار اندیشه ناک شده بود و نامه در نهایت خضوع و خشوع و التماس و غیره و در کمانان مصعب مختار نوشت و هب شمشیر و سلاح و جاه امارت
 و عصای از من و دیانت بهلر می مصعب و یکفر دیگر بجهت مختار با موافقت داشت چون نامه رسید مختار مصلحتی نوازش بسیار مصعب نمود و جاها
 فخر باد پوشانید ایالت طیف و بصره و دلم و هر روز بر مصعب اندانی داشت آنجا بازار دقت قاتلان امام مظلومان را کرد و ابراهیم گفت ایما ابراهیم
 عمده آنرا قهر است که در موصل است و جمعی در شام اند و معدودی از اراذل و کوفه اند که کشتن آنها چندان شری ندارد بهتر است که ایشانرا
 مطمن سازی و انعام و خلعت و منصب همی با بنظر جمعی جمع شوند و رنج ما ضایع نشود مختار را ای ابراهیم را پسید و بجمال خود نوشت که مقصود
 من سلطنت بود بپاد و خود رسیدیم دیگر با کسی و مذنب کسی کاری ندارم و هر که پیشتر خدمت رسد بیشتر مورد التفات ما خواهد شد و عمر شقی را بخت
 فخر مخصوص داشت ابوالمقوق شدید الفسوق را با انعام بگر این بلوخت ابواتوب و حرطه و شمردنمان و عمر بن حریص و زید بن حارث و یقین بن
 شوارا اسبای خاصه با زین و لجام زین فرستاد و بجهت هر یک فرمان امارت و ولایتی داد و اما ثانی دل در برش میطپید و از جگرش خون میچکد و روی
 دل حقیقت منزلش بسرو رسیدان بود و باطناً آنحضرت را با این خطاب مخاطب مینمود و میگفت لمؤلفه

ای شهید غرقه در خون می غریب چه

دری حیات نادر و گردان بر شو و بیایا	سخت قیسم که خوشی تو ناکر و ناکه	در سرد کنان کین و آیدی عمرم بیایا	کردیم انصاف شرط و دوی خود این بیایا
که کنم من و در کانی تو نیز خاک پنهان	رفتی و شور تو ام با هر ریاست بر سر	رفتی و شور تو ام تار و خمر است بر جان	اتمام از قاطرات که کشم شام و بکن

پس شورا امارت مابین و انبار و رومیه و سواد کوفه را بجهت قهر شمشیر نوشت که خواهرزاده ابو بکر زینب بود و عبدالکریم
 پسر او را با اسب لجام و شمشیر مرصع و نامه نیکو زندان لعین فرستاد نوید مناصب بزرگ داد و اشاره نمود که منظور ما امارت بود با قاتلان امام حسین
 کاری نیست و بجان و مال در مانند و همه خلعت و مرسوم پیش از آنکه پسر زیاد میداد و ام و شریکند با دولت من و برادر غنند و چون در این وقت بودیم
 ابراهیم را بدشق و عمر سعد را بخوستان میفرستم بر صحبت تو احتیاج است و این خوش آمدن برای آن بود که آن طعون لشکر بسیاری از خزیره دارون و
 انطاکیه و قتیبه و النجبه و اسکندریه جمع کرده بودند نزد عبدالملک رفته شورا کند و متوجه کوفه شود و لیکن از بیم آنکه اقوام واقاری که در کوفه داشت مختار
 اذیت و آزار کند متردد بود باری چون عبدالرحمن پیش آمد نامه و فرمان داد و ذکر جلالت و هیبت و عدت لشکر مختار را گفت و اظهار محبت با یکدیگر
 قله امام حسین میکند نمود بد طعونش گفت ای احمق مختار رضی و دوست ابوتراب است و دانه بیاشد که ما را در دام آورد و بکشد پیش گفت این خیال
 شیطانی را بخور راه مده اگر میخواست ما را بکشد چه مانعی از برایش بود مقصود او سلطنت است و هر که با منصب و جاه بد بد خوب است هر نسبتی میخواهد
 داشته باشد پس آن طعون باور کرد با پنجره سوار بکوفه در نزد مختار آمد و مختار او را با عزت تمام داد کوفه کرد و نوازش نمود و خلعت داد و بخانه اش روانه شد
 روز دیگر وارد مجلس مختار شد و سلام کرد و مدح مختار کرد و لعن با بن زیاد و آل مروان کرد و بجهت مختار درآمد و دوباره بنامه قتل سید الشهدا با او بیعت کرد
 و صالح بن خزیر بنو سینه خطبه خواند و میرادح کرد و لعن بر زید و موهب و آل مروان و پسر زیاد کرد پس مختار قهر شمشیر را با خلعت کردان داد و بخاز رفت تا با

مرویت که روز بعد از ورود ابراهیم محمد شعث ملعون لشکر آراست و بجزم جنگ برخواست اول عبدالرحمن بیدانی که کیدش را در دعای ابن مطیع ابراهیم
قطع کرده بود میدان آمد ابراهیم او را که دید خنید و گفت ای حرامزاده تو تو بر کوی چه شد که تو بر شکستی گفت عداوت حرامزادگی من چیست گفت شمشیر آل
پس بروی حمله کرد عبدالرحمن ترسید و گفت یا امیرالمؤمنین الامان ابراهیم روی مبارک از وی گرفتند آن ملعون بکشدست سر خود گرفت از میدان
رفت بعد از آن عبدالرحمن بن قیس آمد و گفت بحق خدا که من بدستم تویی از برای خاطر خدا مرا بکن بروم ابراهیم گفت از فرار عازم دارم گفت من بخواهم
جان سلامت برم هر کس هر چه میگوید بگوید ابراهیم گفت برو بر پشت و گفت خدا را شکر که زنده بگشتم زجر من قیس آمد بیک ضربت کمرخت صائب بن
مالک اشعری نیز از دهشت بدرفت و مردم بروی خنیدند محمد بن شعث که این را دید بانگ برمنقذین مرقه عجدی زد که چه بیرون میروی که سرش را
بیاوری گفت شمر و سنان بودند که من قسم یاد کردم که هرگز بزم او نروم حکم بن طفیل را گفت گفت میخوام قسم کشته شوم عثمان بن خالد مانی را امر کرد
او نیز با کرد و همچنین کس تکلیف کرد کسی تن بکشتن در زاد چند نفر آمدند و کشته شدند دیگر کسی جرأت نکرد پس طلحه بن ایتوب غنوی را گفت بمیدان برو و
کمریت و سا باط ما بود او هم غنوی گفت کمر من ایمن میباشم سا باط و کمریت را مختار دارم من توجه عبدالقدیر بن یونس را گفت تو بروی من سه سال است که
از پهلوانی تو بگذرد ام بکرم و اهل را نوید داد و گفت که هر میکشد من تیرسم عمر سعد را طلبید و گفت ای ام الفساد عجب بیگانه ساختی و مرا بیگانه
لشکر کشته شد و جمعی کشته شدند و کسی مرا اطاعت نمیکند و عمر سر بر انداخت و جوابی نداشت پس ظاهر بن ثعلبه را طلبید و گفت ای نامرد و بجز ابراهیم برو
ظاهر گفت تو که مروی چرا میروی عمر سعد بلا میت بر بقیع بن ابرش گفت تو بروی گفت عا شامن کجا و او کجا این شعث و انس که در خون من در خون
خود شتاب کردی دلت خوشت که باز میروی نشد حمر بن ظالم از وی گفت تو بروی گفت از سطوت او تیرسم و بمقتضای تیرسم عبدالقدیر بن یونس را
گفت تو بروی گفت میمون باشی چگونه بر می آید گفت هزار مرد در درگاهت او شجاعی است که از هزار سواران فرستد پس زمین شجاع و عمرو بن حنظل را
فرستاد و هر دو را بیک ضربت بچشم وصل کرد عمرو بن مسهر رفت نیز بدو رخ روانه شد سیف بن جریم را گفت تو مرد دلاوری برو و مرا از حرف کوفیان
خلاص کن گفت ابراهیم پرورده او تراب است و هزار مرد با او برابری نتوانند کرد پس مختار امر کرد تا علم امان بر پا کردند و نهادند که هر کس را
در زیر علم آید در امان است و برگاه فرود آید در خطر است و گناهکار و بیگناه را بکشم ازین نذر زلزله در ارکان وجود کوفیان افتاد خلق بسیاری از لشکر اشعری
علم آمدند و این شعث طمع از جان برید و گفت خدا لعنت کند شما را مگر ابراهیم بلاست هر دو از وی گفت بدتر از بلاست کدام زنده دیدید بر او رفت که گفته
نشاید این شعث گفت لعنت خدا بر عمر سعد که مرا باین مسلک انداخت و ناچار میدان ابراهیم آمد چون ابراهیم او را دید گفت ای بر تو ای ولد الزنا با میعت کردی
و باز میعت او را شکستی ای حرامزاده حالت آن بود که عهد کسی را شکست که عیال داشت و با غلام مرادی قتل او بار شد و خواهرت حده زجر من محنتی
خورانید و خودت آنی که با امام حسین عداوت کردی و با میفرم خوردی که خیانت کنی کردی آن لعین گفت کفار قیس را میدهم و دشمن بزرگ من
تویی و من فریب خوردم و آدم و اینک تو مختار را خواهم کشت ابراهیم گفت یا بن الفاعله الفاجره باش تا ترا بکار آورم و بروی ضربتی حواله کرد و او نیز
با ابراهیم در او کجیت پس ابراهیم بیک ضربت سه عضو او را جرح ساخت بر کف و سینه و درش جراحت منکر رسید ترسید و کجیت و سپاهش متفرق شد
و بعضی کشته و بعضی پسر شدند پس ابراهیم و مختار هر دو دست یکدیگر را گرفته خندان بدار الاماره آمدند و سواران با طرف را پها فرستاد و حکم کرد
که کسی بیچاره بیسم داخل کوفه نشود و از کوفه خارج نشود و نامه بعمال هر ولایت نوشت که هر کجا قاتلان امام حسین را ببینند بکشند و بسوزانند
یا بدار الاماره بفرستند و زانشان را سیر کنند و هر که مانع بجزت امیر گوید و کسی در صفین معین معویه علیه الهماویه بوده یا در جنگ جمل با عایشه
ملحوظ بوده یا با امام حسین علیه السلام حکمت کرده و مال آنحضرت را برده بگیرند و بسوزانند خصوص کسانی که آب بروی لب تشنگان میکنند

وادامه بر توبه و مهربانی است و پادشاه عرب عجم است و کشتن اداستان نیست از من بشنوید و حق نعمت در انرا موش کشید و با جمال از دگر می و غدری
 ندیده ایم و من در اینکار با شما همتا نی شوم و اگر وقتی بشاد است اندازی کرده است چه حال میکنیم آنوقت خودیم کرد حال میکنید پسیم زراع او با پس ز
 کجای اینجا از روز قبول کردند و رفتند باز روز دیگر بجایه عمر فرستند و حکمت من جهان کنم که مختار بگریز و آنوقت در امیکیریم و میکشیم پس بهیصم حکمت شد
 پس مختار پیام دادند که ما را با مارت قبول نذاریم که با ما زمان این بنیر خروج کرده و ملازمان ما را زنا بگریز فرستد چون این پیام بان افتخار نام رسید متغیر
 شد و گفت من ملازم کسی را بگریز فرستادم پس با ما بر ایتم نوشت که حرف تو راست شد و اینها با من سرخفت دارند و آن ملاعین با هم راست نمودند و
 که کسی بیاری مختار نیاید ما را بدست بشیر غلام خود داده بجانب ابراهیم فرستاد و ملازمان آن ملاعین را رخصت داد که بروید قبول کردند و گفتند ما جان
 خود را نثار تو میکنیم و اینجا طبل نواختند و سپهر شمشیر این که فیان امیر خود ساختند و رو بدار الاماره نهادند و محلات را گرفتند و مسرعان فرستادند
 نزد ملازمانی که در نزد ابراهیم داشتند که ما در مختار را احاطه کرده ایم شما هم کار را بر ابراهیم را ببارید و زود بیایید چون مختار دید که سی هزار نفر نقص شد
 و او را در میان گرفته اند گفت حسبی الله نعم الکریم و بن تنها بیرون آمد و بن تنها چنان زد می کرد که دیده روز کار ندیده بود

چنان تیغ بگذشت بران کرد	که از بیم آمد فلک در ستود	هر از آنکه شمشیر زد بر کمر	دو تا شد سجده اگر بد خبر
چنان رزمی آورد آن نایب	که در زنگ صاحب ذوالفقار	بلی هر که باشد ز خیش خدای	توان بر کند که بهار از جانجا

مجمل این نزاع از صبح تا غروب آفتاب طول کشید چون روز دوم شد بشیر ابراهیم رسید ابراهیم نامه را خوانده فهمید و همان باز کرد ایند و سه روز
 راه را یکدوزه طی کرد و سپهر شمشیر طعون هزار نفر را با حارث شیبانی براه ابراهیم فرستاد چون چشمش برایت ابراهیم افتاد و گفت کیشی گفت ای عدو الله مرا
 نمی شناسی و تو چرا بی اذن من در اینجا آمده گفت که فیان مختار کشته شد و اینک قصد تو دارم بگریز و ازین فتنه پیر میزنم ابراهیم در غضب شد و او را بیکت
 بدون فرستاد و امر کرد تا بهر گمان او کشته شد و قلیلی فرا کرد و ندانید که منافقان کار را بر مختار چنان تنگ کردند که اکثر معارف پاهش کسختند و مختار بطاعت
 مشغول کار را بود و در باطن با خدای خود مناجات میکرد و میگفت اللهم حسین و از فرموده ام دین غرقا تو ای خدای حسین این غم منی ای بابا
 گویند که ابراهیم در بیکت فرسنگی کوفه که حارث طعون کشت چنان نعره زد که منافقان از بهیت آن بر خود لرزیدند و از جنک رسیدند و اول مختار قوی
 پس چون ابراهیم رسید ازین و بسیار آن منافقان میکشند و کار را چنان بر منافقان و کوفیان تنگ کردند که بقرینا بد پس هر که بطرف سپهر شمشیر
 طعون رفته بود برگشت و توبه کرد و استغفار نمود و ابراهیم پذیرفت و برگردان ایشان عفو کرد اللهم عفو

همچنان که در شمشیر کربلا	انگسی کا اول دل اطفال شاه	گرد زان از هیاهوی سپاه	ارسی اری حق پذیرد توبه را
وانگه در آن کار بی باکی نمود	بود آن فخر جهان خورشید	انگه همچون انبیا باشد سعید	انگسی کا اول بزینب غم فرود
با حسین گفت که ای فخر شبر	چون من اول بر سر راه امم	باعث اندوه و آزارت شدم	هست وی انگه آن والا کهر
بر تلافی جان خود سازم خدا	عذر من بپذیر و تقصیرم بخش	تا جهانم جانب فرودس خوش	افزون ده تا من هم اول از وفا
شاه را از پرورش آورد و در			شاه اجازت داد و جرمش عفو کرد

وارد است که چون حربه کرد و اجازت حرب از انجناب خویش بمیدان شافت بطوریکه از بهیت و بهیت
 دل از دست مختار ان رفت و چون بیکت بید بر خود لرزیدند پس حمله بان کرده ناپاک آورد و جمعی را بجاک هلاک نمود تا آنکه مدبر خود رفیق شهادت رسید آنجا
 حضرت شاه شهید بر سرش آمد و فرمود تو در جهان آنادی همچنانکه مادرت نام ترا بر نهاد و دو عا در حق او فرمود و الا لعنت الله علی القوم الظالمین

گفتار یاروسم محاربه ابراهیم با سپهر شمشیر و کربلا چنان طعون نابکار

کر بلا بستند و جکرا و عیال و طعالتش را از تنگی خستند و آتش بجوم محرمش بگنجد و اهل بیت غریب بکین با غریب و بقیة اللہ فی الارضین حضرت امام

زین العابدین را بقیة الخیر در آوردند	لؤلؤ انگسائیکه بدشت یابیم	بر حسین بستند عین جاریه	و انگسائیکه بقیة و بند کین
بست دست و پای زین العابدین	وان کسانیکه بصر شمشیر بود	اهل بیت شه با و روزند نار	هر کجا برسیستند بر قتل آوردند
وان سپس نشان بنار اندر بردند	بار آتش شاد کن اندر جزا	روح ابراهیم و هم مختار را	اللاعه الله علی القوم الظالمین

کفار و ازو هم در سیاست کردن محارقاتان فرزندان سید ابرار را قصید

چو از اورکت مشرق گشت پید خورشید	بر از رنگ سیاست گمیزد مختار امام را	بر آورد از نیام آن تیغ آشبار کشتن	پی خوشخواهی اولاد پاکت حمید صفند
همی بچو بست از نماند زوانی که کند	بجز نامی بد بهر ز قاتلان آل پیغمبر	چنان بد در غضب از دشمنان برین کین	بخواه قتل کردن ما بقتل سطنین و کابن
چنانش شورش انداخت ز کین دشمنان	کردل از تن نمیدست و باز دست و دست	بد نیامی جوش آمدنی بدعل الا آن	که سازد قتل ز سر به مشرکین از اول و آخر
بر دم از غم شاه شهیدان میکشید آهی	بدان حالت که می بگنجد و کشت فلک	ولیکن دل قوی بودش که میدانت دعا	مؤید باشد از تائید زوان خالی اکبر
بیاطن انبیا و اولیا و معین بودی	چنان کاند بظا هر بود ابراهیم بن استر	غرض تخت خوشخواهی نشست و نهی حکم دعا	که باز از بکره قاتلان شاهین برین
جامه از خاوندان بچسپاک مولاست	که با ده فیض روزی ریزد بر پناه سحر	مرهبت که روزی مختار نامدار بر تخت سیاست غضبان قرار گرفت و دفتر	

پس زیاد را خواست و کشید معلم را با کاتبان و قمر و مشرفان مقرر شد که اسامی آن ناکسان را میخوانند و ملازمان بطلب ایشان میرفتند و می آوردند و بسیاری عمل
 میرسانید و نخست طارق بن سحیل شرطه کوفی آمد و چهارده نفر را آورد با زمان و اطفال ایشان که سر پا برهنه بودند و اینها کسانی بودند که بعد از شهادت
 امام حسین علیه السلام فریاد و احمده و وا علیاه و وا فاطمها و وا حسنا و وحسیناه اهل بیت را شنیدند و ترخم کردند پس کثیر نیام زیاده را برین جا برد
 رسید و آن حرامزاده بود که آتش بچیمه های اهل بیت انداخت مختار چون او را دید آتش غضبش مشتعل شد و بیاد سوختن خیمه های امام حسین علیه السلام
 و حالت اهل بیت او را در آنوقت که آبا چو نه مضرب بودند گریست و گفت ای زیاد بد نهادند نشستی که بعد از کشتن امام حسین در دولت برید بر احوال کوی
 حال چنی که خدا گیر شدی و این آید بر خواند **اللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ نَكِيرًا** ای ملعون شنیده ام که بگو حضرت سید الشهدا کرده کسی با
 که خدا و رسول وح کرده اند چگونه میکنی زیاد جواب نمیداد و میگفت یا بن الحاجیر جواب نمیکونی گفت ای امیر از خدا ترس فروای قیامت و زرد
 امیر ماضی معویه شرمند خواهی بود گفت یا بن الفاعله الفاجره من ارتویه پرسم چرا بگر بارفتی و چنین کار را کردی تو چیز دیگر میگوئی ای حرامزاده چرا بگر
 بگر سختی گفت از ابن زیاد و قیر رسیدیم گفت ولد الزنا از ابن زیاد ترسیدی و از خدا و رسول ترسیدی پس فرمود تا او را بستند و منجی از آتش سرج کرده در
 و آتش کوفتند تا بر زمین نشست و علامان گفت بروی لگد زدند تا جهنم با معویه طح شد و آتش با سوختند و نامش را نوشتند پس مغربین ثعلبه پیش آوردند
 و آن حرامزاده بود که سرهای شهدا را بشام برده بود چون نظر مختار بر روی افتاد و گفت ای ولد الزنا مرا میسای منم مختار که دشنام میدادی و کافر میخواندی
 پس فرمود تا لفظ و آتش آوردند و او را بسوخت و نام بخش را نوشتند پس مغیره بن عارض مطری را آوردند امیر گفت تو مغیره نیستی گفت الامان فرمود
 تا دست و پای او را بساز آهین بر زمین کوفتند و وایره آتش بدو را زدند و او را سوختند و نامش را نوشتند حرش بن زبای و سواد بن دماح را آوردند
 با نه نفر دیگر امیر فرمود تا آنها را از کوشک معلق آویختند و سر آنها را بطنها بستند و علامان کشیدند تا سر آنها کنده شد و چون زمان و عیال آنها با
 بودند امر کرد تا اسب بر آنها ناختند شیخ ابو جعفر میگوید که مختار اهل طلب بود کسی را که اسب بر بدن ازین حضرت ناخته بودند و دل پیغمبر را که خسته یا
مَعْتَرِ النَّاسِ نَوْحُوا عَلَيَّ اِيْمَامَ الَّذِي تَخْرُجُ مَخْرُجًا وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَرَأْسُهُ عَلَيَّ الْقَتْلَاءِ مَشْهُورٌ ای مردان

و بر قوت او می افزودی خبر کرد بلاراکو که آوردی و بر کردی می نشت خود فر می کردی پس حکم کرد تا زبان او را بریدند و سواران نیزه و تیغ بر بدن او نهند و گوشت و استخوانش را بر سر نیزه کردند آنگاه دختر نیک نترسی که بحسب جمال و کمال و بسیار با عدل و بدیل نداشت پامی در حرم امیر گذاشت و از بچگی بن سلیم

نشانی داد امیر صد و سیار طلا با و انعام فرمود و بچگی آن حرامزاده بود که نکشت مبارک سلیمان کرد بلاراکو که نترسی قطع کرد	الکوفه دیو سار سلیمان زمان
بر داکتر که لعن حق بران	دیوگر که نترسی تخار بود
برو هم نکشت و هم نترسی	بهر نترسی ز با تم قطع باد

امیر بدون حکم امر کرد و ستایش را تا بشانه از سا طور قطع کردند و پای پای او را به سبب کوبیدند و اعضایش را نیز مضمحل کردند و نام نجش را نوشتند بعد از آن پسرش را آوردند و دست و پامی او را قطع کردند و نامش را نوشتند و خانها را در خراب کردند آنگاه حرم شیط با شمشیر خون الواد و حمید بن مسلم آوردان سکی بود که در کربلا بقوت لشکر ابن زیاد و فرود و از معارف قلعه امام بود و امیر را بگوفه او آورد امیر از گرفتن آن شیر بی شکری گفت اورا بستند و میخی اناسین بر سرش کوفتند که از زیر گلویش بیرون آمد و بختی رفت پس ثانی بن ثانی را فرستاد تا عبادت بن انداز و عبادت بن فرقد را آوردن آن دو حرامزاده در کربلا میگفتند یزید امام است و کشتن امام حسین واجب است میگفت چه شد آن سلاجه و در کربلا که داشتید و علمای نیک می فرستید بچه گناه فرزند دلبند فاطمه کشیدند و بچه ثواب تابع پسر جاده کشیدند جوانی مذکور گفت چرا جوابی نمیکوئید گفتند چه گوئیم امیر راست میگوید فرمود هر دو را سر بریدند و نامشان اثبت کردند محول ابن عبادت را آوردند گفت دستهای او را بریدند و در زینت او را جوشانیدند و حری بروی زدند تا بدو زخ رفت پس غلامان زیاد بن حرث و قیس بن ابوقطره و منجرب بن الحرب عبیدی را آوردند آنها کسافی بودند که آب بروی حضرت بستند و خیمه را غارت کردند میگفت دیدید که این دولت بشما باقی نماند و امام شما با او بر دزد معویه رفت ای کافران نکین دل حسین با شما چه کرده بود که آب برویش بستید و دل او را و اهل بیت فریشتد و خیمه را غارت کردید و او را کشتید منجا رفت آن زری که این زیاد میداد اگر پسر هم بود که بگفت حسین میرفت گفت ای شیخی بن شیخی مگر من مثل شما که بگویم حکم کرد تا دست و پای آنها را زاره بریدند و خون خود غلطیدند و تشنه شدند آب طلبیدند مالک و وزخ ایشان را آب داد پس خبر رسید که سیف بن جریم اسدی چهل نفر را در خانه خود حاکمی فرستاد که آنها را بگیرند بیا م آمده تیر می اندازند چون امیر این را شنید بر شفت برخاست و خیر غلام را با لفظ اندازان و تیر اندازان فرستاد تا آنها را بنقط و تیر بعضی را کشند و برخی را سوختند و چهار نفر را گرفته آوردند منصور بن حازم و شیب بن جنبل و سعد بن شناس و عطیه بن عطلان چون آمدند بر امیر سلام کردند امیر بر آنها لعنت کرد و گفت تا غازیان آنها را نشانه تیر کردند و نامشان را نوشتند پس منجرب بن ثانی را فرستاد ابو نعیم بن ابی سعید را و خندی را با اهل و عیال ایشان گرفته آوردند در قاعه امواتشان بابه بیت المال برو حکم شد تا بچاره منجربان کشیدند و هر یک را مخرج آهنی بر سگم زود و بزین کوفتند و با تش سوختند و زنان و فرزندان ایشان را نیز ستم هسان پایال کردند و وزن آمدند و یکت مرد آوردند و آن حرامزاده قاتل ابوبکر بن علی بود نامش عبادت بن شارب بود در آنوقت که ابن زیاد مختار را بر زندان میفرستاد این ملعون آمد و آب و نان بروی مبارک مختار انداخت امیر رسید که چگونه این لعین را گرفته زبان کوفتند از وقتیکه از جنگ امام حسین برگشتند ما در نفر کشیدند او را در دل داشتیم تا این که دولت خدایم بروز کرد و دشمنه خواست چادر بر سر کند و بگریزد او را بچله خوابانیدیم چون خواب رفت پای پای او را بستیم و بعد بروی وی افتاده او را محکم بستیم و بخدمت آوردیم امیر هر یک را صد و سیار از خود و نصف مال شوهر را با ایشان داد و چون شبعه بودند آنها را بجانه افارب خود فرستاد و حکم کرد تا پاشنه های او را سوراخ کردند و بقاعین کشیدند و هر روزی پانصد تازیانه بر او زدند تا بجهنم وصل شد زید بن مطروق را آوردند شکم پاره کرد

خواب کنند و صاحبانش با بکشند و چنان کردند تا گاه حسین بن نیر حرامزاده را آوردند که در کربلا گفت یا حسین نظره از آب فرات را بخوابی و بدو سخاوتی
 مگر آنکه بی بیست بریدد آئی امیر که او را دید متعجب شد و گفت ای دلدار ما ترا بدعت بجهت چکار بود پس فرمود تا دو قلاب برخت و فک او زد و درین
 از هم دریدند و بجهت وصل شدن نام او را نوشتند زنی آمد و گفت ای امیر از طلحه بن رباب خبر دارم و آن حرامزاده بود که حایل شده بود میان آب فرات و حضرت
 ابو عبد الله جدلی را با صد سوار فرستاد و اگر فتنه آوردند امیر گفت ای دلدارم ترا با امام نام چه کار بود و چرا منع آب از آن مظلوم کردی پس امیر کرد تا
 چشم او را کنند و زنده بفرستند گفت بجز این تا سیراب شوی و نام او را نوشتند عبد الله سعید جنی با آوردند امیر گفت خوش آمدی خدای تو که
 آنکون نغمید فرمود پس زیاد حرامزاده را میگویم که تو بسنگی او را میکردی جوانی گفت فرمود تا سرش با تیره بریدند و نامش را نوشتند مالک بن عیثم گندی یا
 باصل بن مالک محاربی آوردند امیر که آنها را دید خودش در هم شد بسیار آوردان زانی را که امام غریب یکس را تیر باران کردند و این دو کافر سنگین را از حلقه آنها پودند

لیفقه بنحاط آمدش اندم که آن مظلوم	ساده بیکه و تنها بدشت کین مغموم	یکی چوب و یکی سنگ میزدش بسندان	یکی سان و یکی تیر میزدش برین
در آن میان ز پاره بیشتر خود این و غیر	تن حسین خسته بر خوب و حجر	فرمود ای دشمنان خدا و ای دلداران زنا چرا با مظلوم کربلا چنین و چنان کردی	

گفتند عجیب بودیم گفت وقتی که ما به حضرت نوشتید که سپید و ولد الزناد لبره بود او را طلبیدید و بجهت طلا و نقره با کز راهی و تیغ فولادی بجنگش رفتید آیا غیبت
 جرمه آئی هم با و برسانید پس دست بر سر زد و مالک گفت ای حرامزاده تو آن خودی که کلاه آن مظلوم را و تکیه بروی خاک افتاده بود بودی و با غارت
 کنندگان آنحضرت بودی پس گفت کجاست خلیفه من عبد الله کامل عبد الله آمد فرمود تو گناه بسیار کرده و آب کشتن مالک را بر تو عطا کردم و میثم را فرمود
 کشتن محل از تو عبد الله و میثم گریبان آن دو کافر را گرفتند و بیرون کشیدند و بقیع ترویجی هر دو را کشتند و نامش را نوشتند پس ملازمان آمدند و هیچ کس آورد
 و از بن مالک عمرو بن خالد عبد الرحمن بجلی ابوالزینل شیبانی عبد الله خولانی کسانی بودند که عطرهای امام را غارت کردند و قسمت نمودند امیر گفت
 ای کشتگان صالحان که خدا از شما بیزار است عطرهای امام را چرا غارت نمودید پس امیر کرد تا آن پنج تن ناپاک را بیچاره بریدند و آنها سوختند و نام نوشتند
 عبد الله بن حبش اسدی و عروه بن کامل را آوردند آنها قاتل عبد الرحمن بن عقیل بودند فرمود غلامان بدن آنها را با خنجر سوراخ کردند پس کابدار امیر را آوردند
 علی در قاع غارب آمد و مالک بن بشیر آورد که رئیس محله کنده بود فرمود او را در آب کنده بکوشیدند و طلحه که از سنگ اندازان بود فرمود او را سنگسار
 کردند این رقاعه را آوردند فرمود که با شهنمای او را سوراخ کردند و بجا بس کشیدند و نایانه زدند تا بجهت وصل شدن لاله عبد الله علی القوم الظالمین

گزارش و هم بیان احوال بعضی دیگر از قتل امام شجره لعل

متمم دیگر بیان سازم برای دوستان	اگر دو بزم نشاط و دوستان چون بستان	شسته از دلّت خواری اعدای حسین	ذکر سازم کار و در اجاب بارش و دین
بزمی آریم ز قتل قاتلان او چنان	کار و در طلعه تهمی بر مجلس باغ جهان	شادی آرم دو ستار از حدیث تازه	استخوان شادی که اندازد به پروانه
بر تلافی غم و غمی گشایان از اشغای	خرقی آرم بدلهاشان کون بی آنها	قصه سازم بیان چون که از شادی آن	از غم و انده نماند بر ولی نام و نشان

آورده اند که مختار را چهار خانه بود بیت المال و بیت الحراج و بیت العشور و بیت النعیم در قاع غارب یا مقبره است که نفوذ خاصه قتل را به بیت المال برد
 و سایر اموال را بشکر دید و محمد بن سلیمان صرد خزاعی را که داماد فرخ زاد عبد الله عقیف از وی بود با چهل سوار و پیاده فرستاد و عمرو بن ضبع صیداوی را آوردند
 بازن و فرزندان و کنیزان او و آنرا زاده بود که چون امام حسین را شهید کردند بر فعل نیست خود باها ت میگرد که من هم همچنان شمر بودم و خون امام حسین را
 بر بختم چون مختار آن لعین بیدین را دید ای کشید و گریست و گفت ای دشمن خدا جگر کوشه فاطمه زهرا چه کرده بود که او را بیکجا کشتی و اگر کرده پشیمان کشتی گفت ای
 امیر من آن بزد کوار را کشتیم و آلوده باین گناه کثیم قاتل آن مظلوم عمر سعد لعین بود و او امر کشتن وی نمود و فرمود ای حرامزاده آخر تو معین آن لعین بودی